

زندگی خود را به هدر ندهید

Don't Waste Your Life

عیسی مسیح گفت: من در این دنیا آمده‌ام، و هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید. (یوحنا باب چهارده آیه شش) - John 14:6

زندگی خود را به هدر ندهید

Don't Waste Your Life

نویسنده: جان پایپر

Author: John Piper

مترجم: آرمان رشدی

Translated by: Arman Roshti

Don't Waste Your Life
Copyright © 2003 by Desiring God Foundation
Published by Crossway Books
A publishing ministry of Good News Publishers
Wheaton, Illinois, 60187, USA

این کتاب با اجازه بیزبان فارسی ترجمه و چاپ شده است
Translated and printed with permission into the

Persian/Farsi language by:

Good News Publishers

All rights reserved

انتشارات خدمات جهانی فارسی زبان

Persian World Outreach, Inc. Publication

برای خرید این کتاب با خدمات جهانی فارسی زبان تماس بگیرید:

To purchase this book contact PWO at:

Email: pwo1998@gmail.com

Web: www.persianwo.org

حق چاپ محفوظ است آوریل ۲۰۱۲

All rights reserved April 2012

فهرست مطالب

صفحه	Contents	مشخصات	
۴	Preface: For Christians and Non – Christians	برای مسیحیان و غیر مسیحیان	پیشگفتار
۶	1: My Search for a Single Passion to Live By	جستجوی من برای یگانه شور زندگی	فصل ۱
۱۵	2: Breakthrough—the Beauty of Christ, My Joy	گام نخست - زیبایی مسیح، شادی من	فصل ۲
۲۸	3: Boasting Only in the Cross, The Blazing Center of the Glory of God	صلیب، یگانه افتخار ما و کانون درخشنده جلال خدا	فصل ۳
۴۰	4: Magnifying Christ Through Pain and Death	جلال دادن مسیح از طریق رنج و مرگ	فصل ۴
۵۲	5: Risk Is Right - Better to Lose Your Life Than to Waste It	خطر کردن درست است - باختن زندگی بهتر است از به هدر دادن آن	فصل ۵
۶۵	6: The Goal of Life – Gladly Making Others Glad in God	هدف زندگی: با شادی، دیگران را در خدا شاد سازیم	فصل ۶
۷۰	7: Living to Prove He Is More Precious Than Life	زندگی به منظور اثبات این که او با ارزش تر از زندگی است	فصل ۷
۸۳	8: Making Much of Christ from 8 to 5	جلال دادن مسیح در ساعات کاری	فصل ۸
۹۹	9: The Majesty of Christ in Missions and Mercy - A Plea to This Generation	جبروت مسیح در خدمات میسیونری و خدمات رحمت آمیز - درخواستی از این نسل	فصل ۹
۱۱۵	10: My Prayer—Let None Say in the End, “I’ve Wasted It”	دعای من - باشد که کسی در آخر نگوید “زندگی خود را به هدر دادم”	فصل ۱۰

برای مسیحیان و غیر مسیحیان

کتاب مقدس می‌فرماید: ”(شما) از آن خود نیستید، زیرا که به قیمتی خریده شدید. پس خدا را به بدن خود تمجید نمایید.“ (اول قرنتیان ۶: ۱۹-۲۰). من این کتاب را نوشته‌ام تا به شما کمک کنم شیرینی این کلمات را درک کنید و آنها را نکته‌ای تلخ یا ملالت‌بار ندانید.

شما قطعاً به یکی از این دو گروه تعلق دارید: یا به مسیح ایمان دارید، یا خدا اکنون شما را فرا می‌خواند تا به او ایمان آورید. اگر دست خدا در زندگی‌تان در کار نبود، هرگز این کتاب را بر نمی‌داشتید. اگر مسیحی هستید، از آن خود نیستید. مسیح شما را به بهای مرگ خود خریده است. اکنون به دو دلیل به خدا تعلق دارید: او شما را هم خلق کرده و هم خریده است. این به آن معنی است که شما متعلق به خود نیستید، بلکه به خدا. از این رو، کتاب مقدس می‌فرماید: ”خدا را به بدن خود تمجید نمایید.“ خدا شما را به همین منظور آفریده است. او شما را به همین منظور خریده است. این مفهوم زندگی شما است.

اما اگر مسیحی نیستید، عیسی مسیح به شما پیشنهاد می‌کند که به همان دو دلیل از آن خدا باشید و بتوانید کاری را انجام دهید که برای آن آفریده شده‌اید. این نکته ممکن است هیجان‌انگیز به نظر نرسد. ممکن است تمجید کردن یا جلال دادن خدا هیچ مفهومی برایتان نداشته باشد. به همین منظور است که من ماجرای زندگی خود را در دو فصل اول شرح خواهم داد، ماجرای که عنوانش هست: ”برای شادی آفریده شده‌ایم.“ برای شخص من همیشه روشن نبود که تلاش برای جلال دادن خدا همانا تلاش برای شادی خودم است. اکنون می‌بینم که میلیون‌ها انسان زندگی خود را به هدر می‌دهند، زیرا فکر می‌کنند این دو راه از یکدیگر جدا هستند.

اما باید هشدار می‌دهم. راه کسب شادی از طریق جلال دادن خدا به بهای زندگی‌تان تمام خواهد شد. مسیح فرمود: ”هر که جان خود را به جهت من و انجیل بر باد دهد، آن را برهاند.“ (مرقس ۸: ۳۵). به بیانی دیگر، بهتر است زندگی خود را از دست بدهید تا اینکه آن را به هدر بدهید. اگر با شادی زندگی بکنید تا دیگران را در خدا شادمان سازید، زندگی‌تان دشوار خواهد بود، با مخاطرات بسیار مواجه خواهید شد، و شادی‌تان کامل خواهد بود. موضوع این کتاب این نیست که چگونه از زخمهای زندگی اجتناب کنیم، بلکه چگونه از زندگی ”هدر رفته“ اجتناب کنیم. برخی از شما در راه خدمت به مسیح خواهید مرد. این فاجعه نیست. فاجعه این است که زندگی را ارزشمندتر از مسیح بینگاریم.

لطفاً بدانید که من برای شما دعا می‌کنم، چه دانشجویی باشید که در رؤیای اتفاقی ریشه‌ای در زندگی است، و چه شخصی بازنشسته بوده، به این امید باشید که سالهای واپسین زندگی را به هدر ندهید. اگر می‌خواهید بدانید چه دعایی می‌کنم، فصل دهم را بخوانید. دعای من همان است که در آنجا نوشته شده است.

اما اکنون خدا را برای وجودتان شکر می‌کنم. هر بار که انسانی به جستجوی جلال خدا در چهره عیسی مسیح بر می‌آید، روح شادمان می‌گردد. به یاد داشته باشید که فقط یک بار زندگی می‌کنید. همین! شما برای خدا آفریده شده‌اید. آن را به هدر ندهید.

جان پایپر
۳۱ مارس ۲۰۰۳

عیسی مسیح گفت: من راه، راستی، و حیات هستم. هیچ‌کس نزد پییر جز به وسیله من نمی‌آید. (یوحنا باب چهارده آیه شش)- John 14:6

فصل ۱

جستجوی من برای یگانه شور زندگی

پدرم مبشر بود، یعنی هنوز هم هست، گرچه الآن دیگر سفر نمی‌کند. وقتی بچه بودم، به‌ندرت پیش می‌آمد که من و مادر و خواهرم با او به سفر برویم و موعظه‌هایش را بشنویم. اما هر وقت که فرصتی پیش می‌آمد تا موعظه او را بشنوم، تنم می‌لرزید. با وجود اینکه لطیفه اول موعظه برایم قابل پیش‌بینی بود، اما کل پیامش مرا در جایم می‌خکوب می‌کرد. وقتی آیه‌های کتاب مقدس از زبانش جاری می‌شد و نحوه کاربرد آنها در زندگی روزمره را به اوج خود می‌رسانید، نگاهش حالت خاصی به خود می‌گرفت و لبانش جمع می‌شد.

“هدرش دادم، هدرش دادم”

به یاد دارم چگونه با شدت و حدت مردم را دعوت می‌کرد! کودکان، نوجوانان، جوانان مجرد، جوانان متأهل، افراد میانسال، و سالخورده‌گان، هشدارهای مسیح را هر یک به فراخور سن خود از او می‌شنیدند. او ماجراهای زیادی برای گفتن داشت، برای هر گروه سنی: ماجرای توبه‌های پرشکوه، و ماجرای کسانی که مسیح را رد کردند و به‌طرز فجیعی کشته شدند. کم اتفاق می‌افتاد که این ماجراها اشک مردم را جاری نسازد.

در آن دوران کودکی، برای من گیراترین ماجرای که پدر پرحرارت من به کار می‌برد، ماجرای مردی بود که در سنین بالا ایمان آورد. کلیسا دهها سال برای این مرد دعا کرده بود. دل او سخت و مقاوم بود. اما این بار، به دلیلی نامعلوم، وقتی پدرم موعظه می‌کرد، آمد. در انتهای جلسه، در طول یکی از سرودها، در مقابل چشمان حیرت‌زده همه جلو آمد و دست پدرم را گرفت. آنها با هم در ردیف اول کلیسا نشستند و مردم مرخص شدند. خدا دل او را به روی انجیل مسیح گشود، و او از گناهانش نجات یافت و حیات جاودانی را دریافت کرد. با این حال، او به گریه کردن ادامه می‌داد- و شاید چون پدرم هم با چشمان اشک‌آلود این ماجرا را تعریف می‌کرد اینقدر روی من اثر می‌گذاشت- و آن مرد در حالی که اشک بر صورت چروکیده‌اش روان بود می‌گفت: “هدرش دادم! هدرش دادم!”

این ماجرا خیلی بیشتر بر من اثر گذاشت تا ماجرای جوانانی که پیش از ایمان آوردن در اثر سانحه اتومبیل جان خود را از دست دادند، ماجرای مرد سالخورده‌ای که می‌گریست به‌خاطر اینکه زندگی‌اش را به‌هدر داده بود. در آن سالهای کودکی، خدا ترس و شوری در من ایجاد کرد که زندگی‌ام را به‌هدر ندهم. فکر اینکه به سن پیری برسم و با اشک بگویم، “هدرش دادم! هدرش دادم!”، برایم فکری ترسناک و هراس‌آور بود.

”زندگی تنها یک بار است، و آن نیز زود خواهد گذشت“

نیروی دیگری در سالهای اولیه زندگی‌ام - نیرویی که اول کم بود، اما بعد به چه قدرتی تبدیل شد - نوشته‌ای بر روی صفحه‌ای بود که در آشپزخانه‌مان، بالای ظرفشویی آویخته بود. وقتی شش ساله بودم به آن خانه نقل مکان کردیم. پس فکر می‌کنم من هر روز به مدت دوازده سال به این صفحه نگاه می‌کردم، تا زمانی که در هجده سالگی به دانشگاه رفتم. آن یک قطعه شیشه بود که پشتش را سیاه رنگ کرده بودند و زنجیری به‌عنوان قاب و نیز برای آویختن، دور آن تعبیه کرده بودند. روی آن، به خط قدیمی انگلیسی، به رنگ سفید، این کلمات نقش شده بود:

زندگی تنها یک بار است،

و آن نیز ماندگار نخواهد بود؛

فقط کاری که برای مسیح انجام شده باشد

تا به ابد ماندگار خواهد بود.

در سمت چپ این کلمات، نقاشی‌ای بود که تپه‌ای را با دو درخت نشان می‌داد، و جاده قهوه‌ای باریکی هم بود که بر فراز تپه از نظر ناپدید می‌شد. خدا می‌داند که وقتی پسر کوچکی بودم، و بعد وقتی نوجوانی شدم با جوشهای زیاد روی صورت و آرزوها و اضطراب‌های فراوان در دل، چند بار به این جاده باریک (یعنی زندگی خودم) نگاه کردم و از خود پرسیدم که بر بالای آن تپه چه چیزی در انتظارم است. پیام روشن بود. تو تنها یک بار از این جاده عبور خواهی کرد. فقط یک بار. همین. و ارزش ماندگار این زندگی همانا عیسی مسیح است. الآن که این کتاب را می‌نویسم، پنجاه و هفت سال دارم، و همان صفحه شیشه‌ای امروز روی دیوار، کنار در اصلی خانه‌مان آویخته است. هر بار که از خانه بیرون می‌روم، آن را می‌بینم.

به‌هدر دادن زندگی چه معنایی داشت؟ این سؤال بود که ذهنم را به خود مشغول می‌ساخت. یا به بیانی مثبت، خوب و درست زندگی کردن به چه معنایی بود، یعنی زندگی را به‌هدر ندادن، بلکه...؟ سؤال من دقیقاً این بود که این جمله را چگونه تمام کنم. من حتی مطمئن نبودم که این سؤال را چگونه با کلمات بیان کنم، چه برسد به اینکه پاسخش را بدانم. نقطه مقابل به‌هدر ندادن زندگی‌ام چه بود؟ آیا اینکه در شغل خود موفق باشم؟ یا تا حد امکان سعادت‌مند شوم؟ یا کارهای بزرگ انجام دهم؟ یا معنا و مفهوم عمیق زندگی را پیدا کنم؟ یا تا آنجا که ممکن است به مردم کمک کنم؟ یا مسیح را به‌طور کامل خدمت کنم؟ یا خدا را در هر کاری که می‌کنم جلال دهم؟ یا اینکه زندگی مقصود و مفهومی داشت که به هر یک از این رؤیایا تحقق می‌بخشید؟

”سالهای از دست‌رفته“

سنگینی وزن این سؤال را از یاد برده بودم، تا اینکه نگاهی به پرونده‌هایی که از آن سالها نگه داشتم بودم انداختم. در سال ۱۹۶۴، درست زمانی که می‌خواستم خانه‌ام را در کارولینای جنوبی ترک کنم و دیگر

برای اقامت به آنجا باز نگردم، دبیرستانم مجله ادبی ساده‌ای حاوی شعر و داستان منتشر کرد. نزدیک به انتهای مجله، شعری بود به قلم جانی پایپر. آن را اینجا نمی‌نویسم. شعر خوبی نبود. سردبیر مجله لطف کرد که آن را منتشر کرد. آنچه که الآن برایم مهم است، عنوان و چهار خط اول این شعر است. عنوان شعر "سالهای از دست‌رفته" بود. در کنار آن، تصویر طراحی شده پیرمردی بود روی صندلی راحتی. شعر اینطور شروع می‌شد:

جستجویم برای یافتن معنای نهان زندگی طولانی بود؛
جستجوی طولانی‌ام در سالهای جوانی بی‌ثمر بود؛
حال که به واپسین سالهایم نزدیک می‌شوم، درمانده،
باید از سرگیرم جستجو را، دوباره.

از ورای چهل سالی که میان من و آن شعر فاصله ایجاد کرده، هنوز جمله آن پیرمرد در گوشم طنین‌انداز است: "هدرش دادم! هدرش دادم!" در من نوعی شور و اشتیاق برای جوهر و مفهوم اصلی زندگی ایجاد شده بود. اخلاقیات مدرن این سؤال را مطرح می‌کند که "چه چیزی مجاز است؟". اما این سؤال در مقابل سؤالی دیگر رنگ می‌بخت که می‌پرسید: "چه چیزی در زندگی اصلی است، چه چیزی اساسی است؟" فکر اینکه زندگی‌ای بر پایه حداقل اخلاقیات یا حداقل مفهوم بنا کنم - زندگی‌ای که سؤال اصلی آن "چه چیزی مجاز است؟" بود - به نظرم مشمئزکننده می‌آمد. من به دنبال زندگی "حداقل" نبودم. نمی‌خواستم در حاشیه واقعیت زندگی کنم. می‌خواستم چیز اصلی را در زندگی بیابم و آن را دنبال کنم.

اگزستانسیالیزم هوایی بود که ما استنشاق می‌کردیم

در آن واپسین سالهای پرتلاطم دهه ۱۹۶۰، شور و شوق دستیابی به "جوهر" زندگی در دانشگاهها شدت می‌گرفت. این امر علل نیرومندی داشت، عللی که در فراسوی تلاطمات درونی یک جوان قرار داشت. "جوهر" تقریباً همه جا مورد حمله بود. اگزستانسیالیزم هوایی بود که ما استنشاق می‌کردیم. و مفهوم اگزستانسیالیزم این بود که "وجود مقدم بر جوهر است." یعنی نخست وجود داریم، و بعد، با وجود داشتن، جوهر یا هدف خود را خلق می‌کنیم. جوهر خود را نیز اینگونه خلق می‌کنیم که آنچه را که می‌خواهیم باشیم آزادانه انتخاب کنیم. بیرون از ما جوهری نیست که بخواهیم دنبال کنیم یا به شکل آن در آییم. چه آن را "خدا" بنامیم، چه "مفهوم"، و چه "هدف"، آن وجود ندارد مگر زمانی که با آن وجود شجاع خود، به خلق آن پردازیم. (حال اگر ابروی خود را بالا می‌اندازید و می‌گویید که "این هم شبیه پست‌مدرنیسم امروز خودمان است"، تعجب نکنید. به قول سلیمان، زیر آسمان چیزی جدیدی وجود ندارد. همه چیز شبیه بسته‌بندی جدید اشیاء قدیمی است.)

یادم می‌آید که در سالن تاریک تئاتر نشسته بودیم و یکی از آثار اگزستانسیالیستی را تماشا می‌کردیم. نمایشنامه اثر ساموئل بکت بود به نام "در انتظار گادات". ولادیمیر و استراگون زیر درختی با هم ملاقات

کردند و در انتظار آمدن گادات، مشغول صحبت شدند. اما او نیامد. نزدیک به پایان نمایشنامه، پسری آمد و به آنها گفت که گادات نخواهد آمد. آنها تصمیم گرفتند بروند، اما هیچگاه از جای خود حرکت نکردند. ایشان هیچ جا نرفتند. پرده بسته شد و گادات هرگز نیامد.

این نگرش بکت در مورد افرادی چون من بود، افرادی که منتظرند، جستجو می‌کنند، و امید دارند که "جوهر" امور را بیابند، به جای اینکه دست به کار شوند و جوهر خاص خود را با وجود آزاد و مهارنشدنی خود خلق کنند. او می‌خواست بگوید که اگر به دنبال هدف یا مقصود یا جوهری فرابود هستید، "به هیچ جا" نخواهید رسید.

"مردی از هیچ جا"

بیتل‌ها آلبوم Rubber Soul را در دسامبر ۱۹۶۴ منتشر کردند و با قدرتی متقاعدکننده، آگزیستانسیالیزم خود را برای نسل من می‌خواندند. شاید پیام آنها در ترانه جان لنون^۱ به نام "مردی از هیچ جا"^۲ روشن‌تر از همه باشد:

او واقعاً مردی است از هیچ جا

در زمین خود نشسته در هیچ جا

همه طرح‌های باطل خود را

می‌کشد برای هیچ کس.

هیچ نقطه نظری ندارد

نمی‌داند به کجا می‌رود

آیا او کمی شبیه من و تو نیست؟

روزهای هیجان‌انگیزی بود، خصوصاً برای دانشجوها. و خدا را شکر که خدا ساکت نبود. هر کسی تسلیم جذبه پوچی‌گرایی و گیرایی خلأ قهرمانانه نمی‌شد. همه گرفتار حرفهای آلبر کامو و ژان-پل سارتر نمی‌شدند. حتی صداهایی که ریشه در حقایق الهی نداشتند می‌دانستند که باید چیزی بیش از این وجود داشته باشد، چیزی در ورای خودمان، چیزی بزرگتر، چیزی بزرگتر و باارزش‌تر از آنچه که در آینه می‌دیدیم.

"پاسخ در باد می‌وزد"

باب دیلن^۳ ترانه‌هایی با پیامهای غیر مستقیم می‌ساخت که با موفقیت روبرو می‌شد، درست به این دلیل که به "واقعیتی" اشاره می‌کرد که نمی‌گذاشت برای همیشه در انتظار بمانیم. می‌گفت امور زندگی

¹ John Lennon

² "Nowhere Man"

³ Bob Dylan

عوض خواهد شد. دیر یا زود آنکه آهسته است تند خواهد شد، و آنکه اول است آخر خواهد شد. و علتش این نیست که ما اربابان اگزیستانسیل سرنوشت پوچ خود هستیم. آن به سراغ ما خواهد آمد. این همان چیزی است که در ترانه او به نام "برای زمان‌ها تغییری خواهد بود"⁴ گفته می‌شود.

خط کشیده شده

لعنت آمده

شخصی که اکنون آهسته است

بعدها تند خواهد شد.

آنکه اکنون هست

بعدها نخواهد بود،

وضع به سرعت تغییر می‌کند.

و کسی که الآن اول است

بعدها آخر خواهد بود،

چون زمان‌ها تغییر می‌کنند.

اگزیستانسیالیست‌ها شاید بدون اینکه بدانند، قطعاً خیلی به خشم آمدند که می‌شنیدند ترانه جدید دیلن به نام "پاسخ در باد می‌وزد" تمام نسبی‌گرایی‌های ایشان را بر باد می‌دهد.

تا کی انسان باید بالا را نگاه کند

تا بتواند آسمان را ببیند؟

آره، و انسان چند تا گوش باید داشته باشد

تا بشنود که مردم گریه می‌کنند؟

آره، و چند مرگ باید اتفاق بیفتد

تا بدانند مردم مرده‌اند؟

دوست من، پاسخ در باد می‌وزد،

پاسخ در باد می‌وزد.

چند بار انسان باید بالا را نگاه کند و آسمان را ببیند؟ آسمانی واقعاً هست که می‌توان دید. می‌توانید هزاران بار بالا را نگاه کنید و بگویید نمی‌بینید. اما این هیچ تأثیری بر وجود عینی آن ندارد. آسمان هست. یک روز آن را خواهید دید. چند بار باید بالا را نگاه کنید تا آن را ببینید؟ پاسخی هست. آن پاسخ، آن پاسخ، دوست من، بر تو نیست که اختراعش کنی یا خلق کنی. پاسخ برای تو رقم خواهد خورد. پاسخ بیرون از تو است. پاسخ واقعی، عینی، و استوار است. روزی آن را خواهی شنید. آن را تو خلق نمی‌کنی.

⁴ "The Times They Are A-Changin'"

تعریف آن را تو تعیین نمی‌کنی. آن به سرعت خواهد آمد، و دیر یا زود، یا با آن همگام می‌شوی، یا در مقابل آن سر خم می‌کنی.

این آن چیزی است که در ترانه دیلن شنیدم، و تمام وجود گفت: بله! پاسخ قطعاً هست. نادیده گرفتن آن به معنی به‌هدر دادن زندگی خواهد بود. اما پیدا کردن آن به معنی یافتن پاسخی وحدت‌بخش به تمام سؤالاتم خواهد بود.

آن جاده باریک قهوه‌ای بر فراز تپه در آشپزخانه ما، در تمام طول دهه ۱۹۶۰، راه خود را در میان هیاهوهای روشنفکرانه و شیرین ادامه می‌داد. نمی‌دانید مردم نسل من فکر می‌کردند چقدر شجاع هستند که پا از جاده بیرون می‌گذارند و وارد تله می‌شوند! بعضی‌ها هم با افتخار جلو جمع می‌گفتند: "من راه آزادی را انتخاب کرده‌ام. من وجود خودم را خلق کرده‌ام. من قوانین کهنه را زیر پا گذاشته‌ام. ببینید، پاهایم هم در اثر این کار زخمی شده است!"

اما خدا لطف می‌کرد و هشدارهای مجاب‌کننده‌ای بر سر راه من قرار می‌داد. در پاییز سال ۱۹۶۵، فرانسیس شیفر^۵ به مدت یک هفته سخنرانی‌هایی در دانشگاه ویتن^۶ ایراد کرد که در سال ۱۹۶۸ با نام "خدایی که آنجا است"^۷ منتشر شد. عنوان کتاب حکایت از سادگی حیرت‌انگیز آن دارد. خدا آنجا است، نه "اینجا"، جایی که خواسته‌ها و امیال خودم او را تعریف می‌کند و شکل می‌بخشد. خدا "آنجا" است، به‌طور عینی، و به صورت واقعی مطلق. هر آنچه برای ما واقعیت به نظر می‌رسد، وابسته به خدا است. یک خلقت هست و یک خالق، نه چیزی بیشتر. و عالم خلقت تمام مفهوم و هدف خود را از خدا می‌گیرد.

این برای من به‌منزله علامت روشن و قانع‌کننده راهنمایی و رانندگی بود. این علامت به من می‌گفت: "در جاده حقیقت عینی باقی بمان. این راهی است برای اجتناب از به‌هدر دادن زندگی‌ات. در جاده‌ای بمان که پدرت، آن مبشر پرشور، در آن طی طریق می‌کرد. آن نوشته روی دیوار آشپزخانه‌تان را از یاد نبر. در آن کتاب، به‌گونه‌ای منطقی تأیید شده بود که زندگی از شوره‌زار اگزیستانسیالیزم به‌هدر خواهد رفت. در جاده بمان. حقیقت هست. زندگی مقصود و هدف و جوهری دارد. به جستجو ادامه بده. آن را خواهی یافت."

به نظر من نیازی نیست انسان غصه بخورد که سالهای دانشجویی خود را صرف آموختن بدیهیات بکند، آموختن اینکه حقیقتی هست، و وجودی عینی و ارزشی عینی هست. گویی ماهی‌ای به مدرسه برود که بیاموزد آب هست، یا پرنده‌ای فرا بگیرد که هوا هست، یا کرمی بیاموزد که گل و لای هست. اما به نظر می‌رسد که در دویست سال گذشته، این کاری بوده که آن را تحصیلات خوب می‌نامیدند. و نقطه مقابل آن را تحصیلات بد. پس غصه نمی‌خورم که چندین سال را صرف آموختن بدیهیات کردم.

⁵ Francis Schaeffer

⁶ Wheaton College

⁷ The God Who Is There

کسی که مرا آموخت تا ببینم

من واقعاً خدا را شکر می‌کنم به خاطر استادان و نویسندگانی که نیروی زیاد و خلاقیتی را صرف کردند تا وجود درخت، آب، روح، محبت، و خدا را قابل قبول سازند. سی. اس. لوئیس^۸ که در سال ۱۹۶۳، در همان روزی در گذشت که جان اف. کندی (رئیس جمهور پیشین آمریکا) به قتل رسید، و در دانشگاه آکسفورد به تدریس انگلیسی اشتغال داشت، در سال ۱۹۶۴ به افق جاده باریک قهوه‌ای من گام نهاد، آن هم با چنان درخشش نیرومندی که کلمات قادر به وصف اثر آن بر زندگی‌ام نیست.

وقتی در سال اول دانشگاه بودم، شخصی کتاب "مسیحیت ناب"^۹، نوشته لوئیس را به من معرفی کرد. در پنج یا شش سال بعد، زمانی نبود که کتابی از لوئیس در دست من نباشد. فکر می‌کنم بدون تأثیر او، زندگی خود را اینچنین شاد و ثمربخش سپری نمی‌کردم. این امر دلایلی دارد.

او مرا نسبت به فخر فروشی به ترتیبات تاریخی هشیار و محتاط ساخت. منظورم این است که به من نشان داد که نوآوری فضیلت نیست، و کهنگی هم بد نیست. حقیقت و زیبایی و نیکی را این تعیین نمی‌کند که به چه زمانی تعلق دارند. چیزی به خاطر قدیمی بودن پایین تر نیست، و چیزی هم به خاطر مدرن بودن ارزشمند نیست. این مرا از استبداد نوگرایی رهایی داد و چشمم را به روی حکمت قرون و اعصار گشود. تا به امروز، من خوراک روح خود را از قرون گذشته دریافت داشته‌ام. خدا را برای لوئیس شکر می‌کنم که بدیهیات را به شکلی مجاب‌کننده به من نشان داد.

او به من نشان داد و مرا متقاعد کرد که منطق خشک و دقیق و نافذ در نقطه مقابل احساسات عمیق و پرشور و حتی تخیلات بازیگوشانه قرار ندارد. او یک "عقل‌گرای رُمانتیک" بود. او چیزهایی را با هم ترکیب می‌کرد که تقریباً همه امروز فکر می‌کنند ناقض یکدیگرند، یعنی عقل‌گرایی و شعر را، منطق خشک و احساسات گرم را، نثر دقیق و تخیلات آزاد را. او با در هم شکستن این الگوها، مرا آزاد ساخت تا هم سخت بیندیشم و هم شعر بنویسم، هم در باره قیام مسیح استدلال فلسفی ارائه دهم و هم برای مسیح سرود بنویسم، هم طرف مقابل را در بحث شکست دهم و هم او را در آغوش بگیرم، هم تعریفی دقیق مطالبه کنم و هم استعاره به کار بگیرم.

لوئیس این حس را در من بیدار کرد که "واقعی بودن" چیزها را ببینم. ارزشمند بودن چنین حسی را نمی‌توان با کلمات بیان کرد، ارزش این را که وقتی صبح بیدار می‌شوید، از محکم بودن تشک، از گرمای تابش خورشید، از صدای تیک‌تیک ساعت، از صرف وجود چیزها مطمئن باشید. او به من کمک کرد تا ببینم چه چیزهایی در دنیا هست، چیزهایی که اگر نداشتیم، حاضر بودیم میلیون‌ها دلار بدهیم تا آنها را به دست آوریم، اما وقتی آنها را داریم، نادیده‌شان می‌گیریم. او مرا برای دیدن زیبایی زنده کرد. او روح مرا متوجه ساخت که در زندگی روزمره شگفتیهایی هست که اگر چشمانم را باز کنم، مرا به پرستش وا خواهد داشت. او روح خواب‌آلوده مرا تکان داد و آب خنک واقعیت را به صورتم پاشید، تا زندگی و خدا و آسمان و جهنم، با جلال و وحشت، در زندگی‌ام محسوس شوند.

⁸ C. S. Lewis

⁹ Mere Christianity

او به من نشان داد که مخالفت پیچیده عقلانی با اشیاء عینی و ارزشهای عینی حماقت محض است. پادشاه فلسفی نسل من جامه‌ای بر تن نداشت، و نویسنده کتاب‌های کودکان از دانشگاه آکسفورد شجاعت این را داشت که این امر را آشکار سازد. او در کتاب "انقراض انسان" می‌نویسد:

"نمی‌توان تا ابد از میان چیزها را دید. مقصود از دیدن از میان چیزها این است که آن سوی آنها را ببینیم. مثلاً خوب است که شیشه شفاف است و می‌توان از میان آن دید، چون خیابان یا باغ در آن سوی آن، کدر است و قابل دیدن. اما اگر باغ هم شفاف بود و می‌شد آن سوی آن را دید، چه؟ فایده‌ای ندارد که بکشیم "از میان" اصول اول نگاه کنیم. اگر از میان همه چیز را بتوان دید، در آن صورت همه چیز شفاف است. و اگر همه چیز شفاف باشد، یعنی اینکه دنیا نامرئی است. «دیدن از میان» همه چیز به معنی ندیدن است." کاش می‌شد بیشتر در باره دنیا آن گونه که سی. اس. لوییس می‌دید و آن گونه که او سخن می‌گفت صحبت کرد. البته او هم نقائص خود را دارد که بعضی از آنها جدی است. اما هیچ وقت از شکرگزاری از خدا برای این مرد برجسته دست نخواهم کشید که در بهترین لحظه زندگی‌ام وارد آن شد.

داشتن نامزد واقعی کاملاً عینی است!

نیروی دیگری نیز بود که اعتقاد راسخ مرا به وجود واقعیت‌های عینی مستحکم‌تر ساخت. نام او خانم نوئل هنری است. من در تابستان ۱۹۶۶ دلباخته او شدم. شاید خیلی زود بود. اما همه چیز خوب پیش رفت و من هنوز هم عاشق او هستم. هیچ چیز نمی‌تواند بهتر از حمایت همسر و فرزند، انسانی با تخیلات سرگردان فلسفی را به راه راست بیاورد.

ما در دسامبر ۱۹۶۸ ازدواج کردیم. خیلی خوب است که انسان افکار خود را ب اشخاص واقعی در میان بگذارد. از آن لحظه به بعد، هر فکری حالتی اشتراکی داشت. هیچ ایده‌ای دیگر حالت ذهنی نداشت، بلکه به همسر، و بعدها، به فرزندانم مربوط می‌شد. خدا را برای مثل مسیح و کلیسایش شکر می‌کنم که در طول این سی و پنج سال بر اساس آن زندگی کردم. در زندگی - زندگی هدرنشده - درسهایی هست که ممکن بود من آنها را هیچگاه بدون چنین رابطه‌ای نمی‌آموختم (همان گونه که درسهایی در مجرد هست که هرگز به شکلی دیگر نمی‌توان آموخت).

مونو، خدا تو را برای زندگی‌ام برکت دهد

در پاییز ۱۹۶۶، خدا راه باریکی برای زندگی در مقابل من گذاشت. درست زمانی که خدا قدم مهم بعدی را بر می‌داشت، نوئل حیران بود که من کجا هستم. ترم پاییزی شروع شده بود و من در کلاس درس یا در نمازخانه دانشگاه ظاهر نشدم. بالاخره مرا پیدا کرد، در حالیکه در بیمارستان بر تخت خوابیده و مبتلا به مونو-نوکلئوسیس شده بودم و سه هفته را در آنجا سپری کردم. نقشه‌ای که برای زندگی‌ام رشته بودم و تا چهار ماه پیش از آن مطمئن بودم، اکنون در مقابل چشمان تب‌آلودم پنه می‌شد.

حدود شش ماه پیش از آن، خوشحال و مطمئن بودم که اگر پزشک بشوم، زندگی‌ام بسیار پرثمر خواهد بود. زیست‌شناسی را دوست داشتم؛ فکر اینکه مردم را بهبود بخشم، شادم می‌ساخت. دست‌کم خوشحال بودم که می‌دانستم در دانشگاه در چه رشته‌ای می‌خواهم به تحصیل ادامه بدهم. بنابراین، سریعاً در ترم تابستانی، واحد شیمی عمومی بر داشتم تا بتوانم تأخیرم را جبران کنم و در پاییز شیمی آلی بخوانم. اما حالا با مونو، سه هفته از کلاس شیمی آلی را از دست دادم. به هیچ وجه هم نمی‌شد جبرانش کرد. اما مهم‌تر از آن اینکه، هارولد جان اوکنگا¹⁰ که آن وقت در بوستون شبان کلیسای پارک استریت بود، به مدت یک هفته در نمازخانه دانشگاه موعظه می‌کرد. من در بیمارستان، این موعظه‌ها را از طریق رادیوی دانشگاه گوش می‌کردم. هیچ وقت تشریحی از آیات کتاب مقدس به این شکل نشنیده بودم. ناگهان عینیت پرشکوه "واقعیت" در ذهنم معطوف شد به کلام خدا. همانطور که دراز کشیده بودم، احساس کردم که گویی از خواب بیدار شده‌ام، و دانستم که حالا که بیدار شده‌ام، چه کاری می‌بایست بکنم. نوئل به ملاقاتم آمد. به او گفتم: "نظرت چیست که به جای تحصیل پزشکی، به دانشگاه الهیات بروم؟" درست مانند هر بار که در طول سالیان متمادی چنین سؤالی از او کردم، جواب داد: "اگر خدا تو را به این راه هدایت می‌کند، من هم همراه تو خواهم بود." از آن لحظه به بعد، هرگز شک نکردم که دعوت من در زندگی این بوده که خادم کلام خدا بشوم.

¹⁰ Harold John Ockenga

گام نخست - زیبایی مسیح، شادی من

در سال ۱۹۶۸، اصلاً نمی‌دانستم خادم کلام بودن یعنی چه. شبان شدن همانقدر برایم دور از ذهن بود که همسر شبان شدن برای نوئل. پس چه؟ آیا می‌بایست معلم بشوم، یا میسیونر، یا نویسنده، یا شاید هم استاد ادبیات که الهیات نیز خوب می‌داند؟ تنها چیزی که می‌دانستم این بود که "واقعیت" غایی برای من ناگهان متمرکز شده بود بر کلام خدا. آن "مقصود" و "هدف" و "جوهر" عظیمی که در آرزویش به سر می‌بردم، اکنون به شکلی ناگسستنی به کتاب مقدس پیوند خورده بود. فرمان روشن بود: "سعی کن که خود را مقبول خدا سازی، عاملی که خجل نشود و کلام خدا را به خوبی انجام دهد." (دوم تیموتائوس ۲: ۱۵). این برای من به معنی رفتن به دانشگاه الهیات بود و متمرکز شدن بر درک کتاب مقدس و کاربر صحیح آن.

باید بیاموزم که سرم را به درد نیآورم

پیکار برای آموختن بدیهیات ادامه یافت. حمله مدرن به واقعیت - یعنی به اینکه واقعیتی عینی و واقعی در بیرون از خودمان هست که می‌توان آن را به راستی شناخت - مطالعات مربوط به کتاب مقدس را تبدیل به باتلاقی از ذهنیات ساخته بود. این را در کلیسا نیز می‌شد مشاهده کرد، زیرا وقتی گروه‌های کوچک گرد هم می‌آمدند، هر کس سعی می‌کرد برداشتهای ذهنی خود را در میان بگذارد و بگوید که آیات کتاب مقدس چه مفهومی "برای من" دارند، بدون آنکه به معنی اصلی آیه توجه کند. و این را در کتاب‌های دانشگاهی نیز می‌شد دید، زیرا پژوهشگران خلاق سر خود را به درد می‌آوردند تا ثابت کنند که آیه‌ها هیچ مفهوم عینی ندارند.

اگر زندگی فقط یک بار است، و اگر قرار است آن را هدر ندهم، چیزی برای من مهم‌تر از این نبود که کشف کنم مقصود خدا از آیات مختلف کتاب مقدس چیست، زیرا او خود آن را به انسان‌ها الهام کرده است. اگر این کتاب تنها برای دلخوشی افراد بود، کسی نمی‌توانست بگوید کدام زندگی ارزشمند است و کدامیک هدر شده. وقتی می‌دیدم پژوهشگران کتاب مقدس با تمام قوای ذهنی خود چه ترفندهایی به کار می‌برند تا آنچه را که خود نوشته بودند باطل سازند، حیرت می‌کردم. منظورم این است که آنها نظریه‌هایی در باره معنا ارائه می‌دادند تا ثابت کنند که آیات کتاب مقدس فاقد هر گونه معنای واقعی و معتبر می‌باشند. به نظر مردم عادی که این کتاب را می‌خوانند، این امر باورنکردنی می‌آید (البته امیدوارم که چنین باشد). ایرادی بر شما وارد نیست. واقعاً باورکردنی نیست. اما واقعیت این است که استادانی که حقوق‌های بالا می‌گیرند که از شهریه‌های افراد و مالیات‌های مردم تأمین می‌شود، استدلال کرده، می‌گویند که "از آنجا که

ادبیات واقعیت را با دقت منتقل نمی‌سازند، تفسیر ادبی نیز لازم نیست واقعیت، یعنی ادبیات را، با دقت منتقل سازد^{۱۱}.”

به بیانی دیگر، از آنجا که نمی‌توانیم واقعیت عینی را بیرون از خودمان بشناسیم، در آنچه می‌نویسیم نیز واقعیتی عینی نمی‌تواند وجود داشته باشد. بنابراین، تفسیر به معنی کشف هیچ واقعیتی نیست که نویسنده در متن نوشته، بلکه صرفاً به این معنی است که ما به‌هنگام خواندن، افکاری را که به ذهنمان می‌رسد بیان کنیم. تازه این هم مهم نیست، زیرا وقتی دیگران نوشته ما را می‌خوانند، ایشان نیز به مقصود ما دسترسی ندارند. همه اینها یک بازی است. اما بازی شومی است، زیرا همه این پژوهشگران (و اعضای گروههای کوچک کلیسایی) اصرار دارند که نامه‌های عاشقانه و قراردادهایشان تنها با یک قاعده سنجیده شود، قاعده‌ای که همانا مقصود اصلی ایشان باشد. اگر من نوشته باشم “نه” و کسی آن را “آری” تعبیر کند، این تعبیر او هیچ ارزشی در ادارات دولتی یا در محضر ثبت ازدواج ندارد.

و به این شکل بود که اگرستانسیالیزم در کتاب مقدس نیز آشیا نه کرد: وجود مقدم بر جوهر است. یعنی من معنایی “پیدا نمی‌کنم”، بلکه آن را “خلق می‌کنم”. کتاب مقدس توده‌ای از گل است و من هم کوزه‌گر. تفسیر یعنی آفریدن. وجود من، یعنی ذهن، “جوهر” یعنی عین را خلق می‌کند. نخندید. ایشان در این زمینه بسیار جدی بودند. هنوز هم هستند. ولی امروز عنوان دیگری بر روی این تفکر گذاشته‌اند.

دفاع از تابش خورشید

در میانه این منجلا ب ذهنی‌گرایی، یک استاد ادبیات از دانشگاه ویرجینیا آمد، به نام ای. دی. هیرش. مطالعه کتاب او با عنوان “اعتبار تفسیر” در طول سالهای تحصیلات دانشگاهی‌ام، مانند این بود که در شنزار برداشتهای معاصر در باره معنا، ناگهان زیر پایم صخره‌ای استوار یافتم. هیرش مانند اکثر راهنماهایی که خدا بر سر راه من قرار می‌داد، از بدیهیات دفاع می‌کرد. او می‌گفت که بلی، معنایی “هست” که وقتی نویسنده‌ای مطلب خود را می‌نوشت مد نظر او بوده است. و بلی، تفسیر معتبر آن است که در جستجوی مقصود متن باشد و دلایل خوبی نیز برای آن ارائه دهد. این امر برای من مثل تابش خورشید بدیهی بود. همه مردم نیز در زندگی روزمره خود، وقتی حرفی می‌زدند یا چیزی می‌نوشتند، همین فرض را داشتند.

شاید از این مهم‌تر این باشد که اندیشه هیرش، مؤدبانه به نظر می‌رسید. هیچیک از ما دوست نداریم یادداشتهای و نامه‌ها و قراردادهایمان به شکلی غیر از مقصود خودمان تفسیر و تعبیر شوند. بنابراین، ادب یا قانون طلایی مسیح حکم می‌کند که نوشته‌های دیگران را آن گونه تفسیر کنیم که دوست داریم آنها با نوشته‌های ما بکنند. به نظرم آمد که اکثر مباحث فلسفی در باره معنا صرفاً ریاکاری است: من در دانشگاه معنای عینی را رد می‌کنم، اما در خانه (یا در بانک) روی آن اصرار می‌ورزم. اصلاً دلم نمی‌خواست وارد چنین بازی‌ای شوم. گویی زندگی را سخت به‌هدر می‌دهد. اگر تفسیری معتبر مبتنی بر معنای واقعی، عینی،

^{۱۱} نقل از کتاب “اعتبار تفسیر” به قلم E. D. Hirsch. البته نویسنده مذکور با جمله‌ای که نقل شد موافق است.

بدون تغییر، و اولیه وجود ندارد، پس با تمام وجودم می‌گویم: ”بخوریم و بنوشیم و شاد باشیم، و نظرات پژوهشگرانه را به هیچ وجه جدی نگیریم.“

مرگ خدا و مرگ معنا

همه چیز گویا با هم جور می‌شد. در یک اکتبر سرد در سال ۱۹۶۵ در دانشگاه ویتن، مجله ”تایم“ را از کتابخانه برداشتم؛ روی جلدش نوشته بود: ”آیا خدا مرده است؟“ (۲۲ اکتبر ۱۹۶۵). ”مسیحیان ملحد“ نظیر جی. جی. آلتیزر^{۱۲} جواب داده بودند: ”بلی!“ این خبر جدیدی نبود. فردریک نیچه صد سال پیش از آن، خبر مرگ خدا را داده بود: ”آیا خدا مرده است؟... من به شما خواهم گفت. ما او را کشته‌ایم- من و شما. همه ما قاتلین او هستیم... خدا مرده است. خدا مرده باقی می‌ماند و ما او را کشته‌ایم.“ این اعترافی بود که بهای سنگینی داشت: نیچه یازده سال آخر عمر خود را در حالت نیمه‌جنون سپری کرد و در سال ۱۹۰۰ در گذشت.

اما ”مسیحیان ملحد“ و شجاع در دهه ۱۹۶۰ حساب نکردند که برای اینکه در مقام ابرمرد (طبق تعریف نیچه) جای خدا را بگیرند، چه بهایی باید پردازند. مشروب قوی آگزیستانسیالیسم زبان این الهی‌دانان خلاق را گشود، مانند افراد مستی که نمی‌دانند چه می‌گویند. به این ترتیب، این ادعای انتحاری که خدا مرده است، بار دیگر بر زبانها جاری شد. و وقتی خدا مرد، معنای متن نیز با او مرد. اگر شالوده واقعیت عینی بمیرد، نوشتن و سخن گفتن در باره واقعیت عینی نیز می‌میرد. آنها همه به هم پیوند دارند. بنابراین، رهایی من از جنون کشتن خدا در اواخر دهه ۱۹۶۰، طبعاً مرا در اوائل دهه ۱۹۷۰ به رهایی از خلأ ریاکارانه ذهنی‌گرایی تفسیری سوق داد- از این اظهار ریاکارانه که هیچ جمله‌ای حاوی معنایی عینی نیست (البته جز این یکی). اکنون برای کار اصلی در دانشگاه الهیات آماده بودم، یعنی اینکه کشف کنم کتاب مقدس در این زمینه که چگونه زندگی‌ام را به‌هدر ندهم چه گفته است.

”انضباط سخت“ مطالعه کتاب مقدس

در این مرحله، دین من به دانیل فولر^{۱۳} غیر قابل وصف است. او علم تفسیر کتاب مقدس را تدریس می‌کرد. او نه تنها مرا با ای. دی. هیرش آشنا کرد و مرا وا داشت تا آثار او را با جدیت مطالعه کنم، بلکه به من آموخت که کتاب مقدس را طبق تعریف متیو آرنولد^{۱۴}، با ”انضباطی سخت“ بخوانم. او نکته‌ای بدیهی را به من نشان داد، و آن اینکه کتاب مقدس مانند مرواریدهایی منفرد نیست، بلکه زنجیره‌ای از مرواریدها است. مطالبی که نویسندگان آن نوشتند از انسجام اندیشه برخوردار است. ایشان بر اساس این آیه استدلال می‌کردند: ”خداوند می‌گوید: بیایید تا با همدیگر محاجه نماییم (یعنی بحث کنیم).“ (اشعیا ۱: ۱۸). منظور این است که در هر پاراگرافی از کتاب مقدس، خواننده باید از خود پرسد که این بخش چه ارتباطی با سایر

¹² J. J. Altizer

¹³ Daniel Fuller

¹⁴ Matthew Arnold

بخشها دارد، طوری که نکته‌ای منسجم از آن استنباط شود. سپس پاراگراف‌ها باید به نوعی به یکدیگر مرتبط شوند. سپس فصل‌ها (باب‌ها)، و بعد کتاب‌ها، و الی آخر، تا اینکه وحدت و انسجام کتاب مقدس در چارچوب خودش پیدا شود.

احساس کردم جاده باریک قهوه‌ای زندگی من وارد باغی شده که در هر جایش میوه‌ای روح افزا هست که می‌توان چید. من هرگز ندیده بودم که این همه حقیقت و این همه زیبایی در جایی به این کوچکی جمع باشد. در آن زمان، و هنوز هم، کتاب مقدس به نظرم کاوش ناپذیر می‌رسد. این همان چیزی بود که در بیمارستان و با بیماری مونو آرزویش را داشتیم، آن زمان که خدا مرا خواند تا خادم کلام شوم. و اکنون این سؤال مطرح می‌شد که مقصود و هدف و جوهر این نیم‌نگاه زیبا از حقایق الهی چیست.

نیم‌نگاهی به اینکه چرا من و همه چیز وجود داریم

با هر درسی که می‌گذراندم، تصویر کامل‌تر می‌شد. آن سه سال دوره الهیات چه نعمتی بود! در آخرین کلاسی که با دکتر فولر داشتیم و عنوانش "انسجام کتاب مقدس" بود (کتابی نیز به همین نام منتشر شده)، پرچم وحدت‌بخش بر فراز تمام کتاب مقدس به اهتزاز در آمد. خدا یک تاریخ نجات را مقرر فرمود که توالی آن جلال او را به‌طور کامل نشان می‌دهد، طوری که در آخر، بیشترین تعداد ممکن از مردمان از سوانق تاریخی لازم برای تولید بیشترین محبت برای خدا برخوردار گردند... یگانه کاری که خدا در سراسر تاریخ نجات انجام می‌دهد، این است که رحمت خود را طوری نشان دهد که بیشترین تعداد از مردمان در سراسر ابدیت، با تمام دل و قوت و فکر خود در او تمتع ببرند... وقتی زمین خلقت جدید از چنین مردمانی پر شود، آنگاه هدف خدا در نشان دادن رحمتش به انجام خواهد رسید... همه رویدادها در تاریخ نجات و معنای آنها، آن گونه که در کتاب مقدس ثبت شده، وحدتی را تشکیل می‌دهند که در آن، این رویدادها به هم می‌پیوندند تا این هدف را تحقق بخشند.

بذرهای آینده من در این جملات نهفته بود. شور انگیزش‌دهنده زندگی ریشه در آنها دارد. یکی از این بذرها در کلمه "جلال" یافت می‌شد- یعنی هدف خدا در تاریخ این بود که "جلال خود را به‌طور کامل نمایان سازد". بذر دیگر در کلمه "تمتع" نهفته بود- یعنی هدف خدا این بود که قومش "با تمام دل در او تمتع ببرند". شور و اشتیاق زندگی من این بوده که درک کنم این دو هدف چگونه به یکدیگر مربوط می‌شوند- اینکه آنها دو نیستند، بلکه یک- و بعد مطابق آن زندگی کنم، و آن را تعلیم دهم و موعظه کنم. هر روز برایم بیشتر روشن می‌شد که اگر می‌خواستم به انتهای زندگی‌ام برسم و نگویم "هدرش دادم!"، می‌بایست تمام تلاش خود را بکنم تا به هدف غایی خدا برسم و در آن شریک شوم. اگر قرار بود زندگی‌ام تنها یک شور رضایت‌بخش و وحدت‌بخش داشته باشد، این شور می‌بایست شور و اشتیاق الهی باشد. و اگر دانیل فولر درست می‌گفت، شور و اشتیاق خدا این بود که جلال خود را نمایان سازد و من نیز در او تمتع ببرم.

از لحظه کشف این موضوع به بعد، تمام زندگی‌ام صرف این شده که این حقیقت را تجربه کنم، بررسی نمایم، و تشریح کنم. این امر سال به سال روشن‌تر، قطعی‌تر، و اقتضاکننده‌تر شده است. برایم روشن‌تر شده که جلال یافتن خدا و تمتع بردن در او دو مقوله جدا از هم نیستند. آنها به هم مربوط‌اند، نه مانند میوه و حیوانات، بلکه مانند میوه و سیب. سیب یکی از انواع میوه‌ها است. تمتع بردن در خدا نیز یکی از راههای جلال دادن او است. تمتع بردن در خدا سبب می‌شود که ارزش او بیش از حد نمایان گردد.

یک واعظ قرن هجدهم این گام نخست را مظهر کرد

جاناتان ادواردز^{۱۵} در این مقطع وارد زندگی‌ام شد و این حقیقت را با قدرتی شگرف تأیید کرد، چیزی که خارج از کتاب مقدس هرگز ندیده بودم. قدرتش در این بود که به من نشان داد که کتاب مقدس همین را می‌گوید. الآن که دارم این کتاب را می‌نویسم، یعنی سال ۲۰۰۳، سیصدمین سالگرد تولد او است. او در نیو-اینکلند، شبان و عالم الهی بود. او برای من تبدیل شده به مهم‌ترین واعظ بیرون از کتاب مقدس. بیرون از کتاب مقدس، هیچ کس مانند او دید مرا در باره خدا و زندگی مسیحی شکل نبخشیده است.

خدا را شکر می‌کنم که ادواردز زندگی خود را به‌هدر نداد. زندگی او به‌ناگاه در سن پنجاه و چهار سالگی، در اثر درست عمل نکردن واکسن آبله به پایان رسید. اما خوب زندگی کرد. زندگی او الهام‌بخش است، زیرا غیرت داشت که آن را به‌هدر ندهد، و اینکه برای برتری خدا شور و شوق داشت. به بعضی از تصمیمات او که در حدود بیست سالگی نوشت تا زندگی خود را برای جلال خدا تقویت کند، توجه نمایید.

● تصمیم شماره ۵: "هیچگاه یک لحظه از وقتم را تلف نکنم، بلکه تا آنجا که می‌توانم از آن استفاده مثبت بکنم."

● تصمیم شماره ۶: "تا لحظه‌ای که زنده‌ام، با تمام قوا زندگی کنم."

● تصمیم شماره ۱۷: "طوری زندگی کنم که وقتی به لحظه مرگم نزدیک می‌شوم، پشیمان نباشم."

● تصمیم شماره ۲۲: "بکوشم در دنیا تا آنجا که امکان دارد، برای خود شادی کسب کنم، با تمام قوا، نیرو، شدت، حتی خشونت."

این تصمیم آخری (شماره ۲۲)، اگر درک نکنیم که در ذهن ادواردز میان جلال خدا و شادی مسیحیان چه ارتباط عمیقی وجود داشت، ممکن است به نظرمان خودمخوره‌انه و حتی خطرناک برسد. خشونتی که او مد نظر داشت، همان مقصود عیسی بود وقتی که فرمود: "پس اگر چشم راستت تو را بلغزاند، قلعش کن و از خود دور انداز، زیرا تو را بهتر آن است که عضوی از اعضایت تباه گردد، از آنکه تمام بدنت در جهنم افکنده شود." (متی ۵: ۲۹). و در خصوص جستجوی شادی شخصی‌اش، توجه داشته باشید که ادواردز یقین کامل داشت که شاد بودن در خدا راهی است برای جلال دادن او. ما به همین دلیل آفریده شده‌ایم. تمتع بردن یا شاد بودن در خدا امری اختیاری نیست؛ این وظیفه شادمانه ما است و باید یگانه شور و اشتیاق

¹⁵ Jonathan Edwards

زندگی مان باشد. بنابراین، تصمیم به تقویت شادی‌اش در خدا به منزله تصمیم به این بود که او را بیش از هر منبع شادی دیگری پر جلال نشان دهد. جستجوی شادی در خدا و جلال دادن خدا برای او یکی بود.

همه چیز برایم شکل گرفت

ادواردز این را اینچنین تشریح می‌کند. او وقتی در اوائل بیست سالگی خود بود، موعظه‌ای کرد که موضوع اصلی آن این بود: "خدا ترسان برای شادی ناشناخته و غیر قابل درک مقرر شده‌اند." آیه‌ای که از آن استفاده می‌کرد، اول یوحنا ۲:۳ بود که می‌فرماید: "هنوز ظاهر نشده است آنچه خواهیم بود." او چنین می‌گوید:

جلال خدا فقط در این نیست که مخلوقات کمالات او را ادراک کنند، زیرا ممکن است قدرت و حکمت خدا را ادراک کنند، اما هیچ لذت و تمتعی از آن نبرند، بلکه از آن نفرت نیز بدارند. آن مخلوقاتی که چنین می‌کنند، خدا را جلال نمی‌دهند. همچنین جلال خدا به‌طور خاص در این نیست که در باره کمالاتش سخن بگویند، زیرا کلمات سودی نمی‌بخشد مگر آنکه احساسات ذهن را بیان دارند. بنابراین، جلال خدا در این است که مخلوقات تجلی زیبایی و کمال او را بستایند و در آن به وجد آیند. این همان شادی‌ای است که در باره‌اش سخن می‌گوییم. مقصود خلقت این است که خدا به مخلوقاتش شادی و سعادت ببخشد؛ زیرا اگر خدا جهان را خلق کرد تا در خلقت خود جلال یابد، خلقت نیز باید در جلال او وجد نماید، زیرا نشان دادیم که این دو یکی هستند.

اینجا بود که همه چیز برایم شکل گرفت، یعنی همان گام نخست. معنی زندگی چه بود؟ هدف چه بود؟ چرا وجود دارم؟ چرا اینجا هستم؟ که شاد باشم؟ یا خدا را جلال دهم؟ گویی سالها این احساس را داشتم که این دو از هم جدا هستند، گرچه چنین چیزی بر زبان نمی‌آوردم. یا باید خدا را جلال داد، یا باید به دنبال شادی خود بود. اولی کاملاً درست بود؛ دومی اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید. و به همین علت بود که برای مدتی طولانی سردرگم بودم.

مشکل اینجا بود که بسیاری از آنانی که به نظر می‌رسید در تفکر خود بر جلال تأکید می‌گذارند، ظاهراً چندان در او تمتع نمی‌برند. و بسیاری که به نظر می‌رسید در خدا بیش از هر چیز شادی می‌کنند، تفکر نادرستی در باره جلال او دارند. اما اکنون این مرد برجسته از دوران اولیه حیات ملی آمریکا، یعنی جان اتان ادواردز، می‌گوید که هدف خدا برای زندگی من این است که برای جلال خدا شور و اشتیاق داشته باشم و در این جلال شادی کنم، و اینکه این هر دو یک شور و اشتیاق هستند.

وقتی با این گفته ادواردز مواجه شدم، دست‌کم به این نکته پی بردم که زندگی هدر شده چیست و چگونه باید از آن اجتناب کرد.

خدا مرا آفرید- و شما را نیز- تا با شور و اشتیاقی یگانه، فراگیر، و دگرگون‌کننده زندگی کنیم، یعنی شور و اشتیاق برای جلال دادن خدا از طریق تمتع بردن در کمالات رفیع او در همه عرصه‌های زندگی، و نشان دادن این تمتع و شادی. تمتع بردن و نشان دادن هر دو بسیار مهم‌اند. اگر بکوشیم کمالات خدا را

نشان دهیم بدون اینکه در آن شاد باشیم، آنچه نشان می‌دهیم چیزی جز ریاکاری نخواهد بود که منتهی به تمسخر یا شریعت‌گرایی می‌شود. اما اگر ادعا کنیم که از کمالات او تمتع می‌بریم و شادیم و این کمالات را به دیگران نشان ندهیم تا آن را تحسین کنند، خود را فریب می‌دهیم، زیرا نشانه شادی الهی این است که طوری جریان می‌یابد که دل دیگران را نیز لمس می‌کند. زندگی هدرشده زندگی‌ای است بدون شور و اشتیاق برای برتری خدا در همه چیز به منظور شاد ساختن همه مردمان.

دلیل روشن برای زندگی

کتاب مقدس به روشنی بیان می‌دارد که خدا ما را برای جلال خود آفرید. خداوند چنین می‌فرماید: "پسران مرا از جای دور و دخترانم را از کرانه‌های زمین بیاور، یعنی هر که را به اسم من نامیده شود و او را به جهت جلال خویش آفریده و او را مصور نموده و ساخته باشم." (اشعیا ۴۳: ۶-۷). وقتی برای جلال خدا زندگی نمی‌کنیم، زندگی به هدر می‌رود. و منظورم "تمام" زندگی است. زندگی تماماً برای جلال خدا است. به همین دلیل است که کتاب مقدس حتی به خوردن و نوشیدن ما نیز پرداخته، می‌فرماید: "خواه بخورید، خواه بنوشید، خواه هرچه کنید، همه را برای جلال خدا بکنید." (اول قرن‌تیا ۱۰: ۳۱). وقتی خدا را از طریق تمتع بردن در او و نشان دادن او، در خوردن و نوشیدن و سایر عرصه‌های زندگی خود دخیل نمی‌سازیم، زندگی خود را به هدر می‌دهیم.

جلال دادن خدا یعنی چه؟ اگر مراقب نباشیم، ممکن است دچار انحراف خطرناکی شویم. فعل "جلال دادن" شبیه فعل "زیبا ساختن" است. اما "زیبا ساختن" یعنی اینکه چیزی را زیباتر از آنچه که هست بسازیم. منظور ما از "جلال دادن" خدا قطعاً چنین چیزی نیست. خدا را نمی‌توان پر جلال‌تر یا زیباتر از آنچه که هست ساخت. نمی‌توان او را بالاتر برد، "و از دست مردم خدمت کرده نمی‌شود که گویا محتاج چیزی باشد." (اعمال ۱۷: ۲۵). "جلال دادن" به این معنی نیست که جلال بیشتری به خدا بیفزاییم. جلال دادن خدا بیشتر شبیه کلمه "بزرگ کردن" است. اما اینجا نیز ممکن است مرتکب اشتباه شویم. "بزرگ کردن" دو معنی متمایز دارد. در ارتباط با خدا، یکی به معنی پرستش است، و دیگری به معنی شرارت. می‌توان چیزی را مانند تلسکوپ بزرگ کرد یا مانند میکروسکوپ. وقتی چیزی را با میکروسکوپ بزرگ می‌کنید، کاری می‌کنید که چیزی بسیار کوچک بزرگتر از آنچه که هست به نظر برسد. کرم خاکی ممکن است شبیه هیولا به نظر برسد. اگر بخواهیم خدا را این گونه بزرگ کنیم، مرتکب شرارت می‌شویم. اما وقتی چیزی را با تلسکوپ بزرگ می‌کنید، باعث می‌شوید چیزی که به شکلی غیر قابل تصور بزرگ است، شبیه خودش دیده شود. با تلسکوپ هابل اسپیس^{۱۶} کهکشان‌هایی را که به اندازه سر سوزن به نظر می‌رسند، می‌توان در عظمت اصلی‌شان به همراه میلیاردها ستاره غول‌آسایشان دید. بزرگ ساختن خدا به این شکل، به معنی پرستش است.

وقتی در تمامی عرصه‌های زندگی، در جهت بزرگ ساختن خدا دعا نمی‌کنیم، نمی‌اندیشیم، برنامه‌ریزی نمی‌کنیم، و نمی‌کوشیم، زندگی خود را به هدر می‌دهیم. خدا ما را برای این آفرید تا طوری

¹⁶ Hubble Space Telescope

زندگی کنیم که عظمت، زیبایی، و ارزش نامتناهی او را آن گونه که هست نمایان سازیم. در شب ظلمانی این جهان، خدا برای اکثر مردم مانند ذره نوری در تاریکی آسمان به نظر می‌رسد. اما او ما را آفرید و فرا خواند تا او را آن گونه که هست نمایان سازیم. آفریده شدن به صورت خدا یعنی همین. ما مقرر شده‌ایم تا به دنیا نشان دهیم که او شبیه چیست.

آیا مورد محبت بودن یعنی دریافت احساس اهمیت؟

برای بسیاری از مردم، این طبعاً به معنی محبت نیست. وقتی می‌گوییم که خدا ایشان را برای جلال "خودش" آفرید، احساس نمی‌کنند که مورد محبت قرار گرفته‌اند. احساس می‌کنند مورد استفاده هستند. با توجه به اینکه در دنیای ما معنی محبت تقریباً به‌طور کامل تحریف شده، چنین برداشتی کاملاً قابل درک است. در نظر اکثر مردم، مورد محبت بودن یعنی دریافت احساس اهمیت. در فرهنگ غربی ما، همه چیز در خدمت چنین معنی تحریف‌شده‌ای از محبت است. به هزار طریق به ما می‌آموزند که محبت یعنی افزودن به عزت نفس شخص. محبت یعنی کمک به فرد تا از خودش احساس رضایت کند. محبت یعنی دادن آینه به دست شخص و کمک به او تا آنچه را که می‌بیند دوست بدارد.

وقتی کتاب مقدس در باره محبت خدا سخن می‌گوید، منظورش این نیست. محبت یعنی کاری را انجام دهیم که برای طرف مقابل بهترین است. اما بهترین کاری که برای خود می‌توانیم انجام دهیم، این نیست که تمام احساس محبت خود را متوجه خویشتن سازیم. این کار در واقع یک سرگرمی مهلک است. ما ساخته شده‌ایم تا خدا را ببینیم و او را بچشیم - و چشیدن او یعنی کسب بالاترین حس رضایت که منجر به این می‌شود که تمام جهان ارزش واقعی حضور او را درک کند. اگر به مردم نشان ندهیم که خدا حس رضایت کامل را به وجود می‌آورد، در واقع به ایشان محبت نکرده‌ایم. اگر کاری کنیم که ایشان از خود احساس رضایت کنند، حال آنکه ایشان آفریده شده‌اند تا از نظاره کردن خدا احساس رضایت کنند، گویی کسی را به کوههای آلپ برده و او را در اتاقی پر از آینه محبوس کرده باشیم.

احساسی بیمارگونه بر فراز قله دماوند

در این دنیا، لحظات شادی واقعی لحظاتی نیست که از خود احساس رضایت می‌کنیم، بلکه زمانی است که خود را از یاد می‌بریم. اگر بر قله کوه دماوند^{۱۷} بایستید و عظمت خودتان را نظاره کنید، این حالت را بیمارگونه می‌نامند. ما طوری ساخته شده‌ایم که در چنین لحظاتی، شادی خارق‌العاده‌ای را تجربه کنیم که از بیرون از ما می‌آید. و هر یک از این لحظات نادر و ارزشمند در زندگی - بر قله دماوند، بر کوههای آلپ، زیر ستارگان - پژواکی است از کمالی عظیم‌تر که همانا جلال خدا باشد. به همین دلیل است که کتاب مقدس می‌فرماید: "آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دستهایش خبر می‌دهد." (مزمور ۱:۱۹).

^{۱۷} نویسنده در متن انگلیسی، به منطقه "گراند کانیون" آمریکا اشاره می‌کند که به منظور قابل فهم ساختن متن، آن را در فارسی "قله دماوند" ترجمه کرده‌ایم/م.

گاه مردم می‌گویند که اگر هم خدایی وجود داشته باشد، نمی‌توانند باور کنند که او به واقعیتی اینچنین کوچک چون پر گاه توجه داشته باشد، واقعیتی به نام انسان بر سیاره زمین. می‌گویند عالم هستی چنان عظیم است که انسان در قیاس با آن، بیش از حد ناچیز می‌نماید. چرا می‌بایست خدا به خود زحمت بدهد که چنین پر گاه میکروسکوپی بیافریند، یعنی زمین و بشر را، و بعد در امور ما درگیر شود؟ در پس این سؤال، این اشکال اساسی وجود دارد که کل مقصود عالم هستی نادیده گرفته می‌شود. مقصود عالم هستی، عظمت خدا است، نه بزرگی انسان. خدا انسان را کوچک آفرید و عالم هستی را بزرگ تا چیزی در باره خود به ما بگوید. و آن را به ما می‌گوید تا بیاموزیم و تمتع ببریم - یعنی این را که او بی‌نهایت عظیم و قدرتمند و دانا و زیبا می‌باشد. تلسکوپ هابل هرچقدر بیشتر در باره گستره غیر قابل تصور فضا اطلاعات می‌دهد، ما بیشتر می‌توانیم به عظمت خدا پی ببریم. عدم تناسب میان ما و عالم هستی، مثالی است در باره عدم تناسب میان ما و خدا. و این باعث فروتنی است. اما مقصود این نیست که ما حقیر شویم، بلکه تا او را جلال دهیم.

محبت به انسان‌ها یعنی هدایت ایشان به سوی خدا

حال باز گردیم به اینکه محبت شدن یعنی چه. تصور مردم از این امر کاملاً مخدوش است. محبت کردن یعنی اینکه به انسانی گمگشته، زیبایی حیات‌بخش جلال خدا را نشان دهیم، خصوصاً فیض او را. بلی، همان گونه که خواهیم دید، جلال خدا را می‌توانیم با صدها روش عملی نمایان سازیم، از جمله توجه به خوراک و پوشاک و سرپناه و تندرستی افراد. این همان مقصود عیسی است وقتی فرمود: "بگذارید نور شما بر مردم بتابد تا اعمال نیکوی شما را دیده، پدر شما را که در آسمان است تمجید نمایند." (متی ۱۶:۵). هر کار نیکی باید مکاشفه‌ای از جلال خدا باشد. آنچه که سبب می‌شود کار نیک تبدیل شود به عمل محبت‌آمیز، خود نفس عمل نیست، بلکه شور و اشتیاق و ایثاری است که برای نشان دادن جلال خدا به کار می‌بریم. اگر هدفمان نمایاندن خدا نباشد، محبت نکرده‌ایم، زیرا نیاز عمیق انسان همانا خود خدا است. و برخوردار از همه چیز بدون او به معنی هلاکت آخری است. کتاب مقدس می‌فرماید که می‌توانیم همه اموال خود را ببخشیم و بدن خود را نیز بسپاریم تا سوزانده شود، اما هنوز محبت نداشته باشیم (اول قرنتیان ۱۳:۳). اگر انسان‌ها را به سوی خدا هدایت نکنیم تا شادی ابدی بیابند، محبت نکرده‌ایم. ما زندگی خود را به هدر می‌دهیم.

آیا حیات جاودانی، آسمانی است پر از آینه؟

حال، به این فکر کنیم که این امر در خصوص محبت خدا چه معنایی می‌دهد. خدا چگونه ما را دوست می‌دارد؟ منطقی صرف می‌تواند به ما این پاسخ را بدهد: "بزرگترین محبت خدا نسبت به ما این است که بهترین را به ما بدهد تا بتوانیم تا ابد از آن تمتع ببریم، یعنی خودش را، زیرا او بهترین است." اما ما تنها به منطقی متکی نیستیم. کتاب مقدس این نکته را روشن ساخته، می‌فرماید: "زیرا خدا جهان را اینقدر محبت نمود که پسر یگانه خود را داد تا هر که بر او ایمان آورد، هلاک نگردد، بلکه حیات جاودانی یابد."

(یوحنا ۳:۱۶). خدا با ارزانی داشتن "حیات جاودانی" به ما به بهای پسرش، عیسی مسیح، ما را محبت می‌کند. اما حیات جاودانی چیست؟ آیا عزت نفس است؟ آیا آسمانی است پر از آینه؟ یا زمین فوتبال، یا باغ انگور، یا حوریان سیه‌چشم؟

نه. عیسی دقیقاً به ما می‌گوید حیات جاودانی چیست: "و حیات جاودانی این است که تو را خدای واحد حقیقی و عیسی مسیح را که فرستادی بشناسند." (یوحنا ۳:۱۷). حیات جاودانی چیست؟ شناختن خدا و پسرش عیسی مسیح است. چیز دیگری نمی‌تواند روح ما را سیراب سازد. روح انسان ساخته شده تا محور شگفتی یک شخص شود، تنها شخصی که شایسته شگفتی است. همه قهرمانان سایه‌ای از مسیح هستند. ما دوست داریم کمالات آنان را تحسین کنیم. پس چقدر بیشتر سیراب خواهیم شد از آن شخص یگانه که همه کمالات را پدید آورد و تجسم همه مهارت‌ها، همه استعدادها، همه قدرت‌ها و درخششها و ادراکات و نیکویی‌ها است. این همان چیزی است که قصد داشتیم بگویم. خدا با رهایی دادن ما از اسارت خویشتن ما را محبت می‌کند، تا بتوانیم از شناخت او تمتع ببریم و او را تا به ابد تحسین کنیم.

یا ملاحظه کنید پطرس رسول این را چگونه بیان می‌کند: "مسیح نیز برای گناهان یک بار زحمت کشید، یعنی عادل‌ی برای ظالمان تا ما را نزد خدا بیاورد." (اول پطرس ۳:۱۸). چرا خدا عیسی مسیح را فرستاد تا در راه ما جان فدا کند؟ "تا ما را نزد خدا بیاورد" - نزد خود. خدا مسیح را فرستاد که بمیرد تا ما بتوانیم نزد خدای سیراب‌کننده بیاییم. محبت یعنی همین. محبت خدا به ما یعنی اینکه خدا کاری را انجام داد که ما باید بکنیم، و برای این منظور بهای سنگینی پرداخت، تا ما از دیدن و چشیدن او تا به ابد لذت ببریم. اگر این درست باشد، چنانکه مزبورنگار به خدا می‌گوید، "به حضور تو کمال خوشی است و به دست راست تو لذت‌ها تا ابدالآباد." (مزبور ۱۶:۱۱)، در این صورت، محبت باید چه بکند؟ باید ما را از اعتیاد به خویشتن نجات دهد و با دگرگون ساختن ما، ما را به حضور خدا بیاورد.

آیا مورد استفاده قرار گرفته‌اید؟

حال، این سؤال به شما کمک می‌کند تا ببینید آیا گرفتار مفهوم تحریف‌شده محبت هستید یا نه: در کدامیک از این دو حالت احساس می‌کنید بیشتر مورد محبت خدا هستید: اگر خدا در شما احساس اهمیت به وجود بیاورد، یا اگر شما را با بهای سنگینی که متحمل شده، از اسارت خویشتن آزاد سازد تا برای ابدیت باعث جلال او شوید؟

فرض کنیم که جواب شما این است: "می‌خواهم از خویشتن آزاد شوم و شادی در خدا پر باشم؛ می‌خواهم از جلال دادن خدا احساس شادی کنم، نه از جلال دادن خودم. و می‌خواهم پری شادی‌ام تا به ابد ادامه یابد." اگر پاسخ شما چنین است، در این صورت پاسخی نیز دارید برای ترسی که قبلاً مورد اشاره قرار دادیم، یعنی ترس از اینکه چون خدا شما را برای جلال خود آفریده است، اکنون او شما را مورد استفاده قرار می‌دهد. اکنون ملاحظه می‌کنیم که او وقتی ما را برای جلال خود آفرید، در واقع ما را برای بالاترین شادی خلق کرد. او زمانی بیشتر در ما جلال می‌یابد که ما در او بیشترین احساس رضایت را بکنیم.

خدا تنها وجودی است در عالم هستی که اگر خود را بر افرازد، بالاترین محبت را نشان داده است. هر کس دیگری که خود را بر افرازد، توجه ما را از نیازمان منحرف می‌سازد، یعنی از خدا. اما اگر خدا خود را بر افرازد و جلال دهد، در واقع گویی توجه ما را دقیقاً به چیزی جلب می‌کند که بیش از همه برای شادی خود به آن نیاز داریم. اگر نقاشی‌های بزرگ می‌توانستند سخن بگویند و می‌دیدند که شما در گالری نقاشی قدم می‌زنید و به کف زمین خیره شده‌اید، فریاد بر می‌آوردند: ”نگاه کن! به من نگاه کن! تو به خاطر من اینجایی.“ و وقتی همراه با اطرافیان خود، به نقاشی‌ها نگاه می‌کنید و در زیبایی آنها تمتع می‌برید، شادی‌تان کامل می‌شود. شکایت نخواهید کرد که چرا نقاشی‌ها سخن گفتند. آنها شما را از به‌هدر دادن بازدیدتان از گالری نجات دادند. به همین شکل، وقتی پدری با حضور خود فرزند خود را شاد می‌سازد و از این امر لذت می‌برد، فرزند هیچگاه شکایت نمی‌کند که ”پدرم دارد از من استفاده می‌کند.“

بالآخره آزاد شدم که یگانه شوری را که برای آن آفریده شده بودم دنبال کنم

با کشف این نکات، اکنون احساس می‌کردم آزادم تا هدف خدا را برای زندگی‌ام در پیش گیرم، هدفی که در کتاب مقدس مکشوف شده است. لازم نبود بت‌سرم که باید بین آنچه که درست است و آنچه که اجتناب‌ناپذیر می‌باشد یکی را انتخاب کنم - یعنی بین دنبال کردن جلال او و دنبال کردن شادی خودم. من آزاد بودم یگانه شور و اشتیاق را برای برتری خدا در همه چیز برای شادی مردمان تجربه کنم. من از زندگی هدرشده‌رهایی یافته بودم. اکنون زندگی می‌توانست مفهومی غایی داشته باشد - همان مفهومی که حیات خدا دارد که همانا شادی در عظمت خویش و نمایان ساختن آن باشد.

من آزاد بودم هدف جستجوی قدیمی خود را دنبال کنم، یعنی مقصود، هدف، و جوهر تمام زندگی را. این واقعی بود. عینی بود. در دسترس بود. و ریشه در جوهر ذات خدا داشت. او در کمالات گوناگون خود، پر جلال، زیبا، و عالی است. آنها نامتناهی، ابدی، و تغییرناپذیرند. آنها حقیقت و عدالت و نیکی و حکمت و قدرت و محبت هستند. هدف وجود ما از جوهر ذات او نشأت می‌یابد. شور و اشتیاق خدا برای جلال خود، شور و اشتیاق ما را پدید می‌آورد. این یگانه دلیل وجود داشتن است، دلیلی فراگیر و دگرگون‌کننده: شور و اشتیاقی برای تمتع بردن در برتری خدا و نمایاندن آن در همه چیز برای شادی مردمان.

خدا ما را آفریده تا با این شور و اشتیاق یگانه زندگی کنیم که شادمانه کمالات عالی او را در همه عرصه‌های زندگی نمایان سازیم. زندگی هدرشده زندگی‌ای است بدون این شور و اشتیاق. خدا ما را فرا می‌خواند تا دعا کنیم، بیندیشیم، برنامه‌ریزی کنیم، و کار کنیم نه برای آنکه احساس اهمیت و بزرگی بکنیم، بلکه برای اینکه او را در هر بخشی از زندگی خود بر افرازیم و جلال دهیم.

اینک جلال عیسی مسیح داخل می‌شود

از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به بعد، روشن‌تر از همیشه دیدم چه مهم است که در کمالات مسیح که برای گناهکاران مصلوب شده و از مردگان برخاسته، به‌صراحت شادی کنیم. مسیح باید در همه گفتگوهایمان در باره خدا به‌وضوح دیده شود. در این روزگار تکثرگرایی، سودی ندارد که به طریق‌های مبهم در باره جلال

خدا سخن بگوییم. خدا بدون مسیح خدا نیست. و یک "غیرخدا" نمی‌تواند نجات دهد یا سیراب کند. پیروی از "غیرخدا" - تحت هر نامی و هر مذهبی - به معنی زندگی هدرشده است. خدا-در-مسیح یگانه خدای واقعی، و یگانه راه برای شادی است. هرچه که تا به حال گفتم، اکنون باید به مسیح مرتبط گردد. آن نوشته قدیمی روی دیوار آشپزخانه بار دیگر طنین‌افکن می‌شود: "فقط کاری که برای مسیح انجام شده باشد، تا به ابد ماندگار خواهد بود."

خدا برای آنکه ما را به این برترین و ماندگارترین لذت‌ها برساند، پسر خود، عیسی مسیح را صحنه‌ای خونین از رنج و مرگ بی‌عیب ساخت. این بهایی بود که برای رهایی ما از یک زندگی هدرشده پرداخت شد. پسر ابدی خدا "با خدا برابر بودن را غنیمت نشمرد، لیکن خود را خالی کرد." او "صورت غلام" را بر خود گرفت و "در شباهت مردمان شد... (او) خویشتن را فروتن ساخت و تا به موت، بلکه تا به موت صلیب مطیع گردید." (فیلیپیان ۲: ۶-۸)

همه چیزها برای او آفریده شد

این عیسی انسانی تاریخی بود و هست که در او "تمامی پُری الوهیت ساکن است" (کولسیان ۲: ۹). به قول اعتقادنامه قدیمی نیکیه، از آنجا که او "خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی" است، و از آنجا که مرگ و قیام او در کانون کار خدا در تاریخ قرار دارد، جای تعجب نیست که کتاب مقدس می‌فرماید: "همه چیز... به وسیله او و برای او آفریده شد." (کولسیان ۱: ۱۶). برای "او"! یعنی برای جلال او. یعنی هرچه که تا به حال در این زمینه گفتیم که خدا ما را برای جلال خود آفرید، به این معنی نیز هست که ما را برای جلال پسرش آفرید.

عیسی در دعایی که در یوحنا ۱۷ ثبت شده، نخستین چیزی که درخواست می‌کند این است: "ای پدر، ساعت رسیده است. پسر خود را جلال بده تا پسر تو را جلال دهد." (یوحنا ۱۷: ۱). از زمان کار نجات‌بخش عیسیای تجسم‌یافته، خدا شادمانه از طریق گناهکاران تنها به واسطه جلال یافتن عیسی مسیح، آن خدا-انسان جلال می‌یابد. مرگ خونین او نقطه مرکزی و درخشنده جلال خدا است. هیچ راهی به سوی جلال پدر نیست، مگر از طریق "پسر". همه وعده‌های مربوط به شادی در حضور خدا و لذت‌ها بر دست راست او، تنها از طریق عیسی مسیح به ما می‌رسد.

اگر او را رد کنیم، خدا را رد کرده‌ایم

عیسی محک واقعی بودن برای همه انسان‌ها و تمامی مذاهب است. او به روشنی فرمود: "هر که مرا حقیر شمارد، فرستنده مرا حقیر شمرده است." (لوقا ۱۰: ۱۶). مردمان و مذاهبی که مسیح را رد می‌کنند، به واقع خدا را رد می‌کنند. آیا سایر مذاهب خدای واقعی را می‌شناسند؟ محک آن این است: آیا عیسی را در مقام یگانه نجات‌دهنده گناهکاران که مصلوب شد و خدا او را از مردگان بر خیزانید، رد می‌کنند؟ اگر رد می‌کنند، خدا را به شکلی نجات‌بخش نمی‌شناسند.

این همان مقصود عیسی است وقتی که فرمود: "من راه و راستی و حیات هستم. هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی آید." (یوحنا ۱۴:۶). یا وقتی که گفت: "کسی که به پسر حرمت نکند، به پدری که او را فرستاد احترام نکرده است." (یوحنا ۵:۲۳). یا وقتی که فریسیان گفت: "اگر خدا پدر شما بود، مرا دوست می داشتید." (یوحنا ۸:۴۲).

این همان مقصود یوحنا رسول است وقتی که گفت: "کسی که پسر را انکار کند، پدر را هم ندارد؛ و کسی که اعتراف به پسر نماید، پدر را نیز دارد." (اول یوحنا ۲:۲۳). یا وقتی که گفت: "هر که... در تعلیم مسیح ثابت نیست، خدا را نیافته است." (دوم یوحنا ۹).

هیچ سودی ندارد که در خصوص سایر مذاهبی که الوهیت و کار نجات بخش مسیح را رد می کنند غلو کنیم. آنها خدا را نمی شناسند. و پیروان آنها نیز زندگی خود را به هدر می دهند.

اگر می خواهیم جلال خدا را ببینیم و بچشیم، باید مسیح را ببینیم و بچشیم. زیرا مسیح "صورت خدای نادیده است" (کولسیان ۱:۱۵). به بیانی دیگر، اگر می خواهیم جلال خدا را در بر بگیریم، باید انجیل مسیح را در بر بگیریم. علت این امر تنها این نیست که ما گناهکاریم و نیاز به نجات دهنده ای داریم که به جای ما بمیرد، بلکه به این علت نیز که این نجات دهنده خودش کامل ترین و زیباترین تجلی جلال خدا است. او لذت ابدی ما را که شایسته اش نیستیم فراهم می سازد، و گنجینه شایسته و ابدی ما می گردد.

انجیل یعنی خبر خوش جلال مسیح

این است تعریف انجیل. وقتی به مسیح ایمان می آوریم، آنچه با چشم دل خود می بینیم، "تجلی بشارت جلال مسیح (است) که صورت خدا است." (دوم قرنتیان ۴:۴). انجیل خبر خوش زیبایی تام است. یا به گفته پولس، خبر خوش "جلال مسیح" است. وقتی مسیح را در بر می گیریم، خدا را در بر می گیریم. جلال خدا را می بینیم و می چشیم. نمی توانیم جلال خدا را بچشیم مگر اینکه آن را در مسیح ببینیم. این تنها پنجره ای است که از طریق آن، شخص گناهکار می تواند روی خدا را ببیند و از میان نرود.

کتاب مقدس می فرماید که وقتی خدا دل ما را به هنگام ایمان آوردن منور می سازد، "نور معرف جلال خدا در چهره عیسی مسیح" را به ما ارزانی می دارد (دوم قرنتیان ۴:۶). ما یا جلال خدا را "در چهره عیسی مسیح" می بینیم، یا اصلاً آن را نمی بینیم. و "چهره عیسی مسیح" همانا زیبایی مسیح است که در صلیب به نقطه اوج خود می رسد. چهره خونین مسیح مصلوب (و پیروزمند!) همان تجلی جلال خدا است. چیزی که زمانی برایمان حماقت و جهالت بود، اکنون حکمت و قوت و فخر ما می گردد (اول قرنتیان ۱:۱۸، ۲۴).

زندگی به هدر می رود، مگر آنکه جلال صلیب را درک کنیم، آن را همچون گنجی عزیز بداریم، و به آن بچسیم که بالاترین بهای هر لذتی و عمیق ترین تسلا در هر رنجی است. این آن موضوعی است که در فصل بعد به آن خواهیم پرداخت.

صلیب، یگانه افتخار ما و کانون درخشنده جلال خدا

نقطه مقابل به‌هدر دادن زندگی، زندگی کردن مطابق یگانه شور و اشتیاقی است که خدا را جلال می‌دهد و به جان آدمی احساس رضایت می‌بخشد. زندگی ثمربخش باید باعث جلال خدا و ارضای جان شود، زیرا با همین هدف بود که خدا ما را آفرید (اشعیا ۴۳:۷؛ مزمو ۹۰:۱۴). این نکته‌ای بود که در فصل دوم به آن پرداختیم. و “شور و اشتیاق” نیز کلمه درستی است، زیرا خدا ما را امر می‌کند که او را با “تمامی” دل خود دوست بداریم (متی ۲۲:۳۷)، و عیسی نیز به یاد ما می‌آورد که افراد ولرم را از دهان خود قی می‌کند (مکاشفه ۱۶:۳). نقطه مقابل به‌هدر دادن زندگی، همانا زندگی کردن با شور و شوقی یگانه است که جان را سیراب می‌سازد و خدا را در هر چیز در بالاترین جایگاه قرار می‌دهد.

این کلمه “یگانه” تا چه حد جدی است؟ آیا واقعاً زندگی می‌تواند چنین هدف “یگانه‌ای” داشته باشد؟ آیا کار کردن، تفریح کردن، روابط، خوردن، روابط جنسی، و خدمت، همگی به‌راستی از شور و اشتیاقی یگانه سرچشمه می‌گیرد؟ آیا چیزی آنقدر عمیق، آنقدر بزرگ، و آنقدر نیرومند هست که همه اینها را یکجا کنار هم قرار دهد و قوام بخشد؟ آیا روابط جنسی، اتومبیل، کار، جنگ، و تعویض پوشک می‌توانند وحدتی داشته باشند که باعث جلال خدا و ارضای جان گردد؟

این سؤال ما را به همان نقطه‌ای هدایت می‌کند که فصل دو را به پایان رساندیم، یعنی به مرگ عیسی بر صلیب. آن فصل را در این نقطه خاتمه دادیم، زیرا زندگی کردن برای جلال خدا باید به معنی زندگی برای جلال مسیح مصلوب باشد. مسیح صورت خدا است. تمامی جلال خدا به صورت بشری در او جمع است. و زیبایی او به درخشانترین وجه در تاریکترین لحظات زندگی او تابان است.

کتاب مقدس ما را به سوی نقطه‌ای واحد سوق می‌دهد

موضوع شور و اشتیاقی “یگانه” باز ما را به همین نقطه سوق می‌دهد. کتاب مقدس ما را به همین مسیر هدایت می‌کند. برای مثال، پولس رسول می‌گوید که در زندگی خود تنها یک هدف را دنبال می‌کند: “عزیمت نکردم که چیزی در میان شما دانسته باشم، جز عیسی مسیح و او را مصلوب.” (اول قرنتیان ۲:۲). وقتی به این فکر می‌کنیم که پولس چه کارهای مختلفی انجام می‌داد یا در باره آنها سخن می‌گفت، این نکته بسیار حیرت‌انگیز می‌نماید. اگر “عیسی مسیح و او را مصلوب” شالوده و صورت جمع همه سخنان او است، پس باید مفهومی در این عبارت باشد. او ما را بر آن می‌دارد تا با تمرکز بر یک نقطه زندگی کنیم، و این نقطه باید صلیب مسیح باشد.

اگر می‌خواهید زندگی‌تان اثری ماندگار بر جهان بگذارد، لازم نیست چیزهای زیادی بدانید. اما باید آن چیزهای اندکی را بدانید که به‌راستی مهم هستند، شاید فقط یک چیز، و بعد حاضر باشید برای آن زندگی کنید و برای آن بمیرید. کسانی که تأثیر ماندگار بر دنیای خود گذاشته‌اند، لزوماً آنهایی نبوده‌اند که چیز زیادی می‌دانستند، بلکه یک چیز اساسی را بسیار خوب می‌دانستند. اگر می‌خواهید زندگی‌تان اثرگذار باشد، اگر می‌خواهید قطره‌ای که بر سطح آب می‌اندازید تبدیل به موجی شود که تا اقصا نقاط اقیانوس حرکت کند، لازم نیست ضریب هوشی بالایی داشته باشید. لازم نیست چهره‌ای جذاب، یا ثروت، یا خانواده و تحصیلات فوق‌العاده‌ای داشته باشید. به‌جای آن، باید چند چیز بزرگ، شکوهمند، تغییرناپذیر، بدیهی، و ساده بدانید، یا یک چیز عظیم که همه اینها را در بر بگیرد، و بعد شور و اشتیاق آن سراسر وجودتان را فرا بگیرد.

آغاز یک فاجعه

ممکن است مطمئن نباشید که می‌خواهید زندگی‌تان تغییری در اطرافتان ایجاد کند. شاید برایتان مهم نباشد که تغییری دیرپا در جهت چیزی بزرگ پدید آید. فقط دلتان می‌خواهد مردم دوستان داشته باشند. اگر مردم از بودن با شما لذت ببرند، همین ممکن است برایتان کافی باشد. یا اگر فقط بتوانید کاری مناسب، همسری خوب، فرزندان دوست‌داشتنی، اتومبیلی زیبا، تعطیلات خوب آخر هفته در کنار دوستان، بازنشستگی امن، و مرگی سریع و آسان داشته باشید و به جهنم نیز نروید، اگر بتوانید همه اینها را داشته باشید (حتی بدون خدا)، احساس رضایت خواهید کرد. این دقیقاً آغاز یک فاجعه است. یک زندگی هدرشده.

اما زندگی و مرگ آنها فاجعه نبود

در ماه آوریل سال ۲۰۰۰، روبی الیاسون و لورا ادواردز در کامرون، در آفریقای غربی جان باختند. روبی بیش از هشتاد سال سن داشت. او که در تمام طول زندگی خود مجرد بود، زندگی خود را فدای یک چیز بزرگ کرد، اینکه عیسی مسیح را به گمگشتان، فقیران، و بیماران بشناساند. لورا یک بیوه‌زن و پزشک بود که به هشتاد سالگی نزدیک می‌شد، و در کامرون در کنار روبی خدمت می‌کرد. ترمز اتومبیل ایشان برید و ایشان به صخره‌ای برخورد کردند و جابه‌جا جان باختند. من از کلیسای خود پرسیدم: آیا این یک فاجعه بود؟ زندگی دو نفر که وقف شور و اشتیاقی ارزشمند شده بود، یعنی رساندن مژده انجیل به فقیرانی که در آستانه مرگ بودند و جلال دادن عیسی مسیح، به پایان رسید، در حالی که هم‌سن و سالان ایشان در آمریکا به خوش‌باشی مشغول بودند. نه، آن فاجعه نبود. آن یک جلال و افتخار بود. زندگی آنها به هدر نرفت. ”هر که جان خود را به جهت من و انجیل بر باد دهد، آن را برهاند.“ (مرقس ۸:۳۵).

یک فاجعه آمریکایی: زندگی هدر شده

حال به شما می‌گویم فاجعه چیست. به شما نشان می‌دهم زندگی خود را چگونه به هدر بدهید. در شماره فوریه ۱۹۹۸ مجله "ریدرز دایجست"، ماجرای زن و شوهری بازگو شده که زودتر از موعد بازنشسته شدند. مرد ۵۹ سال داشت و همسرش ۵۱ سال. ایشان در سواحل فلوریدا اقامت گزیدند و به کشتی‌سواری، بازی بیس‌بال، و جمع‌آوری صدف روزگار می‌گذرانیدند. اول وقتی این را خواندم، فکر کردم مزاح است، یک شوخی در باره رؤیای مردم آمریکا. اما شوخی نبود. این دو شخص در رؤیای خود زندگی می‌کردند، رؤیای رسیدن به پایان زندگی، یگانه زندگی ارزشمند و خدادادی، و آخرین کارهای زندگی‌شان، پیش از آنکه به خالق حساب پس بدهند، این بود که بیس‌بال بازی کنند و صدف جمع‌آوری کنند. این دو نفر را در روز عظیم داوری در مقابل مسند مسیح مجسم کنید که می‌گویند: "خداوندا، ببین، اینها صدف‌هایی است که جمع کرده‌ایم." فاجعه یعنی همین. و امروزه بسیاری از مردم میلیاردها دلال خرج می‌کنند تا شما را متقاعد سازند که به این رؤیای فاجعه‌آمیز پیوندید. اما من به شما می‌گویم: چنین نکنید! زندگی خود را به هدر ندهید!

فکر کنید من پدر شما هستم

حال که این مطالب را می‌نویسم، پنجاه و هفت سال دارم. در حین گذر زمان، بیش از پیش با افرادی برخورد می‌کنم که آن قدر جوان هستند که می‌توانند پسر یا دختر من باشند. شما هم ممکن است جزو این دسته از افراد باشید. من چهار پسر و یک دختر دارم. در طول این ماهها و سالهای اخیر، به چیزی بیشتر از این اشتیاق نداشتم که فرزندانم زندگی خود را به‌خاطر کسب موفقیت‌های فانی به هدر ندهند. این اشتیاق به‌آسانی شامل حال شما نیز می‌گردد، خصوصاً اگر بیست یا سی ساله باشید. من شما را مانند پسر یا دختر خود تلقی می‌کنم، و از لابلای این صفحات، از شما همچون یک پدر درخواست می‌کنم، شاید مثل پدری که شما را بسیار دوست می‌دارد، یا پدری که هرگز نداشته‌اید. یا پدری که هیچگاه برای شما رؤیایی مثل من نداشته، رؤیایی که خدا برای شما دارد. یا پدری که به‌واقع رؤیایی برای شما دارد، اما رؤیایش جز در مورد پول و مقام نیست. من از لابلای این صفحات نگاه می‌کنم و شما را همچون پسران و دختران خود می‌بینم، و از شما التماس می‌کنم: مشتاق این باشید که زندگی‌تان ارزشی والا داشته باشد! مشتاق باشید تا زندگی‌تان اهمیتی جاودانی داشته باشد. چیزی جز این را نخواهید! زندگی را بدون شور و اشتیاق آغاز نکنید.

رؤیای لویی گیگلیو را دوست دارم

یکی از منابع الهام‌بخش برای نوشتن این کتاب، شرکت من در جلساتی بود که لویی گیگلیو در سالهای اخیر برای دانشجویان و جوانان برگزار کرد. او از جوانان می‌خواهد تا "بیانیه ۲۶۸" را اعلام کنند. این عدد از اشعیا ۸:۲۶ گرفته شده است (محل این آیه وقتی پشت سر هم قرار گیرد، عدد ۲۶۸ به دست می‌آید/م). می‌فرماید: "پس ای خداوند، در طریق داوریهای تو انتظار تو را کشیده‌ام و جان ما به اسم تو و ذکر تو

مشتاق است. "نخستین عبارت این "بیانیه" می‌گوید: "من از آنجا که به دست خدا و برای جلال او آفریده شده‌ام، به محبت عظیم او پاسخ مثبت می‌دهم و نام او را تمجید می‌کنم. اشتیاق من این است که شناخت خدا و تمتع در او را هدف پرشور زندگی خود بسازم."

این رؤیای زندگی، برای دانشجویان و جوانان امید بیشتری به ارمغان می‌آورد تا خلاً کامیابی‌های صرف یا خوش‌باشی‌های بهاری. اینجا دیگر با بدن سر و کار نداریم، بلکه با روح. نه صرفاً با روح، بلکه با روحی که شور و اشتیاقی دارد. نه صرفاً شور و شوقی برای محبوب بودن یا بازی بیس‌بال یا جمع‌آوری صدف. این اشتیاقی است برای چیزی بی‌نهایت عظیم و زیبا و ارزشمند و ارضاکننده- یعنی نام و جلال خدا- چنانکه می‌فرماید: "نام تو و آوازه تو اشتیاق دل ما است."

این مطابقت دارد با هر آنچه که در فصل گذشته نوشتیم، و برای نسل بعدی نیز کاربرد دارد. اگر من زندگی می‌کنم، برای شناختن این و تجربه کردن آن است. شعار زندگی من و کلیسایی که در آن خدمت می‌کنم عملاً همین است: "اگر وجود داریم، برای این است که شور و اشتیاق برای برتری و تمجید خدا را گسترش دهیم تا همه مردمان به واسطه عیسی مسیح به شادی دست یابند." لازم نیست شما هم این جمله را آنطور که من یا لویی گیگلیو می‌گوییم تکرار کنید. اما هر کاری می‌کنید، حتماً شور و اشتیاقی برای زندگی خود بیابید که بر خدا متمرکز باشد، مسیح را جلال دهد، و از کتاب مقدس اشباع شده باشد؛ بعد آن را با جمله‌ای که برای خودتان مناسب است بیان نمایید، برای آن زندگی کنید، و برای آن بمیرید. در این صورت، تأثیری ماندگار بر جای خواهید گذاشت. زندگی تان را به‌هدر نخواهید داد.

مردی که یگانه شور و اشتیاق زندگی‌اش، سبب شد بقیه امور را فضله بشمارد

در این صورت، مانند پولس رسول خواهید که چنانچه قبلاً دیدیم، نمی‌خواست چیز دیگری بدانند جز عیسی مسیح و او را مصلوب. کسی به اندازه پولس از چنین رؤیای یگانه و راسخی برخوردار نبود. او می‌توانست این نکته را به شکل‌های مختلف بگوید. می‌توانست بگوید: "این چیزها را به هیچ می‌شمارم، بلکه جان خود را عزیز نمی‌دارم تا دور خود را به خوشی به انجام رسانم و آن خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام که به بشارت فیض خدا شهادت دهم." (اعمال ۲۰:۲۴). برای او تنها همین این مطرح بود؛ این آیه را این گونه نیز می‌توان از زبان پولس بازگو کرد: "من زندگی خود را به‌هدر نمی‌دهم! دوره زندگی خود را به پایان خواهم رسانید و این کار را به‌خوبی انجام خواهم داد. در هر کاری که می‌کنم، انجیل فیض خدا را به نمایش خواهم گذاشت. من در مسابقه خود تا به آخر خواهم دوید."

او همین نکته را به این شکل نیز می‌توانست بگوید: "آنچه مرا سود می‌بود، آن را به‌خاطر مسیح زبان دانستم. بلکه همه چیز را نیز به‌سبب فضیلت معرفت خداوند خود مسیح عیسی زیان می‌دانم که به‌خاطر او همه چیز را زیان کردم و فضله شمردم تا مسیح را در یابم." (فیلیپیان ۳:۷-۸). برای او یک چیز مطرح بود: شناختن مسیح و به‌دست آوردن او. سایر چیزها در قیاس با این، فضله و آشخال بود.

آن یگانه شور و اشتیاق زندگی شما که سبب می‌شود بقیه چیزی در قیاس با آن فضله و آشخال به نظر آیند چیست؟ کاش خدا به من کمک کند تا شور و اشتیاقی یگانه برای آن یگانه واقعیت عظیم را در شما

بیدار سازم تا شما را از رؤیاهای و خواسته‌های پیش پا افتاده رهایی بخشم و شما را برای جلال مسیح، به همه عرصه‌های زندگی دنیایی و به سوی همه مردمان جهان بفرستم.

مسیح مصلوب، کانون درخشنده جلال خدا

من با دعایی برای این هدف، بار دیگر به جایی بر می‌گردم که فصل پیش را در آن به پایان رساندم. در آنجا گفتم: "زندگی به‌هدر می‌رود، مگر آنکه جلال صلیب را درک کنیم، آن را همچون گنجی عزیز بداریم، و به آن بچسبیم که بالاترین بهای هر لذتی و عمیق‌ترین تسلا در هر رنجی است." آنچه که قبلاً برای ما حماقت بود، یعنی خدایی مصلوب، اکنون باید حکمت و قدرت و یگانه افتخار ما در این جهان گردد. در فصل دوم در باره این بحث کردم که خدا ما را خلق کرد تا برای جلال او زندگی کنیم، و خدا زمانی بیشترین جلال را می‌یابد که ما بیشترین تمتع را در او ببریم. ما زمانی ارزش خدا را بیشتر از هر وقت دیگری تکریم می‌کنیم که "او" افتخار ما گردد. و آن فصل را با این نکته به پایان رساندم که گناهکاران جلال او را تنها از طریق جلال عیسی مسیح ببینند و بچسبند. هر رویکرد دیگری به خدا وهم و بیهودگی است. اگر می‌خواهیم بیشترین اهمیت را برای خدا قائل شویم، باید بیشترین اهمیت را برای مسیح قائل شویم. مرگ خونین او کانون درخشنده جلال خدا است. اگر می‌خواهیم خدا افتخار ما باشد، آنچه او در مسیح انجام داد باید افتخار ما گردد.

دعوت به افتخار کردن به طناب دار

در این زمینه، کمتر آیه‌ای در کتاب مقدس به اندازه غلاطیان ۶:۱۴ ریشه‌ای هستند و باعث جلال مسیح می‌گردند؛ می‌فرماید: "حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح که به وسیله او دنیا برای من مصلوب شد و من برای دنیا." به بیانی دیگر، ما تنها باید به صلیب عیسی مسیح افتخار کنیم. این یگانه اندیشه و هدف زندگی است. یگانه شور و اشتیاق. فقط در صلیب افتخار کنید. کلمه "فخر کردن" را می‌توان "شادی کردن" نیز ترجمه کرد. ما باید تنها در صلیب مسیح شادی کنیم. آنچه پولس رسول می‌فرماید این است که باید این امر یگانه شور و اشتیاق ما، یگانه افتخار ما، یگانه مایه شادی ما باشد. اگر منظور مرا درک می‌کنید- که امیدوارم پیش از آنکه مطلبم را به پایان برسانم درک کنید- خواهید دانست که چرا این نکته با آنچه که در فصل دوم گفتم تناقض ندارد، زیرا در آنجا دعا کردم که صلیب تنها چیزی باشد که عزیزش بدارید و در آن شادی کنید.

این گفته پولس که ما باید تنها به صلیب مسیح افتخار کنیم، به دو دلیل حیرت‌آور است. یکی اینکه مانند این است که بگوییم: فقط به صندلی الکتریکی افتخار کنید؛ فقط به اتاق گاز افتخار کنید؛ فقط به طناب دار افتخار کنید. "حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح." هیچیک از روشهای اعدام که تا کنون ابداع شده، به اندازه میخکوب شدن به صلیب و آویخته شدن مانند یک تکه گوشت، بی‌رحمانه و دردناک نبوده است. وحشتناک بود. قطعاً نمی‌توانستیم به آن نگاه کنیم بدون اینکه فریاد وحشت سر دهیم و موهای خود را بکنیم و جامه‌های خود را بدریم. شاید هم دچار حالت

تهوع می شدیم. اما پولس می گوید که باید اجازه دهیم صلیب یگانه شور و اشتیاق زندگی ما گردد. این یکی از دلایل حیرت آور بودن گفته او است.

دیگر آنکه می گوید این باید "یگانه" افتخار زندگی ما باشد. یگانه شادی. "حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح که به وسیله او دنیا برای من مصلوب شد و من برای دنیا." منظور او چیست؟ آیا واقعاً در این زمینه جدی سخن می گوید؟ هیچ افتخار دیگری؟ هیچ شادی دیگری؟ هیچ شادی ای جز صلیب عیسی؟

اما پولس در جاهای دیگر از همین کلمه برای سخن گفتن در باره شادی کردن در امور دیگر سخن می گوید. در این خصوص چه می توان گفت؟ برای مثال، در رومیان ۲:۵ می فرماید: "به امید جلال خدا فخر می نمایم." در رومیان ۳:۵-۴ نیز می فرماید: "و نه تنها این، بلکه در مصیبت ها هم فخر می کنیم، چونکه می دانیم که مصیبت صبر را پیدا می کند، و صبر امتحان را، و امتحان امید را." همچنین در دوم قرنتیان ۹:۱۲ می فرماید: "به شادی بسیار از ضعف های خود بیشتر فخر خواهیم نمود تا قوت مسیح در من ساکن شود." و در اول تسالونیکیان ۱۹:۲ می گوید: "چيست امید و سرور و تاج فخر ما؟ مگر شما نیستید؟"

"افتخار کردن در این" یعنی اینکه "هر افتخاری به این افتخار کند"

پس اگر پولس می تواند در تمام اینها افتخار و شادی کند، منظورش چیست که می گوید فقط در صلیب مسیح فخر می کند؟ آیا دو جور حرف می زند؟ آیا یک جا می گوید فقط در صلیب فخر می کند، و در جاهای دیگر می گوید به چیزهای دیگر نیز افتخار می کند؟ نه. اگر می گوید هر شادی ای و هر افتخاری باید شادی در صلیب عیسی مسیح باشد، گفته او دارای معنای بسیار عمیقی است.

منظور پولس چیزی است که هر بخشی از زندگی تان را تغییر می دهد. منظور او این است که برای یک مسیحی، هر افتخاری باید افتخار به صلیب نیز باشد. هر شادی ای در هر چیز دیگری باید شادی در صلیب باشد. اگر به امید جلال شاد هستید، باید در صلیب مسیح شاد باشید. اگر به مصیبت شادی می کنید چرا که مصیبت امید را پدید می آورد، باید در صلیب مسیح شادی کنید. اگر به خاطر ضعف های خود شادی می کنید، یا به خاطر قوم خدا، باید در صلیب مسیح شادی کنید.

مسیح هر چیز نیکو را، و هر چیز بدی را که به خیریت می انجامد، خریداری کرد

چرا اینچنین است؟ زیرا برای گناهکاران نجات یافته، هر چیز نیکو- و مسلماً هر چیز بدی که خدا آن را به خیریت تبدیل می کند- به واسطه صلیب مسیح به دست آمد. جدا از صلیب مسیح، چیزی جز داوری نصیب گناهکاران نخواهد شد. جدا از صلیب مسیح، فقط محکومیت وجود دارد. بنابراین، هر چیزی که در مسیح - یعنی در مقام مسیحی، در مقام کسی که به مسیح توکل دارد- از آن تمتع می بریم، آن را مدیون مرگ مسیح هستیم. و در نتیجه، تمام شادی ما در هر چیز باید شادی در صلیب باشد، که در آن همه برکات ما به قیمت مرگ پسر خدا، عیسی مسیح، خریداری شد.

یکی از دلایلی که ما آن گونه که باید و شاید، مسیح‌محور و اشباع‌شده از صلیب نیستیم، این است که هنوز درک نکرده‌ایم که همه چیز- یعنی هر چیز خوب، و هر چیز بدی که خدا آن را برای فرزندان نجات‌یافته‌اش به خیریت تبدیل می‌کند- به واسطه مرگ مسیح در راه ما خریداری شده است. ما زندگی، تنفس، تندرستی، دوستان، و هر چیزی را بدیهی فرض می‌کنیم. فکر می‌کنیم اینها حق ما هستند. اما واقعیت این است که اینها به‌واقع حق ما نیستند. ما به دو دلیل شایسته آنها نیستیم.

(۱) ما "مخلوقیم" و خالق ما موظف یا مجبور نیست چیزی به ما بدهد- نه زندگی، نه تندرستی، و نه چیز دیگری. او می‌دهد و پس می‌گیرد، و هیچ بی‌انصافی در حق ما نمی‌کند (ایوب ۱:۲۱).

(۲) و علاوه بر اینکه مخلوق هستیم و هیچ طلبی از خالق خود نداریم، "گناهکار" نیز هستیم. ما از جلال او قاصر آمده‌ایم (رومان ۳:۲۳). ما از او غافل مانده‌ایم، از او ناطاعتی کرده‌ایم، و در محبت و توکل به او قصور ورزیده‌ایم. غضب عدالت او بر ما افروخته شده است. تنها چیزی که از او طلب داریم، داوری است (رومان ۳:۱۹). از این رو، هر بار که نفس می‌کشیم، هر بار که قلبمان می‌تپد، هر روز که آفتاب طلوع می‌کند، هر لحظه که با چشمان خود می‌بینیم و با گوشه‌های خود می‌شنویم و با زبان خود سخن می‌گوییم و با پاهای خود راه می‌رویم، همگی فعلاً عطایی هستند به ما گناهکاران که فقط شایسته داوری هستیم، نه شایسته همه اینها.

پذیرش رحمت یا غضب فزاینده

گفتم "فعلاً"، زیرا اگر نخواهید خدا را در عطاهايش ببینید، آنها دیگر عطا نخواهند بود، بلکه تبدیل خواهند شد به شواهدی از ناسپاسی بر علیه ما در دادگاه عدل الهی. کتاب مقدس در وهله اول این عطاها را "دولت مهربانی و صبر و حلم" به شمار می‌آورد که ما را به سوی توبه فرا می‌خواند (رومان ۲:۴). اما وقتی آنها را بدیهی فرض کنیم و فیض خدا را در آنها عزیز نداریم، "به سبب قساوت و دل ناتوبه‌کار خود، غضب را ذخیره می‌کنی برای خود در روز غضب و ظهور داوری عادل خدا." (رومان ۲:۵).

اما برای آنانی که دست رحمت الهی را در هر نفسی که می‌کشند مشاهده می‌کنند و افتخار آن را به بخشنده آنها می‌دهند، عیسی مسیح همچون "فراهم‌کننده" هر نفسی دیده و چشیده خواهد شد که شایستگی‌اش را نداریم. هر تپش قلب همچون هدیه‌ای می‌شود که از دست او می‌پذیریم.

ما شایسته چیزی نیستیم، اما وارث همه چیز هستیم - چرا؟

اما او اینها را چگونه فراهم ساخت؟ پاسخ: با خون خود. اگر من به‌خاطر گناهانم سزاوار چیزی جز محکومیت نیستم، اما در عوض در این عصر حیات و نفس دریافت می‌دارم، و در عصر آینده شادی جاودانی را، زیرا که مسیح برای من مرد، در این صورت، هر چیز نیکو- و هر چیز بدی که خدا آن را تبدیل به خیریت می‌سازد- نمی‌تواند چیزی جز پاداش مصائب او باشد، نه شایستگی من. این شامل همه آن اموری می‌شود که در ابتدای این فصل در مورد آنها سؤال مطرح کردم. پرسیدم: آیا کار، تفریح، روابط، خوردن، رابطه جنسی، و خدمت واقعاً می‌توانند از آن شور و اشتیاق یگانه ناشی شوند؟ آیا چیزی به اندازه

کافی عمیق، بزرگ، و نیرومند هست که همه اینها را یکجا در کنار هم نگار دارد؟ آیا رابطه جنسی، اتومبیل، کار، جنگ، و تعویض پوشک می‌توانند به‌راستی باعث جلال خدا و ارضای روح ما گردند؟ اکنون مشاهده می‌کنیم که چگونه هر تجربه‌ای در زندگی برای آن طراحی شده که صلیب مسیح را عظمت بخشد. یا به بیانی دیگر، هر چیز نیکویی در زندگی (یا چیزهای بدی که به فیض خدا تبدیل به خیریت می‌گردند) به این منظور است که مسیح تکریم شود، مسیح مصلوب.

آیا مسیح اتومبیل تصادفی مرا خرید؟

چند سال پیش اتومبیل‌مان در یک تصادف کاملاً از میان رفت، اما کسی صدمه ندید. من به‌خاطر اینکه کسی آسیبی ندید شاد هستم. به آن افتخار می‌کنم. اما چرا به کسی آسیبی نرسید؟ این هدیه‌ای بود به من و خانواده‌ام که هیچ‌یک شایسته‌اش نبودیم. و همیشه اینچنین نخواهد بود. اما این بار چنین شد و ما نیز سزاوارش نبودیم. ما گناهکاریم و جدا از مسیح، طبعاً فرزندان غضب می‌باشیم. پس چگونه چنین اتفاق خوبی برای من و خانواده‌ام افتاد؟ پاسخ: مسیح به‌خاطر گناهان ما بر روی صلیب جان داد و غضب خدا را از ما برداشت و گرچه ما سزاوارش نیستیم، فیض قادر مطلق الهی را برای ما فراهم ساخت که همه چیز را برای ما تبدیل به خیریت می‌سازد. بنابراین، وقتی به‌خاطر سلامتی‌مان شادی می‌کنم، در واقع در صلیب مسیح شادی می‌کنم.

بعد، شرکت بیمه پول اتومبیل را پس داد، و همسرم، نوئل، پول را برداشت و به آيووا رفت و اتومبیل دیگری خرید که یک سال نوتر از قبلی بود و به خانه برگشت. و من در فیض اعجاب‌انگیز چنین موهبتی شادی می‌کنم. به همین راحتی. ماشینتان از بین می‌رود. آسیبی به شما نمی‌رسد. بیمه پول ماشین اسقاطی را می‌دهد. شما ماشین جدیدی می‌خرید. و بعد به زندگی ادامه می‌دهید، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است. و من، با سپاسگزاری، سر خود را خم می‌کنم و به‌خاطر مواهبی اینچنین کوچک به شادی می‌پردازم. همه این مراحل از کجا می‌آید؟ اگر گناهکاری نجات‌یافته باشید، ایمان‌داری در عیسی، همه اینها به‌واسطه صلیب حاصل می‌گردد. جدا از صلیب، چیزی جز محکومیت وجود ندارد؛ خدا برای مدتی صبر می‌کند و رحمت نشان می‌دهد، اما بعد، اگر آنها را رد کنیم، تمام این مراحل وسیله‌ای جز برای تشدید داوری نخواهند بود. از این رو، هر چیز نیکویی در زندگی، و هر چیز بدی که خدا آن را به خیریت تبدیل می‌کند، هدیه‌ای است که با خون مسیح خریداری شده است. و هر افتخاری، هر شادی‌ای، باید افتخار به صلیب باشد. وای بر من اگر در موهبتی از هر نوع و در هر مقطع از زمان شادی کنم، مگر آنکه شادی‌ام در صلیب مسیح باشد.

به بیانی دیگر، صلیب برای جلال مسیح طرح‌ریزی شده است. هدف خدا از صلیب این است که مسیح تکریم شود. وقتی پولس در غلاطیان ۱۴:۶ می‌فرماید که "حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح"، منظورش این است که اراده خدا این است که صلیب همیشه مورد تکریم قرار گیرد، یعنی اینکه مسیح مصلوب همیشه مایه افتخار و شادی و ستایش ما باشد، اینکه مسیح برای هر چیز نیکو در زندگی ما، و برای هر چیز بدی که خدا تبدیل به خیریت می‌سازد، جلال و سپاس و حرمت بیابد.

اشاعه شور و اشتیاق برای مسیح مصلوب - از طریق تعلیم

حال سؤالی مطرح می‌شود: اگر هدف خدا از مرگ مسیح همین است - یعنی اینکه "مسیح مصلوب" در همه چیز تکریم شود و جلال یابد - مسیح "چگونه" باید جلالی را که سزاوارش هست دریافت کند؟ پاسخ این است که این امور را باید به این نسل تعلیم داد. یا به عبارتی دیگر: منشأ شادی در صلیب مسیح همانا آموزش در باره صلیب مسیح است.

کار من همین است. من تنها نیستم، اما این اشتیاق را پیش روی شخص خود قرار می‌دهم. من اعتقاد دارم که این همان دعوتی است که در سال ۱۹۶۶، وقتی در اثر بیماری مونو در بیمارستان بستری بودم، خدا از من به عمل آورد. این همان مأموریت الهی بود: زندگی کردن، تحصیل کردن، خدمت کردن، موعظه کردن، و نوشتن در این زمینه که عیسی مسیح، خدای مصلوب و قیام کرده، یگانه افتخار این نسل باشد. و اگر کار من این است، کار شما نیز همین است، اما به شکلی متفاوت: شما باید طوری زندگی کنید و سخن گوید که ارزش "مسیح مصلوب" توسط افرادی هرچه بیشتر، دیده و چشیده شود. برای این منظور باید بهایی پردازیم، همانطور که او پرداخت.

تنها جا برای افتخار کردن به صلیب، بر روی صلیب است

اگر مشتاقیم که افتخاری نداشته باشیم جز صلیب، در این صورت باید نزدیک به صلیب زندگی کنیم، یا در واقع باید بر روی صلیب زندگی کنیم. این نکته تکان دهنده است. اما این همان چیزی است که غلاطیان ۶:۱۴ می‌فرماید: "حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح که به وسیله او دنیا برای برای من مصلوب شد و من برای دنیا." فخر کردن "به" صلیب زمانی رخ می‌دهد که "بر روی" صلیب باشیم. آیا منظور پولس همین نبود؟ "دنیا برای من مصلوب شد و من برای دنیا (مصلوب شدم)." دنیا برای من مرده است، و من نیز برای دنیا مرده‌ام. چرا؟ زیرا مصلوب شده‌ام. ما زمانی می‌آموزیم که به صلیب افتخار کنیم و در صلیب شادی نماییم که بر روی صلیب باشیم. و تا زمانی نفس ما بر روی آن مصلوب نشده باشد، کماکان به خویشتن افتخار خواهیم کرد.

اما منظور چیست؟ این اتفاق کی افتاد؟ ما کی مصلوب شدیم؟ کتاب مقدس پاسخ این را در غلاطیان ۲:۱۹-۲۰ می‌دهد: "من به واسطه شریعت نسبت به شریعت مُردم تا نسبت به خدا زیست کنم. با مسیح مصلوب شده‌ام، ولی زندگی می‌کنم، لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند. و زندگانی‌ای که الحال در جسم می‌کنم، به ایمان بر پسر خدا می‌کنم که مرا محبت نمود و خود را برای من داد." وقتی مسیح مرد، ما نیز مردیم. مفهوم پر جلال مرگ مسیح این است که وقتی او مرد، همه آنانی که به او تعلق دارند نیز در او مردند. وقتی با ایمان با مسیح متحد می‌شویم، مرگ او در راه همه ما، مرگ ما نیز می‌شود (رومیان ۶:۵).

ممکن است بگویید: "مگر من زنده نیستم؟ من احساس می‌کنم که زنده‌ام." آموزش درست در همینجا مورد نیاز است. باید بیاموزیم که چه اتفاقی برای ما افتاد. کسی باید اینها را به ما آموزش دهد. به همین دلیل است که غلاطیان ۲:۲۰ و غلاطیان ۶:۱۴ در کتاب مقدس هستند. خدا به ما می‌آموزد که چه اتفاقی

برای ما افتاد، تا بتوانیم خود را بشناسیم، و بدانیم او چگونه در ما عمل می‌کند، و آنطور که شایسته است در او، در پسرش، و در صلیب افتخار کنیم.

پیوند یافتن با مرگ و حیات مسیح مصلوب

بار دیگر به غلاطیان ۲:۱۹-۲۰ توجه کنید. خواهیم دید که ما، هم مرده‌ایم و هم زنده‌ایم. "با مسیح مصلوب شده‌ام (پس مرده‌ام). ولی زندگی می‌کنم، لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند. و زندگانی‌ای که الحال در جسم می‌کنم (پس یعنی زنده‌ام، درست است؛ اما این همان "من" نیست که مرد)، به ایمان بر پسر خدا می‌کنم که مرا محبت نمود و خود را برای من داد." به دیگر سخن، آن "من" که زندگی می‌کند، "من" جدید ایمان است. خلقت نوینی زندگی می‌کند. شخص ایماندار است که زندگی می‌کند. انسانیت کهنه بر روی صلیب با عیسی مرد.

ممکن است پرسید: "کلید پیوند یافتن با این واقعیت چیست؟ چگونه ممکن است این واقعیت به من تعلق یابد؟ من چگونه می‌توانم در میان مردگانی باشم که با مسیح زنده‌اند و جلال صلیب را می‌بینند، می‌چشند، و اشاعه می‌دهند؟" پاسخ آن را می‌توان در لابلای مطالب مربوط به "ایمان" در غلاطیان ۲:۲۰ یافت: "زندگانی‌ای که الحال در جسم می‌کنم، «به ایمان» بر پسر خدا می‌کنم." پیوند و حلقه ارتباطی همین است. خدا شما را به واسطه ایمان به پسرش پیوند می‌دهد. و وقتی چنین می‌کند، اتحادی با پسر خدا پدید می‌آید، آن سان که مرگ او مرگ شما، و حیات او حیات شما می‌گردد.

مردن، زندگی کردن، و فخر کردن در صلیب

حال همه اینها را به غلاطیان ۶:۱۴ مرتبط بسازیم، و خواهیم دید که چگونه تماماً برای جلال مسیح مصلوب زندگی می‌کنیم. "حاشا از من که فخر کنم جز از صلیب خداوند ما عیسی مسیح که به وسیله او دنیا برای من مصلوب شد و من برای دنیا." یعنی به چیزی فخر نکنید، جز به صلیب. چگونه می‌توانیم اینچنین باعث جلال صلیب گردیم؟ چگونه می‌توانیم تبدیل به افرادی شویم که تمام شادی‌شان در مسیح است، در مسیح مصلوب؟ پاسخ: انسانیت کهنه که دوست دارد در چیزهای دیگر فخر و شادی کند، مُرد. ما با ایمان با مسیح متحد شده‌ایم. مرگ او تبدیل می‌شود به مرگ آن انسانیتی که خویشتن را جلال می‌داد. ما با او به تازگی حیات قیام داده شده‌ایم. آنچه اکنون زندگی می‌کند، خلقت جدیدی است که یگانه شور و اشتیاقش جلال دادن مسیح و صلیب او است.

به بیانی دیگر، وقتی به مسیح توکل می‌کنید، اسارت شما در دنیا و جذبه قدرتمند آن خاتمه می‌یابد. شما برای دنیا جنازه‌ای بیش نیستید، و دنیا نیز برای شما جنازه است. اگر بخواهیم به شکلی مثبت سخن گوئیم، مطابق آیه ۱۵، شما "خلقت تازه‌ای" هستید. "انسانیت" کهنه مرده است. "انسانیت" جدیدی زنده است. و این انسانیت جدید، انسانیت ایمان است. و آنچه ایمان انجام می‌دهد این است که به دنیا افتخار "نمی‌کند"، بلکه به مسیح، خصوصاً به مسیح مصلوب.

اینچنین است که چنان صلیب محور می شوید که همصدا با پولس می گوئید: "تنها به صلیب خداوند ما عیسی مسیح افتخار می کنم." دنیا دیگر گنج ما نیست. دنیا دیگر منشأ حیات و رضایت و شادی ما نیست، بلکه مسیح.

چه چیز را باید عزیز بداریم؟

اما در باره جان سالم به در بردن در تصادف اتومبیل چه باید گفت؟ در مورد پولی که از بیمه دریافت کردیم چه باید گفت؟ مگر نگفتم که من به خاطر آن شاد بودم؟ آیا این حالتی دنیوی نیست؟ پس آیا به راستی برای دنیا مرده ام؟ برای پول بیمه و اتومبیل نو مرده ام؟ دعا می کنم که به شکل درست مرده باشم. فکر می کنم چنین باشد. قطعاً به طور کامل مرده ام، اما در معنایی واقعی مرده ام. چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ اگر به خاطر سالم ماندن یا سلامتی یا هر چیز دیگری احساس شادی می کنم، و اگر این چیزها دنیوی هستند (که هستند)، پس آیا من نسبت به دنیا مرده ام؟ بله، زیرا مردن برای دنیا به این معنی نیست که هیچ احساسی نسبت به دنیا نداشته باشیم (ر.ک. اول یوحنا ۲:۱۵؛ اول تیموتائوس ۳:۴). معنی آن این است که هر لذت و خوشی مشروعی در این دنیا تبدیل می شود به شاهی بر محبت مسیح که با این لذات و خوشی ها را با خون خریده است؛ و نیز تبدیل می شود به فرصتی برای فخر کردن به صلیب. وقتی پول بیمه باعث شادی نمی شود، بلکه مسیح مصلوب و عطاکننده است که باعث رضایت می گردد، در این صورت، به واقع برای پول بیمه مرده ایم. سی. اس. لوئیس منظور مرا با تجربه ای که در انباری داشت به تصویر می کشد. می نویسد:

امروز در انباری تاریک ایستاده بودم. در بیرون آفتاب می درخشید و از شکافی که بالای در بود، اشعه خورشید به درون می تابید. از آنجایی که ایستاده بودم، آن اشعه خورشید و گرد و غباری که در آن شناور می نمود، بسیار جذاب بود. بقیه چیزها سیاه به نظر می رسید. من اشعه را می دیدم، نه چیزها را از طریق آن. سپس جلو رفتم، طوری که اشعه به روی چشمانم افتاد. در یک آن، تمام تصویر قبلی محو شد. من انباری را نمی دیدم، و (مهم تر از همه) اشعه خورشید را. به جای آن، از آن شکاف بالای در، برگهای سبز درختان را در بیرون می دیدم و در فراسوی آن، میلیون ها کیلومتر آنطرف تر، خورشید را. نگاه کردن به داخل اشعه، و نگاه کردن از ورای اشعه، دو تجربه کاملاً متفاوت است.

اشعه های برکت در زندگی ما فی نفسه درخشان هستند. همچنین به زمینی که بر آن راه می رویم نور می بخشند. اما این برکات هدف والاتری نیز دارند. خدا از ما نمی خواهد که تنها بیرون از آنها بایستیم و آنها را برای آنچه که هستند تحسین کنیم. بلکه می خواهد به داخل آنها قدم بگذاریم و خورشیدی را ببینیم که آنها را پدید می آورد. اگر اشعه ها زیبا هستند، خورشید بس زیباتر از آنها است. هدف خدا این نیست که تنها هدایایش را تحسین کنیم، بلکه بیشتر جلالش را.

جلال مسیح که به طور خاص در مرگ و قیامش نمایان است، جلالی است فراتر از هر برکتی که از آن بهره‌مند می‌شویم. او هر چیزی را که برای ما نیکو است خریداری کرده است. جلال او نقطه پایان جستجوی عواطف ما است. هر چیز دیگری تنها نشانه‌ای از زیبایی او است. وقتی دل ما از داخل اشعه برکات به منشأ آنها نگاه می‌کند، جلال درخشنده صلیب را می‌بیند. آنگاه دنیوی بودن برکات رنگ می‌بازد و مسیح مصلوب همه چیز را فرا می‌گیرد.

فقط زندگی‌ای که باعث جلال خدا است

این همان هدفی است که در فصل دوم دیدیم، یعنی گرامی داشتن جلال خدا. مسیح جلال خدا است. صلیب خون‌آلود او کانون درخشنده این جلال است. او به واسطه آن هر برکتی را برای ما خرید- چه دنیایی و چه ابدی. و ما سزاوار هیچیک نیستیم. همه آنها را او فراهم ساخت. به خاطر صلیب مسیح، برگزیدگان خدا مقرر شده‌اند تا فرزندان خدا گردند. به خاطر صلیب او، غضب الهی بر داشته شده است. به خاطر صلیب او، هر خطایی زدوده شده، و گناهان بخشیده شده، و عدالت کامل به حساب ما گذاشته شده است، و محبت خدا به واسطه روح القدس در دل‌های ما قرار گرفته، و ما به شباهت مسیح در می‌آییم. از این رو، هر خوشی‌ای که در این زندگی و زندگی آتی حالت بت‌پرستی ندارد، گرامی داشتن ارزش بی‌نهایت صلیب مسیح است، آن کانون درخشنده جلال خدا. و در نتیجه، زندگی‌ای که مسیح محور است و صلیب را جلال می‌دهد و اشباع‌شده از صلیب می‌باشد، زندگی‌ای است که باعث جلال خدا می‌گردد- یگانه زندگی‌ای که باعث جلال خدا است. هر چیز دیگری به هدر می‌رود.

جلال دادن مسیح از طریق رنج و مرگ

زندگی کردن برای جلال مسیح بهای سنگینی دارد. جای تعجب نیست. او مصلوب شد. با او مانند مجرمی خطرناک رفتار کردند. و او ما را فرا می‌خواند تا از او پیروی کنیم. ”هر که خواهد از عقب من آید، خویشتن را انکار کند و صلیب خود را بر داشته، مرا متابعت نماید.“ (مرقس ۸:۳۴). او فرمود که سرنوشت ما ممکن است بهتر از سرنوشت او نباشد: ”اگر صاحب خانه را بعل زبول (منظور شیطان است) خواندند، چقدر زیاده‌تر اهل خانه‌اش را.“ (متی ۱۰:۲۵).

اما رنج کشیدن به همراه عیسی در راه جلجتا که راه محبت است، صرفاً ”نتیجه“ جلال دادن مسیح نیست، بلکه ”وسیله“ آن نیز می‌باشد. او زمانی جلال می‌یابد که ما چنان در او احساس رضایت کنیم که رفاه و راحتی خود را در راه او فدا سازیم و به خاطر محبت رنج بکشیم. زیبایی او زمانی بیش از هر وقت دیگری می‌درخشد که آن را برتر از تندرستی و ثروت و حتی خود زندگی ارج بنهیم. عیسی این را می‌دانست. او می‌دانست که رنج (خواه ناراحتی‌های کوچک و خواه شکنجه‌های هولناک) راهی است که در این عصر برای جلال دادن او باید پیمود. به همین جهت است که ما را به این فرا می‌خواند. او ما را دوست می‌دارد. و محبت به این معنی نیست که ما اهمیت بیابیم یا زندگی آسوده‌ای داشته باشیم، بلکه به این معنی است که ما را قادر سازد باعث اهمیت ابدی او گردیم و در این راه، حاضر باشیم هر بهایی را بپردازیم.

زمانی بیشتر به صلیب فخر می‌کنیم که آن را حمل کنیم

و به این منظور باید بهایی سنگین پرداخت. زندگی عادی مسیحی زندگی‌ای است که تنها به صلیب افتخار می‌کند- به کانون درخشنده جلال خدا- و این کار را با حمل صلیب انجام می‌دهد. ”هر که صلیب خود را بر ندارد و از عقب من نیاید، نمی‌تواند شاگرد من گردد.“ (لوقا ۱۴:۲۷). حمل صلیب وسیله‌ای است که به واسطه آن، بیش از پیش برای فخر کردن به صلیب آزاد می‌شویم. رنج کشیدن طرحی است الهی در این دنیای گناه‌آلود (رومیان ۸:۲۰). رنج کشیدن هولناک بودن گناه را به تصویر می‌کشد تا دنیا بتواند آن را ببیند. آن خطای گناه را برای آنانی که به مسیح ایمان ندارد مجازات می‌کند. قدرت گناه را برای آنانی که صلیب خود را بر دوش می‌گیرند و عیسی را پیروی می‌کنند در هم می‌شکند. و از آنجا که گناه در واقع جلال ارضاکنده خدا را کوچک می‌سازد، رنجی که قدرت آن را در هم می‌شکند، رحمتی است عظیم.

هرچه که سبب شود از جلال دادن خدا بیش از پیش لدت ببریم، رحمت است. زیرا شادی بزرگتری از شادی در بزرگی خدا وجود ندارد. و اگر لازم باشد برای دیدن و چشیدن عمیق آن متحمل رنج شویم، پس باید گفت که رنج کشیدن رحمت است. و دعوت مسیح برای بر گرفتن صلیب خود و پیوستن به او در راه جلجتا، محبت است.

کتاب مهم بونهوفر برای نسل من

دیتریش بونهوفر هدیه‌ای بود برای دانشجویانی که متعلق به نسل من بودند. دعا می‌کنم که پیام گرانبه‌ای او در هر نسلی بار دیگر کشف شود. گرچه او در سی و نه سالگی در گذشت، زندگی‌اش به‌هدر نرفت. زندگی و مرگ او هنوز نیز با قدرت سخن می‌گوید. او را در اردوگاه کار اجباری در فلوسنبورگ، در آلمان، در تاریخ ۹ آوریل ۱۹۴۵ به دار آویختند. او شبان، معلم، و رهبر آموزشگاه کوچک کلیسایی بود و در نهضت مقاومت پروتستان‌ها علیه نازی‌ها شرکت داشت.

یکی از کتاب‌های او که ایمان هزاران تن را در نسل من فروزان ساخت، "بهای شاگردی" نام دارد. من آن را در تعطیلات کریسمس در سال آخر دانشگاهم خواندم. شاید معروف‌ترین جمله این کتاب که بیش از همه به زندگی شکل می‌بخشد، این باشد که می‌گوید: "صلیب وسیله‌ای برای دست یافتن به یک زندگی خداترسانه و شاد نیست، بلکه نقطه آغاز مشارکت و رفاقت ما با مسیح است. وقتی مسیح کسی را فرا می‌خواند، از او می‌خواهد که بیاید و بمیرد." فرار از مرگ کوتاه‌ترین راه به سوی زندگی هدرشده است. کتاب بونهوفر کیفرخواستی سنگین بر علیه "فیض ارزانی" است که او در کلیساهای اروپا و آمریکا می‌دید. او به عادل‌شمردگی تنها از راه ایمان باور داشت. اما باور نداشت که ایمانی که عادل می‌سازد ممکن است تغییری در زندگی افراد به وجود نیاورد، افرادی که مدعی بودند به مسیح ایمان دارند. چنین ایمانی پاسخی است ارزان به پیام انجیل. او می‌گوید: "فقط کسی حق دارد بگوید که صرفاً در اثر فیض عادل شمرده شده که همه چیز را برای پیروی از مسیح ترک کرده باشد."

تناقض‌هایی در زندگی‌ای که مسیح را جلال می‌دهد

زندگی‌ای که وقف جلال دادن مسیح شده، به بهای سنگینی به دست می‌آید. و این بها، هم نتیجه جلال دادن او است و هم وسیله آن. اگر راه شادی پرزحمت و محبت دردناک را نپیماییم، زندگی خود را به‌هدر خواهیم داد. اگر همراه با پولس تناقض‌های زندگی مسیحی را نیاموزیم، زندگی‌ای که مسیح را جلال می‌دهد، روزهای زندگی خود را در پی سراب به‌هدر خواهیم داد. او این گونه زندگی می‌کرد: "چون محزون، ولی دائماً شادمان؛ چون فقیر و اینک بسیاری را دولتمند می‌سازیم؛ چون بی‌چیز، اما مالک همه چیز." (دوم قرنتیان ۶:۱۰). راه جلجتا بهای سنگینی دارد، اما خالی از شادی نیست.

وقتی بهای پیروی مسیح را با شادی در آغوش می‌کشیم، ارزش او در جهان خواهد درخشید. خود این بها وسیله‌ای خواهد شد برای جلال مسیح. پولس رسول در زندگی تنها یک شور و اشتیاق بزرگ داشت. دیدیم که او این را به شکل‌های مختلف بیان داشت: او نمی‌خواست چیزی بداند جز مسیح و او را مصلوب (اول قرنتیان ۲:۲)؛ او می‌خواست فقط به صلیب فخر کند (غلاطیان ۶:۱۴).

یگانه شور و اشتیاق پولس در زندگی و مرگ

او به شکل دیگری نیز در باره شور و اشتیاق بزرگش سخن گفت که نشان می‌دهد بهای جلال دادن مسیح، وسیله آن نیز هست. او به کلیسای فیلیپیان فرمود: "بر حسب انتظار و امید من که در هیچ چیز

خجالت نخواهم کشید، بلکه در کمال دلیری، چنانکه همیشه، الآن نیز مسیح در بدن من جلال خواهد یافت، خواه در حیات و خواه در موت. زیرا که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع.“ (فیلیپیان ۱: ۲۰-۲۱). در اینجا هم سؤالی مطرح می‌شود و هم پاسخ آن داده می‌شود: چگونه مسیح را با مرگ تکریم می‌کنید؟ چگونه بهای از دست دادن همه چیز در این دنیا می‌تواند وسیله‌ای برای جلال دادن عیسی باشد؟ باید به دقت به فرمایش پولس توجه کنیم. مسیح ما را فرا خوانده تا برای جلالش زندگی کنیم و برای جلالش بمیریم. اگر بدانیم چگونه خوب بمیریم، خواهیم دانست چگونه خوب زندگی کنیم. این آیات به هر دو آنها اشاره می‌کند.

باز در اینجا شور و اشتیاق پولس را در زندگی‌اش مشاهده می‌کنیم- ”مسیح در بدن من جلال خواهد یافت، خواه در حیات و خواه در موت.“ اگر مسیح در زندگی ما جلال نیابد، زندگی مان به‌هدر رفته است. اگر وجود داریم، برای این است که او را آن گونه که به‌راستی هست در دنیا نمایان سازیم، یعنی پرجلال. اگر زندگی و مرگ ما ارزش و شگفتی عیسی را نشان ندهند، هر دو به‌هدر رفته‌اند. از همین رو است که پولس می‌گوید که هدفش در زندگی و مرگ این است که ”مسیح جلال یابد.“

خجالت ما و گنج ما

توجه کنید پولس این نکته را چگونه در آیه ۲۰ روشن می‌سازد: ”بر حسب انتظار و امید من که در هیچ چیز خجالت نخواهم کشید.“ لحظه‌ای در همین نقطه تأمل کنید. خجالت آن احساس وحشتناک خطا یا شکست است که زمانی به ما دست می‌دهد که انتظار مردمی را که نظرشان برایمان بسیار اهمیت دارد برآورده نمی‌سازیم. خجالت احساسی است که به کودک دست می‌دهد وقتی در جشن کریسمس مطلبی را که باید بیان کند از یاد می‌برد، و سکوتی سنگین حکمفرما می‌شود، و بقیه بچه‌ها با بی‌رحمی پوزخند می‌زنند. من چنین لحظاتی را به یاد دارم. یا خجالت احساسی است که به یک رئیس جمهور دست می‌دهد زمانی که نوار مکالمات محرمانه او برملا می‌شود و فریبهای آشکار می‌گردد و او در نظر مردم رسوا می‌شود.

اما نقطه مقابل خجالت چیست؟ زمانی است که کودک مطلب خود را به یاد دارد و صدای کف زدن تماشاچیان را می‌شنود. زمانی است که رئیس جمهور به‌خوبی حکومت می‌کند و بار دیگر انتخاب می‌شود. نقطه مقابل خجل شدن، تکریم شدن است. بله، معمولاً چنین است. اما پولس شخصی بسیار غیر معمولی بود. و مسیحیان باید افرادی غیر معمولی باشند. برای پولس، نقطه مقابل خجل شدن، تکریم یافتن خودش نبود، بلکه تکریم یافتن مسیح از طریق او. ”بر حسب انتظار و امید من که در هیچ چیز خجالت نخواهم کشید، بلکه... مسیح در بدن من جلال خواهد یافت.“

آنچه دوست دارید، تعیین می‌کند که از چه چیز خجالت زده می‌شوید. اگر دوست دارید مردم شما را احترام کنند، وقتی چنین نمی‌کنند احساس خجالت می‌کنید. اما اگر دوست دارید مردم مسیح را مکرم بدانند، آنگاه احساس خجالت خواهید کرد اگر او به‌خاطر شما تحقیر شود. و پولس مسیح را از هر چیزی

و هر کس دیگری بیشتر دوست می‌داشت. "آنچه مرا سود می‌بود، آن را به‌خاطر مسیح زیان دانستم. بلکه همه چیز را نیز به‌سبب فضیلت معرفت خداوند خود مسیح عیسی زیان می‌دانم." (فیلیپیان ۳: ۷-۸). اگر چیزی برای شما بسیار ارزشمند باشد، و شما زیبایی یا قدرت یا بی‌همتایی آن را عزیز بدانید، خواهید خواست که توجه دیگران را به آن جلب کنید و در آنان همان شادی را برانگیزید. به همین دلیل است که مهم‌ترین هدف پولس در زندگی این بود که مسیح بزرگ کرده شود. مسیح برای پولس بسیار ارزشمند بود، و به همین جهت، پولس آرزو داشت دیگران این ارزش را ببینند و بچشند. بزرگ ساختن مسیح یعنی همین - نشان دادن عظمت ارزش او.

آیا مرگ جلال یافتن خدا را غیر ممکن نمی‌سازد؟

اما چه می‌شد اگر کسی از پولس انتقاد می‌کرد و می‌گفت: "پولس، ما درک می‌کنیم که مسیح برای تو چقدر ارزش دارد، چگونه از مشارکت با او لذت می‌بری، چگونه او خدمتی ثمربخش به تو می‌دهد، و نمی‌گذارد از لحاظ روحانی شکست بخوری. اما همه اینها در لحظه مرگ چه مفهومی دارد؟ در آن لحظه ارزش مسیح چیست؟ اگر مسیحی بودن به قیمت جانت تمام شود، این امر چگونه به جلال دادن مسیح کمک خواهد کرد؟ آیا این زندگی‌ات را که تنها وسیله جلال دادن او است از دست نخواهد ربود؟" از این رو، پولس در انتهای آیه ۲۰ اضافه می‌کند که انتظار مشتاقانه او این است که "مسیح در بدن من جلال خواهد یافت، خواه در حیات و خواه در موت." مرگ چنان تهدیدی است که اهداف اصلی شما را از میان می‌برد. مرگ آنقدر وحشتناک است که شما را تهدید می‌کند به اینکه آنچه که بیش از همه عزیز می‌دارید از دستتان بیرون بیاید. اما پولس مسیح را بیش از هر چیز دیگری عزیز می‌داشت، و هدفش بزرگ ساختن او بود. و او مرگ را نه همچون شکست در اهدافش، بلکه فرصتی برای تحقق آنها می‌دید. حیات و موت! این دو کاملاً متضاد به نظر می‌رسند - در خصوصیتی سخت با یکدیگر. اما برای پولس - و برای همه آنان که در ایمان او سهیم‌اند - وحدتی میان این دو برقرار است، زیرا همان شور و اشتیاق عظیم در هر دو تحقق می‌یابد - یعنی جلال یافتن مسیح در این بدن - بدن ما - چه با حیات و چه با مرگ. پولس در فیلیپیان ۱: ۲۱، خلاصه‌وار بیان می‌کند که چگونه امید دارد که مسیح در زندگی و در مرگ او بزرگ کرده شود: "زیرا که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع." سپس در آیات ۲۲-۲۶ هر دو نیمه این گفته را توضیح می‌دهد، طوری که می‌توانیم بهتر ببینیم چگونه مسیح در حیات و در موت او بزرگ کرده می‌شود.

اجازه بدهید به نوبت به هر یک از این نکات بپردازیم.

پولس راز پطرس را کشف می‌کند

نخست به این نکته بپردازیم که "مرا... مردن نفع است." نمی‌دانم آیا پولس در گفتگوهایش با پطرس در اورشلیم، در باره مردن نیز سخن گفته بود یا نه. نمی‌دانم آیا پطرس به تجربه‌ای که در یوحنا ۲۱ نوشته شده اشاره کرد یا نه، که در آن، عیسی پس از قیامش به پطرس فرمود: "وقتی که جوان بودی، کمر خود را

می‌بستی و هر جا می‌خواستی می‌رفتی، و لکن زمانی که پیر شوی، دستهای خود را دراز خواهی کرد و دیگران تو را بسته به جایی که نمی‌خواهی تو را خواهند برد.“ (یوحنا ۲۱:۱۸). سپس یوحنا این توضیح را اضافه می‌کند: ”بدین سخن (عیسی) اشاره کرد که به چه قسم موت (پطرس) خدا را جلال خواهد داد.“ (یوحنا ۲۱:۱۹). خدا مقدر فرموده بود که پطرس در مرگ خود او را جلال دهد. شکی ندارم که وقتی پطرس و پولس دست رفاقت به یکدیگر دادند، فشار مردانه دستهایشان و برخورد نگاهشان این شور و اشتیاق مشترک را بروز داد: بزرگ ساختن مسیح مصلوب - کانون درخشنده جلال خدا - حتی در مرگ. اما چگونه باید مسیح را در مرگ بزرگ سازیم؟ یا به بیانی دیگر، چگونه می‌توانیم بمیریم تا در مرگمان ارزش بی‌نهایت مسیح، عظمت ارزش او، قابل رؤیت گردد؟ پاسخ پولس در فیلیپیان ۱، نخست در ارتباط میان آیات ۲۰ و ۲۱ نهفته است. این دو آیه، با کلمه ”زیرا“ به یکدیگر مرتبط شده‌اند. اگر تنها به قسمت مربوط به مرگ توجه کنیم، این آیات چنین می‌گویند: ”انتظار مشتاقانه من این است که مسیح در بدن من در موت تکریم شود، زیرا برای من مردن نفع است.“ به عبارت دیگر، اگر مرگ را همچون نفع تجربه کنید، مسیح را در مرگ جلال خواهید داد.

مرگ چگونه می‌تواند نفع باشد؟

چرا چنین است؟ آیه ۲۳ نشان می‌دهد که چرا مردن برای پولس نفع است: ”خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم، زیرا این بسیار بهتر است.“ این کاری است که مرگ انجام می‌دهد: آن ما را به رابطه‌ای نزدیکتر با مسیح می‌برد. پولس می‌گوید که رحلت کردن نفع است. و می‌گوید که وقتی مرگ را به این شکل تجربه می‌کنید، مسیح را بر می‌افزاید. تجربه کردن مسیح همچون نفع در مرگ خود، سبب بزرگی و تعظیم مسیح می‌گردد. این ”بسیار بهتر“ است از زندگی کردن در اینجا. واقعاً؟ بهتر از همه دوستان مدرسه؟ بهتر از عاشق شدن؟ بهتر از در آغوش کشیدن فرزندانان؟ بهتر از موفقیت‌های شغلی؟ بهتر از بازنشستگی و داشتن نوه؟ بله. هزاران بار بهتر. وقتی برای کسب مقام شنبانی‌ای که الآن دارم موعظه کردم، این بخش از کتاب مقدس را به کار بردم. این در ۲۷ ژانویه سال ۱۹۸۰ بود. می‌خواستم از کتاب مقدس برای مردم بازگو کنم که شور و اشتیاق یگانه و جامع زندگی‌ام این است که مسیح را عظمت بخشم، در هر چه که انجام می‌دهم، در زندگی و در مرگم. در این مرحله از پیام، این سؤال مطرح شد: آیا مرگ بهتر است از زندگی؟ آیا رحلت کردن و با مسیح بودن بهتر است از اقامت در این دنیا؟ به حضار گفتم:

اگر به این اعتقاد نداشتم، چگونه می‌توانستم شبان کلیسا بشوم، چه برسد به این کلیسای شما که در آن ۱۰۸ نفر از اعضایش بالای ۸۰ سال سن دارند، و ۱۷۱ نفر دیگر بالای ۶۵ سال؟ اما من به این اعتقاد دارم، و به هر یک از موسفیدان این کلیسا، با تمام اقتدار رسول مسیح می‌گویم که هنوز بهترین مرحله از زندگی‌مان پیش رو است! منظورم حقوق خوب بازنشستگی یا خانه‌ای مجلل نیست. منظورم مسیح است.

در طول یک سال و نیم اول خدمت، به طور متوسط هر سه هفته یک بار، مراسم تشییع جنازه برگزار کردم. و بسیاری دیگر پس از آن. این برای شبان جوانی به سن من تجربه‌ای تأمل‌انگیز و شیرین بود. این سبب شد که وقتی با دوستان یکی پس از دیگری وداع می‌کردیم، به خانواده‌های آنان نزدیکتر شوم. و این وداعی شیرین بود، چرا که می‌دانستیم باری دیگر، در جایی دیگر، یکدیگر را خواهیم دید.

اگر بیاموزیم خوب بمیریم، خوب نیز زندگی خواهیم کرد

آنچه که تا اینجا از فیلیپیان ۱ آموختیم، این است که مرگ (چه به دلایل طبیعی باشد، چه در اثر جفا)، وسیله‌ای است برای جلال دادن مسیح. اگر در راه اطاعتِ جلجتا رنج بکشیم یا بمیریم، بهای پیروی از او فقط "نتیجه" جلال دادن او نیست، بلکه وسیله آن است. مرگ نشان می‌دهد که گنج ما کجا است. نحوه مردن ما ارزشی را آشکار می‌سازد که مسیح در قلب ما دارد. وقتی در مرگ خود از او احساس رضایت می‌کنم، وقتی مرگ را همچون نفع تجربه می‌کنم، مسیح در مرگ من جلال می‌یابد، زیرا به او خواهم رسید. مسیح زمانی ستوده می‌شود که به او بها بدهیم. اگر مرگ من باعث شود بها و ارزش او آشکار گردد، قطعاً مسیح در آن ستوده خواهد شد.

عیسی فرمود: "هر که پدر یا مادر را بیش از من دوست دارد، لایق من نباشد؛ و هر که پسر یا دختر را از من زیاده دوست دارد، لایق من نباشد." (متی ۱۰:۳۷). وقتی زمانی برسد که همه چیز جز مسیح از ما گرفته شود، او را با گفتن این جمله بزرگ خواهیم ساخت: "در او همه چیز بیش از حد لازم دارم. مردن نفع است."

اگر بیاموزیم که به این شکل بمیریم، آماده خواهیم بود که زندگی کنیم. و اگر بیاموزیم، زندگی خود را به هدر خواهیم داد. بعضی از ما تا پیش از آنکه نزد مسیح بشتابیم، هنوز سالها زندگی پیش رو داریم. حتی مسن‌ترین میان ما باید از خود بپرسند: "اگر مسیح را دوست داریم، چگونه می‌توانیم او را امروز بعد از ظهر، امشب، یا این هفته بزرگ سازیم؟" به این ترتیب، به نیمه دوم فیلیپیان ۱:۲۱ می‌رسیم که می‌فرماید: "مرا زیستن مسیح است."

مرا زیستن مسیح است

منظور پولس چیست که می‌گوید "مرا زیستن مسیح است"؟ او توضیح خود را در آیه ۲۲ آغاز می‌کند و می‌فرماید: "اگر زیستن در جسم، همان ثمر کار من است..." اما این توضیح غریبی است: "مرا زیستن مسیح است"، تبدیل می‌شود به "زیستن در جسم، همان ثمر کار من است". ثمره‌ای که از کار پولس حاصل می‌شود چیست؟ و "مرا زیستن مسیح است" چیست؟ پاسخ اینها در آیات ۲۴-۲۶ آمده است.

پولس در آیه ۲۲ گفته است: "اگر زیستن در جسم، همان ثمر کار من است، پس نمی‌دانم کدام را اختیار کنم." حال در آیه ۲۴ می‌فرماید: "لیکن در جسم ماندن برای شما لازم‌تر است." پس آشکار است که ثمره زندگی پولس تنها برای خود او نیست، بلکه برای ایمانداران فیلیپی بسیار ضروری است. بنابراین، عبارت "مرا زیستن مسیح است"، اکنون تبدیل می‌شود به "برای من زندگی کردن یعنی تولید ثمره‌ای که

همه شما شدیداً به آن نیاز دارید.“ سپس در آیه ۲۵ می‌فرماید که این ثمره‌ای که کلیسا اینچنین به آن نیاز دارد و زندگی او آن را تولید می‌کند چیست: “می‌دانم که خواهم ماند و نزد همه شما توقف خواهم نمود به جهت ترقی و خوشی ایمان شما.“ پس می‌بینیم که پولس چگونه به تدریج منظور خود را از “مرا زیستن مسیح است” روشن می‌سازد.

نخست، به این معنی است: زندگی من وقف آن شده که ثمر بیاورد (آیه ۲۲). دوم، یعنی اینکه: زندگی من وقف آن شده که ثمری بیاورد که برای شما بسیار ضروری است (آیه ۲۴). سوم، یعنی اینکه: زندگی من وقف آن شده تا ایمان شما ترقی کند و از شادی لبریز شود (آیه ۲۵).

حال، سؤال مهم این است: چرا در ذهن پولس گفتن این دو عبارت یکی است، یعنی “مرا زیستن مسیح است” و “زندگی من وقف ترقی و خوشی ایمان شما است”؟ فکر می‌کنم این دو عبارت برای پولس در این بافت، مترادف هستند.

من برای ترقی و خوشی ایمان شما زندگی می‌کنم

برای درک این نکته، باید نخست ببینیم تعریف ایمان چیست. معمولاً ایمان یعنی توکل یا اعتماد به کسی که ثابت کرده برای تأمین نیازتان قابل اعتماد، مایل، و قادر می‌باشد. اما وقتی عیسی مسیح موضوع ایمان می‌گردد، مسأله اندکی تفاوت می‌کند. او خودش آن چیزی است که مورد نیاز ما است. اگر به عیسی تنها به این دلیل اعتماد داریم که به ما هدایا ببخشد و نه خودش را همچون رضایت‌بخش‌ترین هدیه، در این صورت، اعتمادی که به او می‌کنیم، به شکلی نیست که او را همچون گنج ما مورد تکریم قرار دهد. ما صرفاً هدایای او را تکریم می‌کنیم. آنچه واقعاً به آن نیاز داریم، هدایا است، نه خود او. بنابراین، ایمان بنا بر تعریف کتاب مقدس، باید به این معنی باشد که به او اعتماد بکنیم تا آنچه را که بیش از همه به آن نیاز داریم به ما بدهد، یعنی خودش را. به این ترتیب، خود ایمان باید در جوهر خود شامل این باشد که مسیح را برتر از هر چیز دیگری عزیز بداریم.

اکنون در موقعیتی هستیم که می‌توانیم ببینیم چرا این دو هدف پولس برای زندگی‌اش، در واقع یک هستند. مطابق آیه ۲۰، هدف او “جلال دادن مسیح در زندگی‌اش” می‌باشد؛ و مطابق آیه ۲۵، هدف او “ترقی و خوشی ایمان فلیپیان” است. به همین دلیل است که او اعتقاد دارد خدا او را زنده نگاه خواهد داشت. زندگی او این خواهد بود: تلاش کردن به جهت “ترقی و خوشی ایمان”.

اما الساعه دیدیم که ایمان اساساً به معنی عزیز داشتن مسیح است. کلمه “خوشی” در آیه ۲۵ (“به جهت... خوشی ایمان شما”) خاطر نشان می‌سازد که این عزیز داشتن از نوعی است که خوشی پدید می‌آورد. و مسیح چنانچه با خوشی عزیز و گرامی داشته شود، جلال و بزرگی می‌یابد. این امر شور و اشتیاق یگانه و فراگیر زندگی پولس است. به بیانی دیگر، پولس می‌فرماید: “زندگی من وقف این است که در شما آن تجربه عظیم دل را پدید آورد که به وسیله آن مسیح بزرگی می‌یابد، یعنی اینکه در او احساس رضایت کنید و او را با خوشی برتر از هر چیز دیگری عزیز بدارید. وقتی می‌گوییم «مرا زیستن مسیح

است»، منظورم همین است. یعنی اینکه برای من، زندگی کردن این است که شما ایمانی به مسیح داشته باشید که او را بزرگی و عظمت ببخشید.

زندگی مسیحی مرگهای بسیار است

در این مرحله، اگر روشی را که مرگ باعث تکریم مسیح می‌شود از روشی که زندگی باعث چنین چیزی می‌گردد جدا سازیم، مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ایم. علت اشتباه بودن آن این است که زندگی فرد مسیحی شامل مرگهای بسیاری است. پولس یک جا فرمود: «هر روزه مرا مردنی است!» (اول قرنتیان ۳۱:۱۵). عیسی نیز فرمود: «اگر کسی بخواهد مرا پیروی کند، می‌باید نفس خود را انکار نموده، صلیب خود را هر روزه بر دارد و مرا متابعت کند.» (لوقا ۹:۲۳). زندگی روزانه مسیحی به معنی مرگ روزانه مسیحی است. مرگی که من در نظر دارم، مردن برای رفاه، امنیت، شهرت، تندرستی، خانواده، دوستان، ثروت، و وطن است. اینها همه ممکن است در هر لحظه در راه اطاعت از مسیح از ما گرفته شوند، اطاعتی که او را بر می‌افرازد. مردن هر روزه همانند پولس، و بر داشتن هر روزه صلیب آن گونه که مسیح امر فرمود، به معنی در آغوش کشیدن زندگی‌ای است که سبب می‌شود در راه مسیح همه چیز را زیان بدانیم تا آنها را سود کنیم.

به بیانی دیگر، برای آنکه مسیح را در مرگ خود تکریم نماییم، باید او را بالاتر از هدیه حیات عزیز بداریم؛ و تکریم مسیح در زندگی، به معنی عزیز داشتن او بیشتر از هدایای زندگی است. به همین دلیل است که پولس از کلمه «نفع» (یا «سود») در رابطه با مسیح در مرگ و در رابطه با مسیح در زندگی استفاده کرده است. او نه تنها گفت که «مرا... مردن نفع است»، بلکه همچنین فرمود: «آنچه مرا (در زندگی) سود می‌بود، آن را به خاطر مسیح زیان دانستم. بلکه همه چیز را نیز به سبب فضیلت معرفت خداوند خود مسیح عیسی زیان می‌دانم که به خاطر او همه چیز را زیان کردم و فضلش شمردم تا مسیح را در یابم.» (فیلیپیان ۳:۷-۸).

رنج و خوشی همچون راههایی برای تکریم مسیح

برای شخص مسیحی، تمام زندگی برای این است که مسیح عظمت یابد. این می‌تواند از طریق خوشی و لذت تحقق یابد، یا از طریق درد و رنج. ما در اینجا بر درد و رنج متمرکز خواهیم شد. علتش این نیست که خوشیهای فراوان بر سر راه مسیحیان قرار نمی‌گیرد. به این علت نیز نیست که نباید از مواهب خدا لذت ببریم و برای آنها خدا را جلال دهیم و سپاس گوئیم. باید چنین کنیم. کتاب مقدس نیز همین را تعلیم می‌دهد. «هر مخلوق خدا نیکو است و هیچ چیز را رد نباید کرد، اگر به شکرگزاری پذیرند، زیرا که از کلام خدا و دعا تقدیس می‌شود.» (اول تیموتائوس ۴:۴-۵). و درست است که «هر که قربانی تشکر را گذراند، مرا تمجید می‌کند.» (مزمور ۲۳:۵۰).

علت اینکه بر این جنبه تأکید نمی‌کنم این است که ما خودبه‌خود گرایش داریم بعد شاد حقیقت را ببینیم. ما مخلوقاتی سقوط کرده و رفاه‌دوست هستیم. همیشه در پی این هستیم که محافظت، امنیت، و

خوشی خویشتن را توجیه کنیم. این را در باره خودم می‌دانم. و خوشحالم که این اصلاً بد نیست. خدا "همه چیز را دولت‌مندانه برای تمتع به ما عطا می‌کند." (اول تیموتائس ۶:۱۷).

نحوه برخورد با زیان بیانگر این است که گنج ما کیست

اما آنچه که با قطعیتی بیشتر می‌دانم، این است که بزرگترین خوشی در خدا از بخشیدن هدایای او به دیگران ناشی می‌شود، نه از انباشتن آنها برای خودمان. نیکو است که کار کنیم و داشته باشیم. نیکوتر است کار کنیم و داشته باشیم تا به دیگران بدهیم. جلال خدا زمانی درخشانتر می‌تابد که به ما در زمان زیان کردن احساس رضایت ببخشد تا زمانی که به‌فراوانی داریم. "انجیل" تندرستی، ثروت، و کامیابی، زیبایی مسیح را در زیبایی هدایایش پنهان می‌سازد و هدایا را تبدیل به بت می‌کند. دنیا از ثروتمند شدن مسیحیان و شکرگزاری ایشان از او از این بابت، تحت تأثیر قرار نمی‌گیرد، بلکه زمانی تحت تأثیر قرار می‌گیرد که ثروت خود را به‌خاطر مسیح به دیگران ببخشیم تا آن را سود کنیم و از خدا احساس رضایت دریافت کنیم. هیچکس هرگز نگفته که درسهای عمیق زندگی یا شیرین‌ترین ملاقات‌ها با خدا را در اوقات فراغت یا روزهای مطبوع آفتابی تجربه کرده است. در خشکسالی‌ها و قحطی‌ها است که رابطه انسان با خدا عمیق‌تر می‌شود. این را خدا چنین مقدر فرموده است. مسیح می‌خواهد در مواقعی از زندگی به آشکارترین وجه جلال یابد که زیان را در او تجربه می‌کنیم. پولس در این زمینه الگوی ما است: "بی‌نهایت و فوق از طاقت بار کشیدیم، به‌حدی که از جان هم مأیوس شدیم. لکن در خود فتوای موت داشتیم تا بر خود توکل نکنیم، بلکه بر خدا که مردگان را بر می‌خیزاند." (دوم قرنتیان ۱: ۸-۹). طرح رنجهای پولس برای این بود که کاملاً بر او، و نیز بر ما، آشکار شود که خدا و تنها خدا یگانه گنجی است که پایدار می‌ماند. وقتی در زندگی، همه چیز جز خدا از دست می‌رود، و ما در اثر آن بیشتر به خدا توکل می‌کنیم، همین امر خود سود است، و او جلال می‌یابد.

به‌هدر دادن زندگی در اثر فرار از رنجها

چنین طرحی برای زندگی مسیحی چنان مهم است که باید چشمان خود را بگشاییم و ببینیم که کتاب مقدس چقدر در باره آن سخن می‌گوید. بسیاری از مسیحیان مؤمن زندگی خود را با تلاش برای گریز از بهای محبت به‌هدر می‌دهند. ایشان نمی‌بینند که محنت محبت چه ارزشی دارد. جلال خدا در رنجها بسیار بیشتر دیده و چشیده می‌شود تا در گریز به سوی رفاه و آسایش. پولس این نکته را اینچنین بیان می‌کند: "هرچند انسانیت ظاهری ما فانی می‌شود، لیکن باطن روز به روز تازه می‌گردد. زیرا که این زحمت سبک ما که برای لحظه‌ای است، بار جاودانی جلال را برای ما زیاده و زیاده پیدا می‌کند." (دوم قرنتیان ۴: ۱۶-۱۷). منظور از "لحظه‌ای"، طول مدت زندگی در قیاس با ابدیت است. "سبک" نیز اشاره به رنج و مرگ در قیاس با شادی ابدی در حضور خدا دارد. اگر به مسیح متمسک شویم، این آن چیزی است که سود خواهیم کرد. در غیر این صورت، این آن چیزی است که زیان خواهیم کرد.

خدا مقدر فرموده که مصیبت‌ها امید ما را به جلال خدا تشدید کند. پولس در رومیان ۲:۵ می‌فرماید که ما با ایمان، به فیض خدا دخول یافته‌ایم و "به امید جلال خدا فخر می‌نماییم." سپس در دو آیه بعدی می‌گوید که چگونه امید حفظ می‌شود و شیرین می‌گردد: "و نه تنها این، بلکه در مصیبت‌ها هم فخر می‌کنیم، چونکه می‌دانیم که مصیبت صبر را پیدا می‌کند، و صبر امتحان را، و امتحان امید را." (آیات ۳-۴). این امید که از طریق رنج، رشد می‌کند، عمیق می‌گردد، و احساس رضایت پدید می‌آورد، همان امید مذکور در آیه ۲ است، یعنی "امید جلال خدا". ما برای آن سرشته شده‌ایم تا این جلال را ببینیم و بچشیم. و خدا، در محبت، از هر مصیبت ممکن استفاده خواهد کرد تا چشیدن جلالش را در ما شدت بخشد.

تفاوتی هست میان ایثار و خودکشی

اشتباه نیست که برای شفا دعا کنیم، دارو مصرف کنیم، درهای خانه خود را قفل کنیم، و از جمعیت اغتشاش‌گر بگریزیم. کتاب مقدس از ما نخواست خودکشی کنیم. متکبرانه است که خود را از بالای معبد به زیر بیفکنیم و این آیه را نقل قول کنیم که خدا ما را بر خواهد گرفت. خدا است که تعیین می‌کند طریقت اطاعت باید ما را به رنج هدایت کند یا نه، و در چه زمانی چنین شود. شیطان نیز جای خود را دارد. او دوست دارد ما را نگون‌بخت سازد و ایمان ما را از میان ببرد. اما خدا بر شیطان حاکمیت دارد، و همه تلاشهای شیطان برای نابودی مقدسین از سوی خدا برای خیریت قومش و جلال نامش طراحی شده است. بنابراین، گریختن درست است، ماندن نیز درست است. یک نفر ممکن است بگریزد، دیگری ممکن است سختیها را تحمل کند. چه هنگام باید گریخت و چه هنگام باید ماند سؤالی است که برای بسیاری از میسیونرها و مسیحیانی که در محیط‌های غیر مذهبی کار می‌کنند و با موقعیت‌های مهم و تنش‌های بزرگ دست به گریبانند دردناک است. کسی که بیش از همه ما در این خصوص فکر کرده، جان بانیان است، شبانی که دوازده سال در زندان به سر برد و کتاب "سیاحت مسیحی" را نوشت. اگر قبول می‌کرد که دیگر موعظه نکند، از زندان آزاد می‌شد. همسر و فرزندانش به او نیاز داشتند. یکی از دخترانش نابینا بود. این تصمیمی بود بسیار دردناک. خود او می‌گوید: "جدا شدن از همسر و فرزندانیم اغلب در این زندان، برایماند کننده شدن گوشت از استخوانهایم بوده است."

در اینجا مطلبی را که او در باره آزادی فرد مسیحی به ماندن یا گریختن از خطر نوشته نقل قول می‌کنیم:

آیا می‌توانیم بکوشیم که بگریزیم؟ در این زمینه، کاری را بکن که در دلت هست. اگر در دلت هست که بگریزی، بگریز؛ اگر در دلت هست که بمانی، بمان. هر کاری می‌توانی بکنی جز انکار حقیقت. او که می‌گریزد، دلیل موجهی برای این کار دارد؛ او که می‌ماند، دلیل موجهی برای این کار دارد. بله، همان شخص می‌تواند بگریزد یا بماند، آن گونه که دعوت و کار خدا در قلبش به عمل می‌آورد. موسی گریخت، خروج ۲:۱۵؛ موسی ایستاد، عبرانیان ۱۱:۲۷؛ داود گریخت، اول سموئیل ۱۹:۱۲؛ داود ایستاد، اول سموئیل ۲۴:۸؛ ارمیا گریخت، ارمیا ۳۷:۱۱-۱۲؛ ارمیا ایستاد، ارمیا ۳۸:۱۷؛ مسیح خود را کنار کشید، لوقا ۹:۱۰؛ مسیح ایستاد، یوحنا ۱:۱۸-۸؛ پولس گریخت، دوم قرنتیان ۱۱:۳۳؛ پولس ایستاد، اعمال ۲۰:۲۲-۲۳...

در این خصوص قاعده چندانی وجود ندارد. خود شخص بهتر از هر کس دیگری می‌تواند در زمینه توان خود قضاوت کند، و نیز در باره سنگینی استدلالی که در دل خود برای ماندن یا گریختن دارد... از سر ترس مگریزید، بلکه به این خاطر که گریختن امر خدا است و دری را برای فرار بعضی می‌گشاید. چنین دری را مشیت الهی می‌گشاید، و چنین فراری را خدا تأیید می‌کند. متی ۲۳:۱۰... بنابراین، اگر گریخته‌ای و تو را گرفتند، از خدا یا انسان لغزش مخور؛ از خدا لغزش مخور، چرا که تو بنده او هستی و زندگی و هر چه داری از آن او است؛ و از انسان لغزش مخور، زیرا که او ابزاری بیش در دست خدا نیست، و در این خصوص حکم یافته تا به تو نیکویی کند. آیا گریخته‌ای؟ بخند. آیا گرفتار شده‌ای؟ بخند. از هر چه پیش آید خشنود باشد، زیرا که خدا هنوز بر امور تسلط دارد.

وعده و طرح خدا

اما وقتی همه چیز گفته شد و انجام پذیرفت، وعده و طرح خدا برای آنانی که زندگی خود را به هدر نمی‌دهند روشن است. "همه کسانی که می‌خواهند در مسیح عیسی به دینداری زیست کنند، زحمت (یعنی جفا) خواهند کشید." (دوم تیموتائوس ۱۲:۳). و وقتی جفا باز ایستاد، آه‌های عصر حاضر باقی می‌ماند. "ما نیز که نوبر روح را یافته‌ایم، در خود آه می‌کشیم در انتظار پسرخواندگی یعنی خلاصی جسم خود." (رومیان ۲۳:۸). ما به نحوی از آنجا آه و رنج می‌کشیم. همانطور که پولس فرموده است: "چون محزون، ولی دائماً شادمان." (دوم قرنتیان ۱۰:۶).

وعده همین است. طرح همین است. عیسی به پولسی که در رنج بود- و به همه ما که او را بیش از زندگی فارغ از درد عزیز می‌داریم- فرمود: "فیض من تو را کافی است، زیرا که قوت من در ضعف کامل می‌گردد." (دوم قرنتیان ۹:۲). بسیاری از مسیحیان معتقد ممکن است از این طرح به خشم آیند. حتی ممکن است فریاد بر آورند: "من کاری ندارم که قوت تو می‌خواهد کامل شود یا نه! من رنج می‌کشم! اگر مرا دوست داری، مرا از این وضعیت بیرون بیاور!" اما پاسخ پولس چنین نبود. پولس آموخته بود که محبت چیست. محبت این نیست که مسیح ما را بزرگ سازد یا زندگی مان را آسان کند. محبت یعنی انجام آنچه که او باید انجام دهد، کاری که برایش گران تمام شد (و اغلب برای ما نیز)، تا ما را قادر سازد از تکریم ابدی او شاد شویم. لذا پاسخ و واکنش پولس به طرح مسیح چنین است: "پس به شادی بسیار از ضعف‌های خود بیشتر فخر خواهم نمود تا قوت مسیح در من ساکن شود. بنابراین، از ضعف‌ها و رسوایی‌ها و احتیاجات و زحمات و تنگیها به خاطر مسیح شادمانم، زیرا که چون ناتوانم، آنگاه توانا هستم." (دوم قرنتیان ۱۲:۹-۱۰).

هر شادی پایداری در مسیر جلیجتا است

چه زیان فاجعه‌باری وقتی مردم از راه جلیجتا روی بر می‌گردانند، از راه محبت و رنج. همه ثروت‌های جلال خدا در مسیح در این راه قرار دارد. هر مشارکت شیرینی با عیسی در آنجا است. همه گنجینه‌های اطمینان. هر خلسه‌ای از شادی. هر چشم‌انداز روشنی از ابدیت. هر رفاقت شریفی. هر احساس فروتنانه‌ای. هر عمل پرمهر برای بخشیدن و مهربانی. هر اکتشاف عمیقی از کلام خدا. هر دعای مشتاقانه‌ای. اینها همه

در راه جلجتا هستند که عیسی در آن با قوم خود قدم می‌زند. صلیب خود را بر دارید و عیسی را پیروی کنید. در این راه، و تنها در این راه است که زیستن مسیح است و مردن نفع. زندگی در هر راه دیگری به هدر می‌رود.

عیسی مسیح گفت: من راه، راستی، و حیات هستم. هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید. (یوحنا باب چهارده آیه شش)- John 14:6

فصل ۵

خطر کردن درست است - باختن زندگی بهتر است از به هدر دادن آن

اگر شور و اشتیاق یگانه و فراگیر ما این باشد که مسیح را در زندگی و مرگ خود جلال دهیم، و اگر چنین زندگی ای مستلزم محبتی حاوی بها باشد، پس زندگی خطر کردن است، و خطر کردن درست است. فرار از آن به منزله به هدر دادن زندگی است.

خطر کردن چیست؟

من خطر کردن را به سادگی عملی می دانم که شما را در معرض ضرر یا جراحت قرار می دهد. اگر خطر کنید، ممکن است پول از دست بدهید، آبرو ببازید، سلامت خود را از دست بدهید، یا حتی جان خود را. بدتر از همه اینکه اگر خطر کنید، ممکن است نه تنها خود را، بلکه دیگران را نیز به خطر بیندازید. زندگی آنها ممکن است در معرض خطر قرار گیرد. آیا شخصی دانا و پرمحبت هرگز خطر خواهد کرد؟ آیا عاقلانه است که خود را در معرض ضرر و زیان قرار دهید؟ آیا به خطر انداختن دیگران کاری است مبتنی بر محبت؟ آیا از کف دادن زندگی به منزله به هدر دادن آن است؟

بستگی دارد. مسلم است که می توانیم زندگی را به صدها روش گناه آلود به خطر بیندازیم، و در نتیجه آن، بمیریم. در این صورت، از دست دادن زندگی و به هدر دادن آن یکی است. اما از دست دادن زندگی همیشه به معنی به هدر دادن آن نیست. چه می شود اگر شرایط طوری باشد که خطر "نکردن" منجر به ضرر یا جراحت شود؟ در این صورت، آنچه عاقلانه نیست، حفظ امنیت است. و چه می شود اگر خطر کردن موفقیت آمیز منجر به نفع بسیاری از افراد شود و عدم توفیق در آن فقط به شخص خودمان صدمه بزند؟ وقتی می توانیم کاری بزرگ برای مسیح و برای خیریت سایرین انجام دهیم، انتخاب رفاه و امنیت طبعاً عملی مبتنی بر محبت نخواهد بود.

خطر کردن در بافت زندگی فناپذیر ما تنیده شده است

چرا اساساً خطر کردن هست؟ از این جهت که چیزی به اسم ناآگاهی هست. اگر ناآگاهی نبود، خطر کردن هم نمی بود. خطر کردن از این جهت امکان پذیر است که نمی دانیم چه اتفاقی خواهد افتاد. به این ترتیب، خدا نمی تواند خطر کند. او از نتیجه انتخاب های خود پیش از آنکه واقع شوند آگاه است. این همان است که می گوئیم او بر جمیع خدایان ملت ها خدا است (اشعیا ۴۱:۲۳؛ ۴۲:۸-۹؛ ۴۴:۶-۸؛ ۴۵:۲۱؛ ۴۶:۸-۱۱؛ ۴۸:۳). و چون از قبل می داند نتیجه اعمالش چه خواهد بود، بر اساس آن دست به طرح ریزی می زند. علم مطلق او امکان هر نوع خطر کردن را از میان می برد.

اما در مورد ما چنین نیست. ما خدا نیستیم؛ ما درگیر جهل و نادانی هستیم. نمی‌دانیم فردا چه خواهد شد. خدا جزئیات کاری را که فردا یا پنج سال دیگر می‌خواهد بکند به ما نمی‌گوید. خدا مسلماً می‌خواهد ما در ناآگاهی و عدم قطعیت در خصوص نتایج اعمالمان زندگی و عمل کنیم.

برای مثال، در یعقوب ۴: ۱۳-۱۵ می‌فرماید: ”هان ای کسانی که می‌گویید امروز و فردا به فلان شهر خواهیم رفت و در آنجا یک سال به سر خواهیم برد و تجارت خواهیم کرد و نفع خواهیم برد. و حال آنکه نمی‌دانید که فردا چه می‌شود، از آن رو که حیات شما چیست؟ مگر بخاری نیستید که اندک‌زمانی ظاهر است و بعد ناپدید می‌شود. به عوض آنکه باید گفت که اگر خدا بخواهد زنده می‌مانیم و چنین و چنان می‌کنیم.“

ما خبر نداریم که آیا پیش از اتمام خواندن این صفحه قلبمان خواهد ایستاد یا نه. نمی‌دانیم که آیا هفته آینده ماشینی به ما نخواهد زد، یا غذایی که در رستوران می‌خوریم و ویروس مهلکی نخواهد داشت، یا هفته آینده دچار سکنه مغزی نخواهیم شد. ما خدا نیستیم. ما از فردا بی‌خبریم.

فرو پاشیدن اسطوره امنیت

بنابراین، خطر کردن در بافت زندگی فناپذیر ما تنیده شده است. حتی اگر بخواهیم، نمی‌توانیم از خطر کردن بپرهیزیم. ناآگاهی و عدم اطمینان در باره فردا جزو ذات ما است. چه زیر سقف امن خانه باشیم و چه در حال رانندگی در اتوبان، همه برنامه‌های ما برای فردا می‌تواند در اثر هزاران اتفاق ناشناخته بر هم بریزد. یکی از هدف‌های من این است که اسطوره امنیت را فرو بریزیم و شما را از حس امنیتی که دارید رهایی دهم. این سرابی بیش نیست. چنین امنیتی وجود ندارد. به هر سو که برویم، ناشناخته‌ها و چیزهایی خارج از کنترل ما هست.

در جذبه امنیت ریایی فاجعه‌بار هست، زیرا سبب می‌شود برای خودمان خطر و ریسک کنیم، اما در جاده پرمحبت جلجتا ریسکی در راه دیگران نکنیم. ما دچار توهم می‌شویم و تصور می‌کنیم که چنین کاری امنیت ما را به خطر می‌اندازد، امنیتی که اصلاً وجود ندارد. راهی که برای فرو پاشیدن اسطوره ایمنی و جذبه سراب امنیت در نظر گرفته‌ام، صرفاً این است که به کتاب مقدس مراجعه کنم و نشان دهم که کار درستی است که به‌خاطر مسیح خطر کنیم، و چنین کاری به‌هدر دادن زندگی نیست.

”خداوند آنچه را که در نظرش پسند آید بکند“

به ماجرای مذکور در دوم سموئیل ۱۰ توجه کنید. عمالیقان قاصدان بنی اسرائیل را رسوا کرده بودند و باعث تنفر داود شده بودند. ایشان برای محافظت از خود، سوری‌ها را برای خود و بر علیه اسرائیلیان اجیر کرده بودند. یوآب، فرمانده لشکر اسرائیل، خود را از دو سو در محاصره عمالیقان و سوری‌ها دید. پس سپاهیان خود را به دو دسته تقسیم کرد، و یکی را به برادر خود، ابیشای سپرد و دیگری را خودش رهبری کرد.

در آیه ۱۱ گفته شده که ایشان تعهد کردند به یکدیگر یاری رسانند. سپس این گفتار مهم در آیه ۱۲ آمده است: "دلیر باش و به جهت قوم خویش و به جهت شهرهای خدای خود مردانه بکوشیم. و خداوند آنچه را که در نظر پسند آید بکند." این عبارت آخر که می‌گوید، "و خداوند آنچه را که در نظرش پسند آید بکند" یعنی چه؟ یعنی اینکه یوآب تصمیمی خطیر برای شهرهای خدا گرفته بود، و نمی‌دانست نتیجه‌اش چه خواهد شد. او در این خصوص هیچ مکاشفه خاصی از خدا نداشت. او می‌بایست بر اساس حکمت تقدیس شده تصمیمی اتخاذ کند. می‌بایست یا خطر کند یا بگریزد. نمی‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد. پس تصمیم خود را گرفت و نتیجه را به خدا سپرد. و این کار درست بود.

"اگر هلاک شدم، هلاک شدم"

ملکه استر نمونه دیگری است از کسی که برای خدمت پرمحبت و برای جلال خدا دلیرانه خطر کرد. مردی یهودی بود به نام مُردِخای که در قرن پنجم قبل از میلاد، در دوره تبعید یهودیان می‌زیست. او دختر عمویی جوان داشت به نام استر که او را به دختری پذیرفته بود. دختر که بزرگ شد، بسیار زیبارو گردید و اخشورش (خشایارشا) او را برگزید تا ملکه او باشد. هامان، یکی از بزرگان دربار اخشورش، از مردخای و جمیع پناهندگان یهودی نفرت می‌داشت و پادشاه را متقاعد ساخت تا فرمان قتل عام ایشان را صادر کند. پادشاه نمی‌دانست که ملکه خودش یهودی است.

مردخای پیامی برای استر فرستاد و از او خواست تا به حضور پادشاه برود و برای قومش میانجیگری کند. اما استر می‌دانست که طبق قانون دربار، اگر کسی بدون اینکه احضار شده باشد به حضور پادشاه برود، اعدام خواهد شد، مگر آنکه پادشاه چوگان زرین سلطنتی خود را به سوی او دراز کند. همچنین می‌دانست که زندگی قومش در خطر است. او این پیام را برای مردخای فرستاد: "برو و تمامی یهود را که در شوشن یافت می‌شوند جمع کن و برای من روزه گرفته، سه شبانه‌روز چیزی نخورید و میاشامید و من نیز با کنیزانم همچنین روزه خواهیم داشت و به همین طور نزد پادشاه داخل خواهیم شد، اگرچه خلاف حکم است. و اگر هلاک شدم، هلاک شدم." (استر ۴:۱۶).

"اگر هلاک شدم، هلاک شدم." این به چه معنی است؟ به این معنی است که استر نمی‌دانست نتیجه اقدامش چه خواهد بود. او هیچ مکاشفه‌ای از خدا نداشت. او تصمیم خود را بر اساس حکمت و بر اساس محبت به قومش و توکل به خدا گرفت. او می‌بایست یا خطر کند یا بگریزد. نمی‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد. پس تصمیم خود را گرفت و نتیجه را به خدا سپرد. و این کار درست بود.

"خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد"

به نمونه دیگری از عهدعتیق توجه کنید. ماجرا در بابل اتفاق می‌افتد. قوم یهود در تبعید هستند. نبوکدنصر نیز پادشاه است. او تمثالی از طلا برای خود بر پا می‌کند و سپس فرمان می‌دهد که به محض نواخته شدن شیپور، همه در برابر تمثال سجده کنند. اما شدرک و میشک و عبدنغو سجده نکردند. ایشان خدای واحد حقیقی اسرائیل را می‌پرستیدند.

پس نبوکدنصر ایشان را تهدید کرد که اگر تمثال را پرستش نکنند، به کوره مشتعل انداخته خواهند شد. ایشان چنین پاسخ دادند: "ای نبوکدنصر، در باره این امر ما را باکی نیست که تو را جواب دهیم. اگر چنین است، خدای ما که او می‌پرستیم قادر است که ما را از تون آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست تو ای پادشاه خواهد رهانید. و اگر نه، ای پادشاه تو را معلوم باد که خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای سجده نخواهیم نمود." (دانیال ۳: ۱۷-۱۸).

این مخاطره‌ای کامل بود. "ما می‌دانیم که خدای ما ما را خواهد رهانید. اما اگر هم نرھاند، خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد." ایشان نمی‌دانستند چه خواهد شد. ایشان عملاً همان را گفتند که استر گفت: "اگر هلاک شدم، هلاک شدم." و نتیجه را مانند یوآب و ابیشای به خدا سپرد: "و خداوند آنچه را که در نظرش پسند آید بکند." و این کار درست بود. درست است که در راه خدا خطر کنیم.

"آماده‌ام که به خاطر نام خداوند عیسی بمیرم"

خطرکننده بزرگ عهدجدید پولس رسول است. نخست او را می‌بینیم که پس از سالها رنج در هر جایی که می‌رفت، عازم اورشلیم است. او خود را در روح‌القدس مقید کرده بود تا به اورشلیم برود (اعمال ۲۱: ۱۹). او برای فقیران هدیه جمع‌آوری کرده بود، و می‌رفت که مطمئن شود وفادارانه تحویل داده می‌شود. او به قیصریه رسید، و نبی‌ای به نام آغابوس از یهودیه سر رسید و به شکلی نمادین دستها و پاهای خود را با کمر بند پولس بست و گفت: "روح‌القدس می‌گوید که یهودیان در اورشلیم صاحب این کمر بند را به همین طور بسته، او را به دستهای امت‌ها خواهند سپرد." (اعمال ۲۱: ۱۱).

چون ایمانداران این را شنیدند، از پولس خواهش کردند که به اورشلیم نرود. او در پاسخ گفت: "چه می‌کنید که گریان شده، دل مرا می‌شکنید، زیرا من مستعدم که نه فقط قید شوم، بلکه تا در اورشلیم بمیرم به خاطر نام خداوند عیسی." (اعمال ۲۱: ۱۳). سپس لوقا می‌افزاید: "چون او نشنید، خاموش شده، گفتیم: آنچه اراده خداوند است بشود."

به بیانی دیگر، پولس معتقد بود که این سفر به اورشلیم برای مسیح ضرورت دارد. او جزئیات اتفاقی را که می‌بایست در آنجا بیفتد یا پیامد آن را نمی‌دانست. قطعاً بازداشت و زحمت خواهد بود. بعد چه؟ مرگ؟ حبس؟ تبعید؟ کسی نمی‌دانست. پس چه گفتند؟ ایشان می‌توانستند در یک مورد توافق داشته باشند: "آنچه اراده خداوند است بشود." یا آن گونه که یوآب گفت: "خداوند آنچه را که در نظرش پسند آید بکند." و این کار درست بود.

"در هر شهر... بندها و زحمات برایم مهیا است"

در واقع، زندگی پولس سراسر و پی در پی در معرض خطر بود. او در اعمال ۲۰: ۲۳ فرمود: "روح‌القدس در هر شهر شهادت داده، می‌گوید که بندها و زحمات برایم مهیا است." اما او هیچگاه نمی‌دانست آنها به چه شکل به سراغ او خواهند آمد، یا چه زمانی فرا خواهند رسید، یا به واسطه چه کسی سر خواهند رسید. پولس بر آن شده بود زندگی خود را در اورشلیم خطر کند، با آگاهی کامل از بهای آن.

آنچه که او تا آن زمان متحمل شده بود، تردیدی برایش باقی نمی‌گذاشت که چه چیزی در اورشلیم در انتظارش می‌باشد:

”از یهودیان پنج مرتبه از چهل یک کم تازیانه خوردم. سه مرتبه مرا چوب زدند. یک دفعه سنگسار شدم. سه کِرت شکسته‌کشتی شدم. شبانه روزی در دریا به سر بردم. در سفرها بارها، در خطرهای نهرها، در خطرهای دزدان، در خطرهای قوم خود، و در خطرهای امت‌ها. در خطرهای شهر، در خطرهای بیابان، در خطرهای دریا، در خطرهای میان برادران کذب. در محنت و مشقت، در بی‌خوابی‌ها بارها، در گرسنگی و تشنگی، در روزه‌ها بارها، در سرما، در عریانی. بدون آنچه علاوه بر اینها است، آن باری که هر روزه بر من است، یعنی اندیشه برای همه کلیساها.“ (دوم قرنیتان ۱۱: ۲۴-۲۸).

این یعنی چه؟ یعنی اینکه پولس هرگز نمی‌دانست ضربه بعدی از کجا خواهد آمد. او هر روزه زندگی خود را برای خدا خطر می‌کرد. راهها امن نبود. رودها امن نبود. قوم خودش، یعنی یهودیان امن نبودند. غیر یهودیان امن نبودند. شهرها امن نبود. بیابان امن نبود. دریا امن نبود. حتی به اصطلاح برادران مسیحی نیز امن نبودند. امنیت سرابی بیش نبود. آن برای پولس وجود نداشت.

او دو راه داشت: یا به‌هدر دادن زندگی، یا زندگی کردن با خطر کردن. و او این انتخاب را به‌روشنی توضیح داد: ”لیکن این چیزها را به هیچ می‌شمارم، بلکه جان خود را عزیز نمی‌دارم تا دور خود را به‌خوشی به انجام رسانم و آن خدمتی را که از خداوند عیسی یافته‌ام که به بشارت فیض خدا شهادت دهم.“ (اعمال ۲۰: ۲۴). او هیچگاه نمی‌دانست روز آستان چه حوادثی است. اما جاده جلجتا او را فرا می‌خواند. و او هر روزه زندگی خود را خطر می‌کرد. و این کار درست بود.

”اگر مرا زحمت دادند، شما را نیز زحمت خواهند داد“

پولس برای اینکه گمان نبریم این زندگی مخاطره‌آمیز تنها محدود به او است، به نوایمانان گفت که با زحمات نامشخص روبرو خواهند شد. او پس از آنکه در سفر بشارتی اول خود کلیساهای جدیدی تأسیس کرد، بعد از چند ماه باز گشت، ”و دل‌های شاگردان را تقویت داده، پند می‌دادند که در ایمان ثابت بمانند و اینکه با مصیبت‌های بسیار می‌باید داخل ملکوت خدا گردیم.“ (اعمال ۱۴: ۲۲). در نامه‌ای که به کلیسای جوان تسالونیک‌ی نوشت، اظهار نگرانی کرد که مبادا در اثر زحماتشان دچار تزلزل شده باشند و به ایشان فرمود: ”زیرا خود می‌دانید که برای همین (یعنی برای این زحمات) مقرر شده‌ایم.“ (اول تسالونیکیان ۳: ۳). به بیانی دیگر، زندگی مسیحی فراخوانی است به خطر کردن.

عیسی این نکته را روشن کرده بود. برای مثال، در لوقا ۱۶: ۲۱ فرمود: ”شما را والدین و برادران و خویشان و دوستان تسلیم خواهند کرد، و بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید.“ کلمه کلیدی در اینجا ”بعضی“ است. ”بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید.“ این کلمه زندگی زمینی شاگردان را در عدم اطمینانی بزرگ قرار می‌داد. همه در راه مسیح نخواهند مرد. همه نیز زنده نخواهند ماند. بعضی خواهند مرد. بعضی زنده خواهند ماند. منظور من از خطر کردن همین است. اراده خدا این است که ما مطمئن نباشیم زندگی در این جهان چه در بر خواهد داشت. بنابراین، اراده خداوند این است که ما در راه خدا خطر کنیم.

زندگی برای عیسی سخت بود، و فرمود که برای پیروانش نیز چنین خواهد بود. فرمود: "به خاطر آرید کلامی را که به شما گفتم: غلام بزرگتر از آقای خود نیست. اگر مرا زحمت دادند، شما را نیز زحمت خواهند داد." (یوحنا ۱۵:۲۰). لذا پطرس به کلیساهای ایالت آسیا هشدار داد که بدرفتاری امری عادی خواهد بود: "ای حبیبان، نعجب منماید از این آتشی که در میان شما است و به جهت امتحان شما می‌آید، که گویا چیزی غریب بر شما واقع شده باشد. بلکه به قدری که شریک زحمات مسیح هستید، خوشنود شوید تا در هنگام ظهور جلال وی شادی و وجد نمایید. اگر به خاطر نام مسیح رسوایی می‌کشید، خوشباه حال شما، زیرا که روح جلال و روح خدا بر شما آرام می‌گیرد." (اول پطرس ۴:۱۲-۱۴).

مسیحی شدن به منزله خطر کردن بود

سه قرن نخست مسیحیت الگویی بر جای گذاشت از رشد در کشاکش تهدیدات. استیفن نیل در کتاب "تاریخ میسیون‌های مسیحی" نوشته است: "شکی نیست که مسیحیت در امپراطوری روم حق موجودیت قانونی نداشت، و مسیحیان در معرض سخت‌ترین مجازات‌ها قرار داشتند... هر مسیحی می‌دانست که دیر یا زود ممکن است مجبور گردد به بهای جان خود در مورد ایمان خود شهادت دهد." بله، ممکن است. این خطر هست. همیشه نیز بوده است. ممکن است به خاطر مسیحی بودن کشته شویم. ممکن هم هست که نشویم. خطر هست. این عادی بود. و مسیحی شدن تحت آن شرایط درست بود.

در واقع، آنچه دنیای بت‌پرست را به حیرت وا داشته بود، محبتی بود که مسیحیان با وجود خطرات برای جلال مسیح نشان می‌دادند. امپراطور ژولیان (۳۳۲-۳۶۳ میلادی) می‌خواست جان تازه‌ای به مذهب بت‌پرستی قدیمی بدمد، اما می‌دید که مردم روز به روز بیشتر به مسیحیت روی می‌آورند. او با سرخوردگی بر علیه این "ملحدین" (یعنی کسانی که به خدایان رومی اعتقاد نداشتند، بلکه به مسیح) چنین نوشت: "الحاد (یعنی ایمان مسیحی) به‌طور خاص به‌واسطه خدمت و محبت به غریبان، و از طریق توجه ایشان به دفن مردگان پیشرفت کرده است. این یک ننگ است که حتی یک یهودی هم نیست که گدا باشد، و اینکه این جلیلیان بی‌خدا نه تنها به فقیران خود توجه می‌کنند، بلکه به فقیران ما نیز؛ حال آنکه آنانی که به ما تعلق دارند، بیهوده به کمکی چشم دوخته‌اند که ما باید به ایشان بکنیم."

پیروی از مسیح مستلزم پرداخت بها است. در همه جا خطر هست. اما همان گونه که در فصل ۳ دیدیم، همین خطر وسیله‌ای است برای آنکه ارزش مسیح درخشانتر بتابد.

به‌هدر رفتن چهل سال و جان هزاران نفر

اما وقتی قوم خدا از فریب جذبه امنیت نمی‌گریزند، چه اتفاقی می‌افتد؟ اگر بکشند در سراب امنیت زندگی کند، چه اتفاقی می‌افتد؟ پاسخ زندگی‌های هدرشده است. آیا به یاد دارید در چه زمانی چنین اتفاقی افتاد؟

کمتر از سه سال بود که قوم اسرائیل با قدرت خدا از مصر بیرون آمده بودند. اینک ایشان در مرزهای سرزمین موعود بودند. خداوند به موسی فرمود: "کسان بفرست تا زمین کنعان را که به بنی اسرائیل دادم

جاسوسی کنند.“ (اعداد ۱۳:۲). پس موسی کالیب و یوشع و ده نفر دیگر را فرستاد. ایشان پس از چهل روز با خوشه‌های بزرگی بر تیری چوبی بر دوش دو نفر مراجعت کردند. کالیب با امیدی فراوان قوم را دعوت کرده، گفت: ”فی‌الفور برویم و آن را در تصرف آریم، زیرا که می‌توانیم بر آن غالب شویم.“ (اعداد ۱۳:۳۰). و آن دیگران گفتند: ”نمی‌توانیم با این قوم مقابله نماییم، زیرا که ایشان از ما قوی‌ترند.“ (آیه ۳۱).

کالیب نتوانست اسطوره امنیت را از هم فرو بپاشد. مردم فریب جذبه امنیت را خورده بودند، فریب این تصور را که جدا از راه اطاعت که باعث جلال خدا است، راه امنی برای زندگی وجود دارد. پس بر موسی و هارون لب به شکایت گشودند و بر آن شدند تا به مصر باز گردند، به سراب بزرگ امنیت.

یوشع کوشید ایشان را از حماقتشان رهایی دهد؛ گفت: ”زمینی که برای جاسوسی آن از آن عبور نمودیم زمین بسیار بسیار خوبی است. اگر خداوند از ما راضی است، ما را به این زمین آورده، آن را به ما خواهد بخشید، زمینی که به شیر و شهد جاری است. زنه‌ار از خداوند متمرّد مشوید و از اهل زمین ترسان مباشید، زیرا که ایشان خوراک ما هستند. سایه ایشان از ایشان گذشته است و خداوند با ما است. از ایشان مترسید.“ (اعداد ۱۴:۷-۹).

اما یوشع نیز نتوانست اسطوره امنیت را در هم بکوبد. قوم سرمست از رؤیای شیرین امنیت بودند. ایشان کوشیدند کالیب و یوشع را سنگسار کنند. پیامد آن هزاران زندگی هدرشده و سالهای هدرشده بود. قطعاً اشتباه بود که خطر نکنند و با گولهای سرزمین کنعان نجنگند. زندگی چقدر به هدر می‌رود وقتی در راه خدا خطر نمی‌کنیم!

شما چطور؟

خطر کردن کاری است درست. و دلیلش این نیست که خدا وعده داده که وقتی در راه او خطر می‌کنیم به ما توفیق عطا کند. هیچ وعده‌ای نیست که هر اقدامی در راه خدا با موفقیت همراه خواهد بود، لاقلاً نه در کوتاه‌مدت. یحیی خطر کرد و هیروودیس پادشاه را زناکار خواند، زیرا او همسر خود را طلاق داده بود تا با همسر برادر خود ازدواج کند. یحیی به خاطر این کار سر خود را بر باد داد. او کار درستی کرد که زندگی خود را در راه خدا و حقیقت خطر کند. عیسی نه تنها او را سرزنش نکرد، بلکه بیشترین ستایش را نثارش ساخت (متی ۱۱:۱۱).

پولس خطر کرد و به اورشلیم رفت تا خدمت خود را به فقیران تکمیل کند. او را زدند و برای دو سال به زندان انداختند و بعد به روم فرستادند و دو سال بعد اعدام کردند. گورهای بسیاری در آفریقا و آسیا هست که شهادت می‌دهند هزاران مپسیونر جوان با قدرت روح‌القدس از جذبه امنیت آزاد شدند و زندگی خود را خطر کردند تا مسیح را در میان مردمان گمگشته دنیا جلال دهند.

و حال، شما چطور؟ آیا اسیر جذبه امنیت هستید و نمی‌توانید در راه خدا از خطرات استقبال کنید؟ یا اینکه با قدرت روح‌القدس از سراب امنیت و رفاه مصر آزاد شده‌اید؟ شما مردان، آیا همصدا با یوآب می‌گویید، ”به خاطر آن نام، امتحان خواهم کرد! خداوند آنچه را که در نظرش پسند آید بکند؟“ آیا شما زنها همصدا با استر می‌گویید، ”به خاطر مسیح، امتحان خواهم کرد. و اگر هلاک شدم، هلاک شدم؟“

خطر کردن به دلایل نادرست

دعوت مسیحیان به ریسک کردن چند خطر دارد. به یکی از آنها در فصل ۴ اشاره کردم، یعنی به اینکه ممکن است چنان بر انکار نفس متمرکز شویم که نتوانیم از مواهب مشروع زندگی که خدا برای خیریت به ما عطا کرده لذت ببریم. خطر دیگر که بدتر است این است که ممکن است برای بزرگ نشان دادن خود خطر کنیم. ممکن است احساس کنیم که میزان آدرنالین قهرمان‌گرایی در خونمان بالا رفته است. ممکن است افراد کاهل را به تمسخر بگیریم و خود را برتر احساس کنیم. ممکن است ریسک کردن را نوعی عدالت به شمار آوریم که ما را مقبول خدا می‌سازد. آنچه که در تمام این اشتباهات کم است، آن ایمان کودکانه به حاکمیت خدا بر جهان و به محبت پیروزمند او می‌باشد.

فرض من این بوده که قدرت و انگیزه‌ای که در پس خطر کردن در راه خدا وجود دارد، قهرمان‌بازی، یا شهوت ماجراجویی، یا شجاعت اعتماد به نفس، یا نیاز به کسب مقبولیت خدا نیست، بلکه ایمان به پسر خدا عیسی مسیح است که همه چیز را برایمان فراهم می‌سازد، پسری که بر همه چیز سلطه دارد و باعث رضایت خاطر کامل می‌گردد. قدرت خطر کردن و از دست دادن آبرو از این ایمان ناشی می‌شود که خدا سرانجام آبروی ما را خواهد خرید و از حق ما دفاع خواهد کرد. قدرت خطر کردن و از دست دادن پول در راه انجیل ناشی از این ایمان است که گنجی در آسمان داریم که از میان نخواهد رفت. قدرت خطر کردن و از دست دادن جان در این دنیا ناشی از ایمان به این وعده است که هر آن کس که جان خود را در این دنیا ببازد، آن را برای عالم آینده ذخیره خواهد کرد.

این با قهرمان‌بازی یا اعتماد به نفس تفاوت بسیاری دارد. وقتی خطر می‌کنیم و آبرو یا پول یا جان را از دست می‌دهیم، به این علت است که ایمان داریم خدا همیشه به ما کمک خواهد کرد و در نهایت از ضرر ما بهره خواهد گرفت تا ما را در جلالش شادتر سازد؛ در این صورت این ما نیستیم که به خاطر شجاعت خود تحسین می‌یابیم؛ بلکه این خدا است که به خاطر توجه و مراقبتش تحسین و ستوده می‌شود. به این طریق، خطر کردن باعث جلال خدا خواهد شد، نه ما.

چنین شالوده‌ای برای بی‌باکی امری بدیهی نیست. ما آمادگی این را داریم که به دلایلی نادرست خطر کنیم. ما بدون مسیح، همگی شریعت‌گرا یا هوس‌باز هستیم، یعنی می‌خواهیم کارهای خودمان را انجام دهیم یا خدا کارهایش را مطابق میل ما انجام دهد تا قابلیت خود ما ثابت گردد. از آنجا که چنین آمادگی‌ای داریم، نیاز به محافظت داریم. خدا راه دیگری در اختیار ما قرار داده تا خطر کنیم. پطرس می‌فرماید آن را ”بر حسب توانایی که خدا بدو داده باشد بکند تا در همه چیز خدا به واسطه عیسی مسیح جلال یابد.“ (اول پطرس ۴: ۱۱). و طریقی که خدا به ما توانایی می‌بخشد، ایمان به وعده‌های او است. هر خطری که برای جلال دادن مسیح می‌کنیم، با این وعده همراه است که خدا آن را هزار برابر با مشارکت کاملاً رضایت‌بخش خود عوض خواهد داد.

قدرت خطر کردن در وعده خدا نهفته است

قبلاً در همین فصل به لوقا ۱۶:۲۱ اشاره کردم که در آن، عیسی به شاگردانش می‌فرماید: “بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید.” اما به وعده‌ای که به دنبال آن می‌آید اشاره‌ای نکردم: “و جمیع مردم به جهت نام من شما را نفرت خواهند کرد، و لکن مویی از سر شما گم نخواهد شد.” (آیات ۱۷ و ۱۸). این یکی از تناقضات دردناک کتاب مقدس است: “بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید... و لکن مویی از سر شما گم نخواهد شد!” منظور چیست؟ منظور عیسی چیست که می‌گوید: “بروید و از روی اطاعت خطر کنید؛ بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید؛ اما مویی از سر شما گم نخواهد شد”؟

گمان می‌کنم بهترین تفسیر این آیات در رومیان ۸:۳۵-۳۹ یافت می‌شود: “کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت، یا دلتنگی، یا جفا، یا قحط، یا عریانی، یا خطر، یا شمشیر؟ چنانکه مکتوب که به خاطر تو تمام روز کشته و مثل گوسفندان ذبحی شمرده می‌شویم. بلکه در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم به وسیله او که ما را محبت نمود. زیرا یقین می‌دانم که نه موت، و نه حیات، و نه فرشتگان، و نه رؤسا، و نه قدرت‌ها، و نه چیزهای حال، و نه چیزهای آینده، و نه بلندی، و نه پستی، و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد.” این کلمات هولناک و حیرت‌انگیز را با فرمایش عیسی مقایسه کنید: “بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید... اما مویی از سر شما گم نخواهد شد.”

پولس مانند عیسی، می‌گوید که محبت مسیح نسبت به ما باعث دور شدن رنج و مصیبت نمی‌گردد. بر عکس، همین وابستگی ما به مسیح رنج و زحمت به همراه خواهد آورد. پاسخ پولس به سؤال خودش در آیه ۳۵ چیست که می‌فرماید: “آیا مصیبت، یا دلتنگی، یا جفا، یا قحط، یا عریانی، یا خطر، یا شمشیر؟” پاسخ او در آیه ۳۷، یک “نه” قوی است! اما به مفهوم ضمنی سؤال به دقت توجه کنید: علت اینکه این امور ما را از محبت مسیح جدا نمی‌سازند این نیست که آنها برای کسانی که مورد محبت مسیح هستند رخ نمی‌دهد. رخ می‌دهند. نقل قول پولس از مزمور ۲۲:۴۴ نشان می‌دهد که این امور قطعاً برای قوم مسیح اتفاق می‌افتند. “به خاطر تو تمامی روز کشته و مثل گوسفندان ذبحی شمرده می‌شویم.” به بیانی دیگر، محبت مسیح نسبت به ما سبب دور شدن مصائب و زحمات نمی‌گردد. خطر جدی است. زندگی مسیحی زندگی دردناکی است. بدون شادی نیست. اما بدون درد نیز نیست.

آیا واقعاً خدا همه نیازهای ما را برآورده می‌سازد؟

این همان معنی کلمه کوچک “در” است که در آیه ۳۷ یافت می‌شود: “در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم...” ما دقیقاً “در” مصائب خود بیش از حد نصرت می‌یابیم، نه با اجتناب از آنها. پس گفته پولس با فرمایش عیسی همسو است که می‌فرماید: “بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید.” اطاعت حاوی خطر است. و درست است که در راه خدا خطر کنیم. بعضی از این خطرات در آیه ۳۵ ذکر شده است:

- “مصیبت”- منظور انواع زحمات و مظالمی است که پولس می‌گوید که باید در مسیرمان به سوی آسمان پشت سر بگذاریم (اعمال ۱۴:۲۲).

• "دلتنگی" - منظور مصائبی است که باعث اضطراب می‌گردد و می‌تواند ما را همچون یک نی خرد سازد (دوم قرن تیان ۶: ۴؛ ۱۲: ۱۰).

• "جفا" - یعنی مخالفت عملی از جانب دشمنان انجیل (متی ۵: ۱۱-۱۲).

• "خطر" - یعنی هر نوع تهدید به بدن، جان، و خانواده ما (دوم قرن تیان ۱۱: ۲۶).

• "شمشیر" - سلاحی که یعقوب را با آن به قتل رساندند (اعمال ۱۲: ۲).

• "قحط و عریانی" - یعنی نبود خوراک و پوشاک.

من "قحط و عریانی" را در آخر آوردم، زیرا بزرگترین مشکل را به وجود می‌آورند. مگر عیسی نفرمود: "از بهر جان خود اندیشه مکنید که چه خورید یا چه آشامید، و نه برای بدن خود که چه بپوشید. آیا جان از خوراک، و بدن از پوشاک بهتر نیست؟ پس اندیشه مکنید و مگویید چه بخوریم یا چه بنوشیم یا چه بپوشیم. زیرا که در طلب این چیزها امت‌ها می‌باشند. اما پدر آسمانی شما می‌داند که بدین همه چیز احتیاج دارید. لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد." (متی ۶: ۲۵، ۳۱-۳۳).

ممکن است بپرسیم که به کدامیک باید توجه کنیم. آیا مسیحیان در معرض "قحط و عریانی" قرار می‌گیرند یا اینکه خدا "این همه" را به‌هنگام نیازمان برآورده خواهد ساخت؟ آیا مسیحیان هیچگاه گرسنگی نخواهند کشید و فاقد پوشاک نخواهند بود؟ آیا مگر بزرگترین قدسین جهان متحمل عریانی و گرسنگی نشدند؟ در باره عبرانیان ۱۱: ۳۷-۳۸ چه بگوییم؟ "سنگسار گردیدند و با اَرّه دو پاره گشتند. تجربه کرده شدند و به شمشیر مقتول گشتند. در پوستهای گوسفندان و بزها محتاج و مظلوم و ذلیل آواره شدند. آنانی که جهان لایق ایشان نبود در صحراها و کوهها و مغاره‌ها و شکافهای زمین پراکنده گشتند." کمبودها و نگون‌بختی‌های این ایمانداران به‌خاطر بی‌ایمانی‌شان نبود. ایشان مؤمن و وفادار بودند - مردمانی که "جهان لایق ایشان نبود".

هر آنچه که برای انجام اراده‌اش و شادی ابدی نیاز داریم

پس منظور عیسی از این گفته چه بود که "این همه - یعنی همه خوراک و پوشاک شما - اگر اول ملکوت خدا را بطلبید، برای شما مزید خواهد شد"؟ منظورش همان چیزی است که در این گفته وجود دارد که "بعضی از شما را به قتل خواهند رسانید... ولیکن مویی از سر شما گم نخواهد شد" (لوقا ۲۱: ۱۶-۱۸). منظورش این بود که هر آنچه را که برای انجام اراده‌اش و شادی ابدی و برتر در او نیاز داریم خواهیم داشت.

چه مقدار خوراک و پوشاک ضروری است؟ باید بپرسیم که ضروری برای چه؟ ضروری برای مرفه بودن؟ نه، عیسی وعده رفاه نداد. ضروری برای اینکه رسوا نشویم؟ نه، عیسی ما را فرا خواند تا رسوایی در راه او را با شادی استقبال کنیم. ضروری برای اینکه زنده بمانیم؟ نه، او وعده نداد که ما را از مرگ، از هر نوع آن، رهایی دهد. جفاها و مصائب مقدسین را از میان می‌برد. به همین جهت است که پولس نوشت: "ما

نیز که نوبر روح را یافته‌ایم، در خود آه می‌کشیم در انتظار پسرخواندگی، یعنی خلاصی جسم خود.“ (رومیان ۸:۲۳).

منظور عیسی این بود که پدر آسمانی ما هرگز اجازه نخواهد داد که بیش از طاقتمان تجربه شویم (اول قرن‌تین ۱۰:۱۳). اگر نیاز ما در مقام فرزند خدا، یک تکه نان است تا ایمانمان در سیاهچال گرسنگی محفوظ بماند، آن را دریافت خواهیم داشت. خدا وعده نداده که خوراک کافی برای زندگی مرفه داشته باشیم؛ او انقدر می‌دهد که برای توکل کردن به او و انجام اراده‌اش کافی باشد.

قوت هر چیز را دارم در مسیح، حتی تحمل گرسنگی

پولس وعده داد که “خدای من همه احتیاجات شما را بر حسب دولت خود، در جلال، در مسیح عیسی، رفع خواهد نمود.” اما پیش از آن گفته بود: “ذلت را می‌دانم و دولتمندی را هم می‌دانم. در هر صورت و در همه چیز، سیری و گرسنگی و دولتمندی و افلاس را یاد گرفته‌ام. قوت هر چیز را دارم در مسیح که مرا تقویت می‌بخشد.” (فیلیپیان ۴:۱۲-۱۳، ۱۹). “هر چیز” یعنی اینکه “می‌توانم گرسنگی را تحمل کنم به واسطه او که مرا تقویت می‌بخشد. می‌توانم بدون خوراک و پوشاک باشم به واسطه او که مرا تقویت می‌بخشد.” این همان چیزی است که مسیح وعده داد. او هرگز ما را ترک نکرده، از یاد نخواهد برد (عبرانیان ۱۳:۵). اگر متحمل گرسنگی شویم، او نان ابدی و حیات‌بخش ما خواهد بود. اگر در معرض رسوایی عریانی قرار گیریم، او زینت کامل و عدالت ما خواهد بود. اگر شکنجه شویم و از درد مرگ فریاد بر آوریم، او نخواهد گذاشت که نام او را لعنت کنیم و بدن کوبیده‌شده ما را به زیبایی جاودانی خواهد رساند.

محبت پیروزمند، نقطه هر خطر کردنی

وقتی در راه مسیح خطر می‌کنیم، قوی‌ترین امنیت و اطمینان همانا این حقیقت است که چیزی هرگز ما را از محبت مسیح جدا نخواهد ساخت. پولس می‌پرسد: “کیست که ما را از محبت مسیح جدا سازد؟ آیا مصیبت، یا دلتنگی، یا جفا، یا قحط، یا عریانی، یا خطر، یا شمشیر؟” (رومیان ۸:۳۵). پاسخ او “نه” است! به بیانی دیگر، هیچ مصیبتی که یک مسیحی واقعی تجربه می‌کند، دلیل بر این نیست که از محبت مسیح منقطع شده است. محبت مسیح بر هر بینوایی و مصیبتی پیروز است. رومیان ۸:۳۸-۳۹ این نکته را به روشنی بیان می‌دارد: “زیرا یقین می‌دانم که نه موت، و نه حیات، و نه فرشتگان، و نه رؤسا، و نه قدرت‌ها، و نه چیزهای حال، و نه چیزهای آینده، و نه بلندی، و نه پستی، و نه هیچ مخلوق دیگر قدرت خواهد داشت که ما را از محبت خدا که در خداوند ما مسیح عیسی است جدا سازد.”

نقطه غایی هر خطر کردنی - حتی اگر پیامدش مرگ باشد - این است که محبت خدا پیروز است. این همان ایمانی است که ما را آزاد می‌سازد تا در راه خدا خطر کنیم. قهرمان‌بازی، یا شهوت ماجراجویی، یا اعتماد به نفس شجاعانه، یا تلاش برای جلب مقبولیت خدا نیست. ایمانی کودکانه به پیروزی محبت خدا است، به اینکه در نقطه غایی همه خطر کردن‌های ما، در راه عدالت، خدا کماکان ما را حفظ می‌کند. ما به شکلی جاودانی در او احساس رضایت خواهیم کرد. چیزی به‌هدر نخواهد رفت.

بیش از حد نصرت یافتیم

اما چیزی هست که حتی از وعده‌ای که ما را در مواقع خطر کردن در راه مسیح حفظ می‌کند نیز برتر است. پولس می‌پرسد: "هرگاه خدا با ما است، کیست به ضد ما؟" پاسخی که او قصد دارد به ما بدهد این است: "هیچ کس." مانند این است که بگوییم: "اگر خدا با ما است، کسی نمی‌تواند بر ضد ما باشد." این ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد. مانند این است که بگوییم وقتی سرتان از تن جدا شد، "مویی از سرتان گم نخواهد شد." این گفته‌های افراطی ظاهراً می‌خواهند چیزی بگویند که از آنچه که تا به حال گفتیم فراتر می‌رود. می‌خواهند چیزی فراتر از این بگویند که مقدسینی که در آستانه مرگ قرار دارند از مسیح جدا نخواهند شد.

این "چیزی فراتر" در قالب کلمات "بیش از حد نصرت یافتیم" بیان شده است. "در همه این امور از حد زیاده نصرت یافتیم." (رومیان ۸:۳۵). منظور از "از حد زیاده نصرت یافتن" چیست؟ چگونه ممکن است بیش از حد نصرت بیابیم زمانی که در راه خدا خطر می‌کنیم و لطمه می‌بینیم؟

اگر به خاطر اطاعتی که باعث جلال مسیح می‌گردد خطر کنیم و مورد حمله یکی از دشمنانی قرار بگیریم که در آیه ۳۵ به آنها اشاره شده، مثلاً قحط یا عریانی، چه اتفاقی باید بیفتد تا "بیش از حد نصرت بیابیم"؟ پاسخ: از محبت عیسی مسیح جدا نخواهیم شد. هدف حمله‌کننده نابودی ما و جدا ساختن ما از مسیح است، و اینکه ما را جدا از خدا به نابودی نهایی برساند. اگر باعث شکست این هدف بشویم و در محبت مسیح بمانیم، نصرت یافته‌ایم. خدا وعده داده که این اتفاق خواهد افتاد. با تکیه به این حقیقت، خطر می‌کنیم.

اما اگر قرار باشد بیش از حد نصرت بیابیم، در این تنش با قحط و شمشیر چه اتفاقی باید بیفتد؟ یکی از پاسخهای کتاب مقدس این است که شخص پیروز دشمن خود را شکست می‌دهد، اما کسی که بیش از حد نصرت می‌یابد، دشمن خود را مطیع می‌سازد. شخص پیروز نقشه دشمن خود را باطل می‌سازد؛ اما کسی که بیش از حد نصرت می‌یابد، از دشمن خود برای اهداف خویش استفاده می‌کند. شخص پیروز دشمن خود را در هم می‌کوبد؛ اما شخصی که بیش از حد نصرت یافته، دشمن را برده خود می‌سازد.

در عمل، منظور چیست؟ بیایید از گفتار خود پولس در دوم قرنتیان ۴:۱۷ استفاده کنیم: "این زحمت سبک که که برای لحظه‌ای است، بار جاودانی جلال را برای ما زیاده و زیاده پیدا می‌کند (یعنی به بار می‌آورد)." در اینجا می‌توانیم بگوییم که "زحمت" یکی از دشمنانی است که ما را مورد حمله قرار می‌دهد. در منازعه‌ای که پولس با آن داشت، چه اتفاقی افتاد؟ قطعاً او را از محبت مسیح جدا نساخت. اما فراتر از این، پولس به نوعی آن را به اسارت در آورد. آن برده پولس گردید و در خدمت شادی جاودانی پولس در آمد. "زحمت"، این دشمن پیشین، اکنون برای پولس کار می‌کند. برای او "بار جاودانی جلال" را آماده می‌سازد. دشمن او اکنون برده او است. او نه تنها بر دشمن خود پیروز شده، بلکه بیش از حد نصرت یافته است.

زحمت شمشیر خود را بلند کرد تا سر ایمان پولس را از تن جدا کند. اما به جای آن، دست ایمان بازوی زحمت را گرفت و کاری کرد تا قسمتی از دنیوی بودن پولس را قطع کند. زحمت خدمتگزار خدا ترسی و

فروتنی و محبت گردید. شیطان قصد داشت از آن برای بدی استفاده کند، اما خدا از آن برای خیریت استفاده کرد. دشمن برده پولس گردید و بار بیشتری از جلال برای او فراهم ساخت، بیشتر از زمانی که او درگیر چنین جنگی نمی‌شد. در این حالت، پولس - و هر یک از پیروان مسیح - بیش از حد نصرت می‌یابد.

یگانه راهی که منتهی به شادی ابدی می‌گردد

این همان وعده‌ای است که به ما قوت می‌بخشد تا در راه مسیح خطر کنیم. این انگیزشی ناشی از قهرمان‌بازی، یا شهوت ماجراجویی، یا شجاعت اعتماد به نفس، یا نیاز به جلب مقبولیت خدا نیست. آن توکلی ساده به مسیح است، به اینکه در او خدا هر کار لازم را انجام خواهد داد تا بتوانیم در جلال دادن ابدی او شادی کنیم. هر خیریتی که مقدر شده ما را برکت دهد، و هر شری که بر علیه ما قد علم می‌کند، در نهایت ما را یاری می‌دهد تا تنها در صلیب فخر کنیم، مسیح را عزت بخشیم، و خالق خود را جلال دهیم. ایمان به این وعده‌ها ما را آزاد می‌سازد تا خطر کنیم و به تجربه در یابیم که باختن زندگی بهتر است از به‌هدر دادن آن.

بنابراین، درست است که در راه مسیح خطر کنیم. درست است که با دشمن درگیر شویم و بگوییم: "خداوند آنچه را که در نظرش پسند آید بکند." درست است که به قوم خدا خدمت کنیم و بگوییم: "اگر هلاک شدم، هلاک شدم." درست است که در مقابل کوره مشتعل زحمات بایستیم و از سجده کردن در برابر خدایان این جهان سر باز زنیم. این راهی است که منتهی به پُری شادی و لذات می‌گردد تا به ابد. در انتهای هر راه دیگری - راههای امن و بدون خطر - دستان خود را بر صورت خود نهاده، خواهیم گفت: "آن را به‌هدر دادم!"

هدف زندگی:

با شادی، دیگران را در خدا شاد سازیم

اگر خصوصیت بخشیدن دیگران را نداشته باشیم، مطلقاً نمی‌توانیم خطر کنیم تا دیگران را شاد سازیم. اگر طوری هستیم که مرتب خطاها و کوتاهی‌ها و اهانت‌های دیگران را می‌بینیم، و نسبت به آنان سختگیر هستیم، به‌خاطر شادی آنان خطر نخواهیم کرد. این حالت - حالتی که در همه انسان‌ها هست - باید از میان برود. اگر از ایشان نفرت داریم یا کینه نگه می‌داریم، یا از خطاها و ضعف‌هایشان نفرت داریم، نمی‌توانیم به منظور شاد ساختن ایشان با شادی خطر کنیم. ما باید انسان‌هایی بخشنده بشویم.

بهتر است شروع نکنیم به طرح اعتراضاتی در خصوص موارد دشوار. من در باره یک روحیه سخن می‌گویم، نه فهرستی از ضوابط برای مواقعی که این یا آن کار را می‌کنیم. در باره لطفی هم که از سر ناتوانی است و نمی‌تواند دیگران را توبیخ یا انضباط کند یا با ایشان مبارزه کند سخن نمی‌گویم. سؤال این است که آیا رحمت کردن را می‌آموزیم؟ آیا در رحمت کردن قصور می‌ورزیم؟ آیا روحیه‌ای بخشنده داریم؟ بدون چنین روحیه‌ای به نیازها بی‌توجه خواهیم بود و زندگی خود را به‌هدر خواهیم داد.

بخشش خوب است، زیرا خدا را به ما می‌دهد

انگیزه‌ای که کتاب مقدس برای بخشنده بودن ارائه می‌دهد می‌تواند عمیق‌تر از صرفاً بخشیده شدن باشد. درست است که بگوییم: انگیزه بخشنده بودن این است که خدا زمانی که شایسته نبودیم ما را بخشید. "با یکدیگر مهربان باشید و رحیم، و همدیگر را عفو نمایید، چنانکه خدا در مسیح شما را هم آمرزیده است." (افسیان ۴: ۳۲). اما انگیزه عمیقی که در پس این هست بخشایش الهی نیست، بلکه چیزی است که بخشایش الهی به ما می‌دهد. آن خدا را به ما می‌دهد.

چرا بخشیده شدن از سوی خدا را عزیز می‌داریم؟ برای این سؤال پاسخهایی هست که باعث بی‌احترامی به خدا است، زیرا شخص ممکن است بخشیده شدن از جانب خدا را دوست بدارد، بی‌آنکه محبتی نسبت به او داشته باشد. ممکن است بگوییم: "من دوست دارم خدا مرا ببخشد، چون از عذاب وجدان متنفرم." یا "... چون می‌خواهم به آسمان بروم تا عزیزانم را ببینم و بدنی داشته باشم که مریض نشود." در این دلایل، جای خدا کجا است؟ در بهترین حالت، او در همه این دلایل وجود دارد، زیرا او گنج واقعی زندگی است.

در این صورت، این شادیه‌ها واقعاً راههایی هستند برای عزیز داشتن خود خدا. وجدانی پاک ما را قادر می‌سازد خدا را بهتر بشناسیم و در او شادی کنیم. رهایی از جهنم به بهای خون مسیح، تعهد خدا به تقدسی رحیمانه و اشتیاق او را به سعادت ما بهتر به ما نشان می‌دهد. هدیه دیدار عزیزانمان سبب می‌شود که

مسیحیانی که نمی‌خواهد بدهند مسیحی نیستند

رابرت مری مچین، شبانی اسکاتلندی که در سال ۱۸۴۳ در بیست و نه سالگی چهره در نقاب خاک کشید، گفته که رحمت و سخاوت مسیحیان، شاهدهی است بر اینکه ایشان به‌واقع مسیحی هستند. او فقیران حوزه کلیسایی خود را دوست می‌داشت، و برای آنانی که نمی‌خواستند به ایشان کمک کنند ترسان بود. "من به فکر فقرا هستم، اما بیش از آن به فکر شما می‌باشم. نمی‌دانم مسیح در آن روز عظیم به شما چه خواهد گفت... می‌ترسم افرادی در میان شنوندگانم باشند که می‌دانند مسیحی نیستند، زیرا دوست ندارند بدهند. اهدای کمک با سخاوت و رغبت، نه با تلخی، مستلزم دلی تازه است؛ دلی که نه حاضر است خون خود را بدهد، اما پول خود را ندهد. آه، ای دوستان من! از پول خود لذت ببرید؛ نهایت استفاده را از آن بکنید؛ چیزی از آن را به دیگران ندهید؛ هرچه زودتر از آن لذت ببرید، زیرا می‌توانم به شما بگویم که در سراسر ابدیت گدایان خواهید بود."

معمایی که حل شده است

ماهیت و هدف دادن با دلی شاد و مطابق اصول مسیحیت چیست؟ آن تلاشی است همراه با حداکثر خلاقیت و ایثار به این منظور که به دیگران شادی جاودانی و فزاینده را بدهیم - شادی در خدا. همان طور که در فصل ۲ بحث کردیم، اگر خدا زمانی جلال می‌یابد که ما در او احساس رضایتی بی‌نهایت بکنیم، در این صورت، زندگی کردن برای جلال خدا باید به این معنی باشد که ما برای این منظور زندگی می‌کنیم تا دیگران را نیز در خدا شاد سازیم. شادی ما و تلاش برای شادی دیگران، باعث جلال خدا است. و از آنجا که شادی در خدا بزرگترین و ماندگارترین سعادت است، دنبال کردن آن نیز عملی است مبتنی بر محبت. از آنجا که همان شادی، هم باعث خشنودی انسان است و هم جلال خدا، دیگر لازم نیست میان انگیزه محبت به مردمان و جلال دادن خدا دست به انتخاب بزنیم. وقتی شادمانه به دنبال این هستیم که دیگران را در خدا شاد سازیم - حتی به بهای زندگی مان - "ایشان" را محبت کرده‌ایم و "خدا" را نیز جلال داده‌ایم. این نقطه مقابل زندگی هدرشده است.

ما نمی‌توانیم کسی را در خدا شاد بسازیم

پس چگونه دیگران را در خدا شاد بسازیم؟ فصل‌های بعدی این کتاب به همین بحث می‌پردازد. اما نخست باید دو نکته را روشن سازم. نخست آنکه ما طبعاً نمی‌توانیم کسی را در خدا شاد "بسازیم". شادی در خدا ثمره روح‌القدس است (غلاطیان ۵: ۲۲). آن "خوشی روح‌القدس" نامیده شده است (اول تسالونیکیان ۱: ۶). آن کار خدا است: "خدای امید، شما را از کمال خوشی و سلامتی... پر سازد." (رومیان ۱۳: ۱۵). آن اثر فیض خدا است: "ای برادران، شما را مطلع می‌سازیم از فیض خدا که به کلیساهای مکادونیه عطا شده است، زیرا در امتحان شدید زحمت، فراوانی خوشی ایشان ظاهر گردید، و از زیادتی فقر ایشان، دولت سخاوت ایشان افزوده شده است." (دوم قرنتیان ۱: ۸-۲). شادی در خدا زمانی در دل شخص بیدار می‌شود که خدا با فیض خود چشمان ما را بگشاید تا جلال مسیح را در انجیل ببینیم (دوم قرنتیان ۴: ۴).

با این حال، گرچه شادی در نهایت هدیه خدا است، اما او از وسایلی برای هدایت افراد به پُری آن استفاده می‌کند. پولس کل خدمت خود را تلاش برای خوشی دیگران تلقی می‌کند: "نه آنکه بر ایمان شما حکم کرده باشیم، بلکه شادی شما را مددکار هستیم." (دوم قرنتیان ۱: ۲۴). او به کلیسای فیلیپیان گفت که اگر خدا اجازه می‌دهد تا او زنده بماند، "به جهت ترقی و خوشی ایمان" ایشان می‌باشد (فیلیپیان ۱: ۲۵). عیسی فرمود که سخنانش وسیله‌ای است در دست خدا تا به شاگردان شادی عطا کند: "این را به شما گفتم تا خوشی من در شما باشد و شادی شما کامل گردد" (یوحنا ۱۵: ۱۱). همچنین فرمود که دعا وسیله‌ای است برای شادی: "تا کنون به اسم من چیزی طلب نکردید؛ بطلبید تا بیابید و خوشی شما کامل گردد." (یوحنا ۱۶: ۲۴). فهرست وسیله‌ها می‌تواند ادامه یابد. اما نکته مهم فقط این است که نشان دهیم کارهایی هست که می‌توانیم انجام دهیم تا مردم را در خدا شاد سازیم، به این شرط که خدا تلاشهای ما را با فیض قطعی خود برکت دهد.

شاد ساختن دیگران در خدا امری است خطیر

نکته دومی که باید روشن سازم، این است که شادی در خدا تجربه‌ای فرعی نیست. وقتی در باره شاد ساختن مردمان در خدا سخن می‌گویم، تمام کار نجات‌بخشی را که خدا از آغاز تا پایان انجام داده است در نظر دارم. منظورم این نیست که شادی کل مسأله نجات است. منظورم این است که شادی در خدا هدف کل نجات، و جوهر تجربی هر آن چیزی است که در نجات مد نظر است. بدون این شادی در خدا، نجاتی نخواهد بود.

پس وقتی در باره این سخن می‌گویم که شخصی را در خدا شاد سازیم، طرح و فیض خدا را نیز مد نظر دارم، "آن فیضی که قبل از قدیم‌الایام در مسیح عیسی به ما عطا شد" (دوم تیموتائوس ۱: ۹). کار فدیة‌کننده مسیح در مرگ و قیامش را مد نظر دارم (رومیان ۳: ۲۴-۲۶). کار الهی در تولد تازه را مد نظر دارم که طبیعت جدیدی به ما می‌بخشد (یوحنا ۳: ۳-۷؛ اول پطرس ۱: ۳، ۲۳). تغییر خدادادی فکر را که توبه نامیده می‌شود مد نظر دارم که سبب می‌شود شخص از گناه روی بر گرداند و دست کمک به سوی خدا دراز کند (دوم تیموتائوس ۲: ۲۵؛ اعمال ۳: ۱۹؛ ۲۰: ۲۶). ایمان به عیسی مسیح را مد نظر دارم که سبب می‌شود شخص او را به‌عنوان نجات‌دهنده و خداوند و گنج عظیم زندگی در آغوش بگیرد (فیلیپیان ۳: ۷-۹). تغییر و شباهت تدریجی به مسیح را مد نظر دارم که تقدیس نامیده می‌شود (رومیان ۶: ۲۲؛ ۸: ۲۹). تمام زندگی پرمحبت را مد نظر دارم که دادن را از گرفتن فرخنده‌تر می‌شمارد (اعمال ۲۰: ۳۵). و کل احیای بدن، فکر، دل، روابط، و جامعه را مد نظر دارم که بخشی از آن در عصر کنونی تحقق می‌یابد، یعنی با توسعه ملکوت خدا، و بعد به‌هنگام تکمیل اهداف خدا در عصر آینده به‌طور کامل تحقق خواهد یافت (اعمال ۳: ۲۱؛ رومیان ۸: ۲۳).

بنابراین، وقتی در باره شادی در خدا سخن می‌گویم، منظور شادی‌ای است که ریشه در تقدیر ازلی خدا دارد، و با خون مسیح خرید شده، و به‌واسطه روح خدا در دلی احیاشده به جوشش می‌آید، و باعث توبه و ایمان می‌گردد، و جوهر تقدیس و شباهت به مسیح را تشکیل می‌دهد، و زندگی پرمحبت و اشتیاقی را

برای نجات دنیا و تبدیل آن به شباهت مسیح پدید می‌آورد. شادی در خدا واقعیتی است عظیم که خدا برای جلال نام خود، در زندگی برگزیدگان خود به وجود می‌آورد.

پس چه باید بکنیم؟

با توجه به این دو توضیح، بار دیگر می‌پرسم که چه باید بکنیم تا مردمان را در خدا شاد بسازیم. در اشتیاقی که برای برتری خدا در همه چیز داریم، و در غیرت خود برای جلال دادن مسیح، و در تعهد راسخ خود برای فخر کردن به صلیب، چه خطراتی را باید بپذیریم و چه ایثارهایی باید انجام دهیم؟ اینها موضوعاتی است که در فصل‌های بعد مورد بحث قرار خواهیم داد.

هیچ کس نزد پدر جز به وسیله من نمی‌آید. (یوحنا باب چهارده آیه شش) - John 14:6

زندگی به منظور اثبات این که او با ارزش تر از زندگی است

برای آنکه دیگران را با شادی ابدی شادمان سازیم، زندگی ما باید نشان دهد که او از زندگی با ارزش تر است. مزمورنگار می‌فرماید: ”چونکه رحمت تو از حیات نیکوتر است، پس لبهای من تو را تسبیح خواهد خواند.“ (مزمور ۳:۶۳). به این منظور باید دست به انتخاب‌هایی ایثارگرانه‌ای بزنیم که ریشه در یک اطمینان دارند، اطمینان به اینکه جلال دادن مسیح از طریق بزرگواری و رحمت رضایت‌آمیزتر از خودخواهی است. اگر از مخاطره کردن اجتناب ورزیم و بخواهیم زندگی خود را در امنیت و رفاه نگاه داریم، زندگی خود را به هدر خواهیم داد. این فصل به بحث در باره سبکی از زندگی می‌پردازد که مانع از بروز چنین رویدادی می‌شود.

چگونه به مسیح خیانت نکنیم

اگر مسیح گنج خرسندکننده ما است و وعده می‌دهد که همه نیازهای ما را برآورده سازد، حتی در قحطی و عریانی، در این صورت، اگر طوری زندگی کنیم که گویی همان ارزشهای دنیا برایمان مطرح است، به او خیانت کرده‌ایم. آنچه به‌طور خاص مد نظر دارم، نحوه استفاده از پولمان و احساسی است که نسبت به اموال خود داریم. من فرمایش سهمگین عیسی را می‌شنوم که فرمود: ”پس اندیشه مکنید و مگویید ‘چه بخوریم’ یا ‘چه بنوشیم’ یا ‘چه بپوشیم’. زیرا که در طلب جیمع این چیزها امت‌ها می‌باشند.“ (متی ۶:۳۱-۳۲). به بیانی دیگر، اگر چنین به نظر آید که زندگی ما وقف کسب مال و نگهداری از آن است، یعنی اینکه شبیه دنیا شده‌ایم، و این امر باعث جلال و عزت مسیح نیست. این طور به نظر خواهد آمد که او تنها وسیله‌ای است برای فرار از جهنم، ولی تأثیری بر زندگی و علائق ما در این جهان ندارد. او همچون گنجی خرسندکننده به نظر نخواهد آمد. و این امر سبب نخواهد شد که دیگران در خدا شاد گردند.

اگر در این جهان غریب و بیگانه هستیم (اول پطرس ۲:۱۱)، اگر وطن ما در آسمان است (فیلیپیان ۳:۲۰)، اگر چیزی نمی‌تواند ما را از محبت مسیح جدا سازد (رومیان ۸:۳۵)، اگر رحمت او از حیات نیکوتر است (مزمور ۳:۶۳)، و اگر همه سختیها بار جلال را برای ما زیاده حاصل می‌گرداند (دوم قرنتیان ۴:۱۷)، در این صورت ترسهای خود را به بادها خواهیم سپرد و نخست ملکوت خدا و عدالت او را خواهیم طلبید (متی ۶:۳۳). همه چیز را در مقایسه با مسیح زباله به حساب خواهیم آورد (فیلیپیان ۳:۷-۸). غارت اموال خود را به‌خاطر اعمال رحمت که مورد توجه نیستند با خوشی خواهیم پذیرفت (عبرانیان ۱۰:۳۴). خار بودن با قوم خدا را عزیزتر از خوشی ناپایدار گناه خواهیم دانست، و عار مسیح را ثروتی برتر از گنجهای مصر به شمار خواهیم آورد (عبرانیان ۱۱:۲۵-۲۶).

چرا مردم در باره امیدمان از ما سؤال نمی‌کنند؟

شکی نیست که اگر چنین زندگی کنیم، احتمال بیشتری هست که مردم دنیا از خود سؤال کنند که آیا عیسی گنجی تماماً خرسندکننده هست یا نه. قطعاً عیسی چنین به نظر خواهد آمد. آخرین بار کی بود که کسی از شما پرسید: "سبب امید شما چیست؟" این همان چیزی است که پطرس فرمود باید برای پاسخ دادن به آن آماده باشیم: "پیوسته مستعد باشید تا هر که سبب امیدی را که دارید از شما پرسد، او را جواب دهید." (اول پطرس ۳:۱۵).

چرا مردم چیزی در باره امیدمان از ما نمی‌پرسند؟ پاسخ شاید این باشد که به نظر می‌رسد ما نیز به همان چیزهایی امید بسته‌ایم که ایشان. زندگی ما به نظر نمی‌رسد که در راه جلجتا باشد، یک زندگی وقف شده به محبتی ایثارگرانه و به خدمت به دیگران با این اطمینان که نیازی نداریم در این جهان پاداش بیابیم. اجر ما در آسمان عظیم است (متی ۵:۱۲)! در لوقا ۱۴:۱۴ می‌فرماید: "در قیامت عادلان به تو جزا عطا خواهد شد." اگر به این نکته عمیق‌تر ایمان می‌داشتیم، شاید دیگران ارزش خدا را می‌دیدند و شادی خود را در او می‌یافتند.

حیثیت مسیح بستگی به نحوه استفاده ما از پول دارد

موضوع پول و سبک زندگی در کتاب مقدس موضوعی فرعی نیست. حیثیت مسیح در جهان بستگی به این امر دارد. رندی آلکون می‌گوید: "پانزده درصد گفته‌های مسیح مربوط به این موضوع است، یعنی بیش از تعالیم او در باره آسمان و جهنم." به این بندگردان که در سراسر تعالیم او طنین افکن است توجه بفرمایید:

- "تو را یک چیز ناقص است: برو و آنچه داری بفروش و به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت و بیا، صلیب را بر داشته، مرا پیروی کن." (مرقس ۱۰:۲۱).
- "خوشابه حال شما ای مساکین، زیرا ملکوت خدا از آن شما است... لیکن وای بر شما ای دولتمندان، زیرا که تسلی خود را یافته‌اید." (لوقا ۶:۲۰، ۲۴).
- "هر یکی از شما که تمام مایملک خود را ترک نکند، نمی‌تواند شاگرد من شود." (لوقا ۱۴:۳۳).
- "گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از دخول دولتمندی در ملکوت خدا." (لوقا ۱۸:۲۵).
- "اگرچه اموال کسی زیاد شود، حیات او از اموالش نیست." (لوقا ۱۲:۱۵).
- "اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد." (متی ۶:۳۳).
- "آنچه دارید بفروشید و صدقه دهید و کیسه‌ها بسازید... در آسمان." (لوقا ۱۲:۳۳).
- "زکی... به خداوند گفت: 'الحال ای خداوند، نصف مایملک خود را به فقرا می‌دهم...' عیسی به وی گفت: 'امروز نجات در این خانه پیدا شد.' (لوقا ۱۹:۸-۹).
- "ملکوت آسمان گنجی را ماند مخفی شده در زمین که شخصی آن را یافته، پنهان نمود و از خوشی آن رفته، آنچه داشت فروخت و آن زمین را خرید." (متی ۱۳:۴۴).

- “عیسی) بیوه‌زنی فقیر را دید که دو فلس در آنجا انداخت. پس گفت: ’هرآینه به شما می‌گویم، این بیوه فقیر از جمیع آنها بیشتر انداخت.’” (لوقا ۲۱:۲-۳).
- “خدا وی را گفت: ’ای احمق، در همین شب جان تو را از تو خواهند گرفت؛ آنگاه آنچه اندوخته‌ای، از آن که خواهد بود؟’ همچنین است هر کسی که برای خود ذخیره کند و برای خدا دولتمند نباشد.” (لوقا ۱۲:۲۰-۲۱).
- “روباهان را سوراخها است و مرغان هوا را آشیانه‌ها، لیکن پسر انسان را جای سر نهادن نیست... از عقب من بیا.” (لوقا ۹:۵۸-۵۹).

گشاده‌دستی مخاطره‌آمیز

عیسی همیشه با استواری از ما دعوت کرده که سبک زندگی جنگی و گشاده‌دستی مخاطره‌آمیز را در پیش گیریم. می‌گویم “مخاطره‌آمیز” به خاطر ماجرای آن بیوه‌زن. او دو ریال آخر خود را نیز برای خدمت معبد اهداء کرد. اکثر ما شاید این کار او را احمقانه، یا دست‌کم دور از احتیاط تلقی کنیم. اما در گفتار عیسی هیچ انتقادی دیده نمی‌شود: “آنگاه بیوه‌زنی فقیر آمده، دو فلس که یک ربع باشد، انداخت. پس شاگردان خود را پیش خوانده، به ایشان گفت: ’هرآینه به شما می‌گویم، این بیوه‌زن مسکین از همه آنانی که در خزانه انداختند بیشتر داد. زیرا که همه ایشان از زیادتی خود دادند، لیکن این زن از حاجتمندی خود، آنچه داشت انداخت، یعنی تمام معیشت خود را.’” (مرقس ۱۲:۴۲-۴۴).

منظور این نیست که همه باید همه چیز خود را بدهند. منظور این است: عیسی خطر کردن برای جلال خدا را که پر از ایمان باشد دوست می‌دارد. من قانونی ندارم که بگویم پولتان را چگونه خرج کنید، عیسی نیز نداشت. من فقط می‌خواهم توجه شما را به عیسی جلب کنم و بگذارم کلام او تأثیر تکان‌دهنده و نجات‌بخش خود را بر ما داشته باشد.

از پول خود استفاده کنیم تا نشان دهیم که گنج ما خدا است، نه اموال ما

تأکید عیسی بر پول و اموال در سراسر عهدجدید توسط رسولان تکرار شده است. در کتاب اعمال شاهد ماجراهایی هستیم، نظیر این که می‌فرماید: “و املاک و اموال خود را فروخته، آنها را به هر کس به قدر احتیاجش تقسیم می‌کردند.” (اعمال ۲:۴۵). پولس می‌فرماید: “زیرا در امتحان شدید زحمت، فراوانی خوشی ایشان ظاهر گردید و از زیادتی فقر ایشان، دولت سخاوت ایشان افزوده شد... خدا بخشنده خوش را دوست می‌دارد.” (دوم قرنتیان ۸:۲؛ ۷:۹). یعقوب، برادر عیسی نیز می‌فرماید: “گُلش به زیر افتاده، حسن صورتش زایل شد. به همین‌طور، شخص دولتمند نیز در راههای خود پژمرده خواهد گردید.” (یعقوب ۱:۱۱).

این موضوع برای شهادت کلیسا اهمیت زیادی دارد. اگر می‌خواهیم مردمان را در خدا شادمان سازیم، باید نشان دهیم که شادی ما خدا است، نه اموال ما. زندگی ما باید نشان دهد که از اموال خود استفاده می‌کنیم تا انسان‌ها را در خدا شادمان سازیم، خصوصاً تنگدستان را.

چرا از عبارت "سبک زندگی جنگی" استفاده می‌کنم

گاه از عبارت "سبک زندگی جنگی" یا "طرز فکر شرایط جنگ" استفاده می‌کنم. این عبارت مفید است، اما ممکن است کمی عجیب به نظر برسد. برای من مفید است. آن به من می‌گوید که جنگی در جهان درگیر است میان مسیح و شیطان، درستی و نادرستی، ایمان و بی‌ایمانی. می‌گوید سلاح‌هایی را باید به همراه داشت و به کار برد، اما این سلاح‌ها شمشیر و توپ و تفنگ و بمب نیست، بلکه انجیل است و دعا و محبت ایثارگرانه (دوم قرن‌تیاں ۱۰: ۳-۵). و می‌گوید که خطرات این جنگ بیشتر از هر جنگی در طول تاریخ است؛ این خطرات ابدی و بی‌نهایت هستند: آسمان و جهنم، شادی ابدی یا عذاب جاودانی (متی ۴۶: ۲۵).

من نیاز دارم این پیغام را بارها و بارها بشنوم، زیرا همان گونه که باران از بالا به پایین می‌آید و شعله از پایین به بالا می‌رود، من نیز تمایل دارم به طرز تفکر زمان صلح کشیده شوم. من به طور طبیعی گرایش دارم همان اسباب‌بازی‌هایی را دوست بدارم که دنیا دوست دارد. شروع می‌کنم به تطبیق دادن خود. شروع می‌کنم به دوست داشتن آنچه دیگران دوست دارند. شروع می‌کنم به اینکه این دنیا را خانه خود بخوانم. پیش از آنکه متوجه بشوم، تجملات را "نیاز" می‌خوانم و پول خود را درست مانند بی‌ایمانان خرج می‌کنم. شروع می‌کنم به فراموش کردن جنگ. زیاد به فکر هلاک شدن مردم نیستم. انجمن‌های میسیونری و مردمان گمگشته از مقابل چشمانم دور می‌شوند. از فکر کردن به پیروزی‌های فیض باز می‌ایستم. به ورطه طرز تفکر غیر مذهبی می‌افتم که اول به کاری نگاه می‌کند که انسان می‌تواند بکند، نه آنچه خدا می‌تواند انجام دهد. این یک بیماری هولناک است. و خدا را شکر می‌کنم برای آنانی که بارها و بارها مرا به طرز فکر دوره جنگ باز گردانده‌اند.

شرایط جنگی چگونه است

برای مثال، خدا را برای رالف ویتتر شکر می‌کنم که نه تنها نوشته پرتوانی در باره طرز فکر زمان جنگ دارد، بلکه همچون میسیونر، استاد، و بنیانگذار "مرکز میسیون جهانی ایالات متحده" مطابق این طرز فکر زندگی کرد و بدون خستگی برای بشارت به مردمان گمگشته که پیام انجیل را نشنیده‌اند مجاهدت ورزید. او مثالی نقل کرده از اینکه چگونه می‌توانیم از اموال خود با طرز فکر شرایط جنگی و طرز فکر زمان صلح استفاده کنیم. می‌نویسد:

کشتی "کوئین مری" که در ساحل "لانگ بیچ" در کالیفرنیا مستقر است، موزه‌ای حیرت‌انگیز از دوران گذشته می‌باشد. این کشتی که سه برابر زمین فوتبال طول دارد، در زمان صلح همچون کشتی مسافری بسیار مجلل به کار می‌رفت و در زمان جنگ جهانی دوم برای حمل نیروهای نظامی. از این رو، تناقض چشمگیر میان شرایط جنگی و وضعیت صلح را به تصویر می‌کشد. این کشتی امروزه به دو بخش تقسیم شده است. در یک بخش، تالار غذاخوری مجللی هست مخصوص افراد ثروتمند و بسیار با فرهنگ. در بخش دیگر، شرایط سخت زمان جنگ مشاهده می‌شود و در تناقض کامل با بخش اول قرار دارد. این

کشتی که در زمان صلح فقط برای سه هزار نفر جا داشت، در شرایط جنگی پانزده هزار نفر را در خود جا می‌داد. علت چنین تغییراتی در این کشتی، این بود که سرنوشت ملتی به آن بستگی داشت. جوهر پیام مأموریت بزرگ مسیح در روزگار ما نیز این است که سرنوشت ابدی میلیون‌ها انسان بستگی به تحقق آن دارد.

با توجه به آسیب‌پذیر بودن دل من در مقابل فریب طرز تفکر دوران صلح که هر روز از طریق رسانه‌های گروهی و تفریحات به ذهن من فرو می‌رود، من به این تصاویر و این یادآوریه‌ها نیاز دارم. ما در جنگیم، چه بازار بورس بالا برود و چه سقوط کند، چه تروریست‌ها دست به حمله بزنند چه مخفی شوند، چه سالم باشیم و چه بیمار. لذات و دردها هر دو به زهر آلوده‌اند و آماده‌اند تا ما را با بیماریهای غرور و ناامیدی از پا در آورند. هشدارهای کتاب مقدس در خصوص هشیار بودن با شرایط دوران جنگ مناسب است. ما در هر روز به این هشدارها نیاز داریم.

چرا درباره "سبک زندگی ساده" سخن نگوییم؟

مفیدتر است که به سبک زندگی شرایط جنگی فکر کنیم تا صرفاً به سبک زندگی ساده. ساده‌زیستی ممکن است طیننی رمانتیک و کششی زیباشناختی داشته باشد که با شرایط نامساعد موجود در نقاط خطرناک دنیا بیگانه است. ساده‌زیستی همچنین ممکن است باعث شود به این حقیقت توجه نکنیم که در دوره جنگ، هزینه سنگینی باید برای ساخت سلاح‌های پیچیده و آموزشهای نظامی صرف شود. اینها ساده نیست و هزینه هنگفتی در بر دارد، اما تمام مملکت برای آن فداکاری و ایثار می‌کند تا به‌انجام برسند. ساده‌زیستی ممکن است انسان را بر خود متمرکز سازد و به کسی نفعی نرساند. سبک زندگی شرایط جنگی حاوی این مفهوم است که مسأله‌ای هست که می‌ارزد انسان همه چیز خود را صرف آن سازد و خودش نیز صرف آن شود (دوم قرن‌تین ۱۲:۱۵).

به‌هدر دادن زندگی یعنی از دست دادن زندگی از طریق تلاش برای حفظ آن

"صرف شدن" ممکن است سنگین و دلتنگ‌کننده به نظر برسد. اما چنین نیست، زیرا وقتی صرف این می‌شویم که دیگران را در خدا شاد سازیم، حیات دریافت می‌کنیم. عیسی فرمود: "هرکه خواهد جان خود را نجات دهد، آن را هلاک سازد، و هرکه جان خود را به‌جهت من و انجیل بر باد دهد، آن را برهاند." (مرقس ۸:۳۵). این امر هم برای افرادی که به سوی آسمان در حرکت‌اند کاربرد دارد، و هم برای فرهنگهایی که رو به خاموشی می‌روند. رالف ویتتر باز مثال دیگری می‌آورد و می‌نویسد:

آمریکا امروز جامعه‌ای است برای نجات خویشتن، البته اگر چنین چیزی اساساً ممکن باشد. جوامع توسعه‌نیافته از این بیماریها رنج می‌برند: سل، سوء تغذیه، ذات‌الریه، پارازیت‌ها، حصبه، وبا، و غیره. آمریکای ثروتمند بیماریهای جدیدی اختراع کرده است: چاقی مفرط، تصلب شرایین، بیماری قلبی، سکت

مغزی، سرطان ریه، بیماریهای مقاربتی، سیرس کبد، اعتیاد، مشروبخواری، طلاق، فرزندان نامشروع، خودکشی، قتل. انتخاب خود را بکنید. ماشین‌هایی که جای کارگر را گرفته‌اند تبدیل شده‌اند به دستگاههای کشتن بدن. وفور نعمت ما سبب سرعت جابجایی بیشتر و نیز انزوای کانونهای خانوادگی شده، و در نتیجه آن، دادگاههای طلاق، زندانها، و آسایشگاههای روانی ما پر از ارباب رجوع هستند. ما در تلاش برای نجات خود، تقریباً خود را از دست داده‌ایم.

اگر اموال خود را در راهی صرف کنیم که تنگدست‌ترین افراد را در خدا شاد سازیم، از چند جهت ما را نجات می‌بخشد. این امر تأیید می‌کند که گنج ما مسیح است، و به این ترتیب، ما را در مسیر آسمان نگاه می‌دارد. همچنین جامعه ما را دگرگون می‌سازد، جامعه‌ای که تا سرحد خودکشی مشتاق است بدون مسیح و بدون محبتی به تنگدستان برای خود رضایت حاصل کند. برای اینکه خود را از این فاجعه نجات دهیم، باید به‌طور جدی به اهمیت سبک زندگی دوره جنگ بیندیشیم.

دوره جنگ در سطح میکروبیولوژی

در سالهای اخیر، رالف وینتر پرچم دیگری برای دوره جنگی بر افراشته که نیاز داریم ما نیز آن را در اینجا به اهتزاز در آوریم. ممکن است خدا آن را به کار ببرد تا بعضی از شما را به مسیری از خدمت سوق دهد که هیچگاه فکر نمی‌کردید خدمت است. وینتر توجه ما را به اثرات گناه و شیطان در سطح میکروبیولوژی جلب می‌کند، به جایی که بسیاری از مصائب هولناک بر خلقت نیک خدا وارد می‌گردد.

شیطان به شکلی هراس‌انگیز، آزادی طغیان‌گرانه خود را در شکل بخشیدن به میکروب‌ها و ویروس‌هایی به کار برده که امروز موجب پیدایی یک سوم مرگ و میر در جهان می‌شود. آنچه که کتاب مقدس صرفاً "بلا" می‌نامد، اکنون گریبان حیوان و انسان را گرفته است. اما الهیات رایج ما این را همچون کار شیطان نمی‌بیند، کاری که خدا انتظار دارد به‌عنوان بخشی از رسالت خود با آن مبارزه کنیم.

اما اگر مبشرین در باره خدایی موعظه نکنند که به همه رنجها توجه دارد، به همه ناهنجاریها در صنعت خلاق خود، چشم‌انداز کامل محبت و توجه فراگیر او را خدشه‌دار می‌سازند، طبیعت او را... در جنگ ویتنام، روزانه به‌طور متوسط ده آمریکایی در طول ده سال جنگ جان خود را از دست می‌دادند. و دولت ما میلیاردها دلار هزینه می‌کرد که ملت ما را از این تنش‌های دهد.

اما همین‌الآن هر روز ۱۵۰۰ آمریکایی در اثر سرطان جان می‌بازند. ولی دولت ما هزینه اندکی صرف آن می‌کند که ۸۰٪ آن صرف تحقیقات اچ‌آی‌وی می‌گردد و تنها ۲۰٪ به مصرف ارزیابی درمان سرطان می‌شود، نه پیشگیری آن. طبق اطلاع من، همه ۴۰ طرح موجود در مؤسسه فدرال سرطان متمرکز بر شیمی‌درمانی و رادیوتراپی می‌شوند، و نه پیشگیری.

در زمینه مرگ و میر، گویی همزمان درگیر ۱۵۰ جنگ ویتنام شده‌ایم. با این حال، طوری عمل می‌کنیم که گویی جنگی نیست! چگونه آمریکایی‌ها می‌توانند به این نکته بی‌توجه باشند که یک‌سوم زنان و نیمی از مردان پیش از مرگ خود مبتلا به سرطان خواهند شد؟

این نکته کاملاً مطابق قصد این کتاب است که هزاران مسیحی این چالش دکتر وینتر را بشنوند و زندگی خود را وقف علم و تحقیق و نیز فعالیت‌های میسیونری در زمینه امور پزشکی کنند تا به مصاف بیماری رنج بروند و به این ترتیب، زیبایی و قدرت مسیح را به نمایش بگذارند. برای چنین جنگی با دشمن چه ایثارهایی باید بکنیم؟

زمانی که نوک سنجاق نیز ارزش داشت

نظامیان آمریکا در طول جنگ جهانی دوم ایثارهای بسیاری کردند. اما تنها نظامیان نبودند که اولویت‌های خود را تغییر دادند. تمام مردم کشور دست به فداکاری زدند، همان طور که تمام کلیسا امروز می‌تواند بکند. جیمز برادلی در مورد جنگ جهانی دوم می‌نویسد:

تمام ملت... یک‌شبه گویا از خواب دوره رکود بیرون آمد. همه به تقلا آمدند تا کمکی بکنند. لاستیک، گازوئیل، فلز، همه چیز برای جنگ لازم بود. یک بازی بسکتبال تیم زنان در نورت وسترن یونیورسیتی متوقف شد تا داوران و همه بازیکنان به دنبال یک نوک سنجاق بگردند. آمریکایی‌ها خود را با برنامه سخت جیره‌بندی انطباق دادند و پسرچه‌ها برای جمع‌آوری اشیاء مختلف بسیج شدند. کره و شیر مانند سایر مواد غذایی و گوشت جیره‌بندی شد. کفش پیدا نمی‌شد، کاغذ و ابریشم هم همینطور. مردم برای صرفه‌جویی در گازوئیل، سرعت خودروهای خود را به پنجاه کیلومتر در ساعت کاهش دادند. شعار مردم این بود: "با هرچه داری سر کن." همه با وسواس صدای آژیر خطر را رعایت می‌کردند. آمریکا ایثار کرد.

چنین تصاویری برای من بسیار نیرومند هستند. در وهله دوم، باعث می‌شوند قدر فوائد آزادی و کامیابی را بدانم. اما در وهله اول، مرا به‌خاطر زندگی سبکسران‌ام نکوهش می‌کنند و مرا بر آن می‌دارند تا برای چیزی بیش از رفاه و موفقیت‌های دنیایی زندگی کنم، چیزی که خدا را جلال دهد و ابدی باشد.

بله، سخن گفتن در باره جنگ آزاردهنده است

اما همان گونه که در بالا گفتم، قبول دارم که اصطلاح "سبک زندگی دوره جنگی" یا "طرز فکر دوره جنگی" آزاردهنده است. بعد از موعظه‌ای که در آن از این اصطلاحات استفاده کردم، کسی یادداشتی برایم نوشت و پرسید: "وقتی بر تصویر زندگی به سبک دوره جنگ تأکید می‌کنید، آیا جایی برای جنبه‌هایی از زندگی که جزئی از جنگ نیست باقی می‌گذارد، مانند هنر و اوقات فراغت؟ آیا تصاویر دیگری برای زندگی مسیحی نیست که آرام‌بخش‌تر از تصویر جنگ باشد؟" من در موعظه بعدی خود این پاسخ را دادم:

پاسخ آری است؛ قطعاً تصاویر دیگری از زندگی مسیحی هست که آرامش بیشتری می‌دهند. "خداوند شبنان من است؛ محتاج به هیچ چیز نخواهم بود. در مرتع‌های سبز مرا می‌خواباند. نزد آبهای راحت مرا

رهبری می‌کند.“ (مزمور ۲۳: ۱-۲). تصویر بسیار متفاوتی از فرود آمدن بمب و ریخته شدن خون هست. ”بیاید نزد من، ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید.“ (متی ۱۱: ۲۸). ”تا به پیری شما من همان هستم و تا به شیخوخیت من شما را بر خواهم داشت و من حمل کرده، خواهم رها کنید.“ (اشعیا ۴۶: ۴).

بله، زمان و مکان مناسبی هست تا مسیحیان از طیف کامل فرهنگ بشری فایده ببرند و آن را ارزیابی کنند و تغییر دهند. در واقع، عملاً غیر ممکن است که جزئی از فرهنگ مدرن و غربی خود نباشیم؛ و اگر در قالب انطباق مناسب، ارزیابی مبتنی بر کتاب مقدس، و دگرگونی هوشمندانه نیندیشیم، احتمالاً چنان در فرهنگ غوطه‌ور خواهیم شد که حتی نخواهیم دانست بیشتر آمریکایی هستیم یا مسیحی. پس بله، قطعاً از همه تصاویر کتاب مقدس استفاده کنید تا زندگی خود را شکل دهید، نه فقط از تصویر جنگ. آنگاه بگذارید زندگی شما که از ریشه مسیحی است و شیفته خدا بوده، مسیح گنج آن می‌باشد و هدفش دادن است، وارد فرهنگتان شود و آن را شکل ببخشد.

اما تصور من این است که در غرب مرفه، خطر در کلیسا این نیست که خیلی‌ها غیرتی افراطی دارند و بیش از حد به فکر گمگشتگان‌اند، و زندگی خود را به خاطر انجیل به مخاطره می‌اندازند، و بیش از حد به فقیران رحمت نشان می‌دهند. من شرط می‌بندم که به ازای هر مسیحی بی‌توجهی که زندگی خود را در اثر غیرتی افراطی به مخاطره می‌اندازد، هزاران مسیحی هستند که همشکل دنیا می‌شوند، و عیسی را تنها یکی از جنبه‌های زندگی تلقی می‌کنند، نه همچون پادشاهی کاملاً خرسندکننده و کاملاً مقتدر در زمینه محبت.

اخلاقیات ویرانگر اجتناب صرف

یکی از نشانه‌های طرز فکر دوران صلح چیزی است که آن را اخلاقیات اجتناب می‌نامم. در دوره جنگ سؤالاتی در باره زندگی خود مطرح می‌کنیم که با دوره صلح تفاوت دارد. می‌پرسیم: ”چه می‌توانم بکنم که مسأله جنگ را به پیش ببرم؟ چه می‌توانم بکنم که ملت‌ها به پیروزی برسند؟ چه فداکاری می‌توانم بکنم یا چه خطری می‌توانم بکنم تا از شادی پیروزی بهره‌مند شوم؟“ در دوران صلح بیشتر می‌پرسیم: ”چه می‌توانم بکنم تا رفاه بیشتری داشته باشم؟ تفریح بیشتری بکنم؟ از مشکلات، و احتمالاً از گناه اجتناب کنم؟“ اگر می‌خواهیم بها را پردازیم و خطر کنیم تا مردمان را در خدا شادمان سازیم، باید از اخلاقیات اجتناب فراتر رویم. زندگی مطابق با چنین اخلاقیاتی برای باز کردن چشمان مردم به روی زیبایی مسیح بسیار نابسند است. اجتناب از مشکلات ترسناک و رفتارهای ممنوع معمولاً بر کسی تأثیر نمی‌گذارد. اخلاقیات اجتناب فی‌نفسه آن چیزی نیست که مسیح حکم کرده است و باعث جلال خدا نیز نمی‌گردد. بی‌ایمانان منضبطی هستند که مانند مسیحیان از همین رفتارها اجتناب می‌کنند. عیسی ما را فرا می‌خواند که کاری بس ریشه‌ای‌تر از اینها انجام دهیم.

سؤالات نادرست و سؤالات درست

کسانی که به اخلاقیات اجتناب اکتفا می‌کنند معمولاً سؤالات نادرستی در باره رفتارها می‌کنند. می‌پرسند: "این کار چه اشکالی دارد؟ این فیلم چه اشکالی دارد؟ یا این موسیقی؟ یا این بازی؟ یا این دوستان؟ یا این روش استراحت؟ یا این سرمایه‌گذاری؟ یا این رستوران؟ یا خرید از این فروشگاه؟ چه اشکالی دارد که هر آخر هفته به ویلا بروی؟ یا یک ویلا داشته باشیم؟" این نوع سؤالات به ندرت منتهی به سبکی از زندگی می‌شوند که نشان دهد مسیح خرسندکننده کامل است، زندگی‌ای که مردمان را در خدا شادمان سازد. فقط منجر می‌شوند به فهرستی از کارهای ممنوع. اینها تنها اخلاقیات اجتناب را تقویت می‌کنند.

سؤالاتی که می‌توان در مورد رفتارها طرح کرد، اینها است: "این کار چگونه کمک می‌کند تا مسیح را بیشتر عزیز بدارم؟ این چگونه کمک می‌کند تا نشان دهد که مسیح را عزیز می‌دارم؟ چگونه کمک می‌کند تا مسیح را بشناسم یا او را نشان دهم؟" کتاب مقدس می‌فرماید: "پس خواه بخورید، خواه بنوشید، خواه هرچه کنید، همه را برای جلال خدا بکنید." (اول قرنتیان ۱۰:۳۱). بنابراین، سؤال عمدتاً مثبت است، نه منفی. چگونه می‌توانم با این عمل جلال خدا را نشان دهم؟ چگونه می‌توانم با این رفتار، شاد باشم که خدا را جلال می‌دهم؟

اخلاقیات و خانواده خوب زندگی نیست

آه، چقدر مردم زندگی خود را به هدر می‌دهند با این فکر که زندگی مسیحی صرفاً به معنی اجتناب از بدیها و تأمین نیازهای خانواده است. بنابراین، از زنا، دزدی، قتل، اختلاس، و تقلب خبری نیست - بلکه روزها کار سخت، و شبها تماشای تلویزیون یا فیلمهای ویدئویی همراه با خانواده، و اوقات فراغت در آخر هفته همراه با امور کلیسایی. میلیون‌ها نفر اینطور زندگی می‌کنند. این زندگی‌ای است که به هدر رفته است. ما برای چیزی بیش از این آفریده شده‌ایم، بسیار بیش از این.

کسی که در بستر مرگ است، غصه نمی‌خورد که چرا ساعات بیشتری را در دفتر کارش صرف نکرده است. در لحظه مرگ، چهره واقعی پول آشکار می‌گردد و مشخص می‌شود که قادر به تأمین شادی پایدار نیست، اما روابط ارزش پیدا می‌کند. وقتی مادرم در سال ۱۹۷۴ جان خود را از دست داد، به رئیس در کالج بتل نامه‌ای نوشتم و تقاضای خود را مبنی بر تدریس ساعات بیشتر برای ترم آینده به منظور کسب درآمد بیشتر پس گرفتم. وقتی در کنار مزار مادر خود به همراه همسر و فرزند خود می‌ایستید، همه چیز طور دیگری جلوه می‌کند. پول جذبه خود را از دست می‌دهد.

کسی دوست ندارد پنج دقیقه پس از مرگ خود به خداوند عالم هستی بگوید: "من وقت خود را هر شب به همراه خانواده‌ام به تماشای برنامه‌های سالم تلویزیونی گذراندم، چون خیلی دوستشان می‌داشتم." فکر می‌کنم مسیح خواهد گفت: "این کار باعث نشد من در شهر شما همچون یک گنج به نظر برسم. می‌بایست کاری فراتر از توجه به خانواده انجام می‌دادی. در باره تلویزیون هم می‌بایست می‌دانستی که این وسیله خوبی برای تغذیه روحی خانواده و خودت نیست."

تلویزیون، بزرگترین وسیله به هدر دادن زندگی

تلویزیون بزرگترین وسیله به هدر دادن زندگی در عصر جدید است. البته الآن اینترنت به تدریج جای آن را می‌گیرد و شاید هم گرفته است. بر روی اینترنت می‌توانید برنامه‌های مختلف را انتخاب کنید، و نیز برنامه‌های ناسالم را که تنها داور عالم هستی می‌تواند شاهد آن باشد. اما تلویزیون هنوز به‌عنوان وسیله به هدر دادن زندگی حاکم است. مشکلی که با تلویزیون هست، تنها این نیست که برنامه‌های ناسالم دارد، گرچه این نیز خود مشکلی است. اما کافی است به تبلیغات آن توجه کنیم تا ببینیم چه بذر بارآوری برای طمع و شهوت است، حال به هر برنامه‌ای که می‌خواهید باشد. برنامه‌های تلویزیونی اغلب سطحی هستند. فکر انسان را پایین می‌آورد. فکر ما درست شده تا خدا را بشناسد و محبت کند. قابلیت آن با افراط در تماشای تلویزیون ویران می‌گردد. محتوای آن چنان سطحی است که توانایی ذهن را برای افکار ارزشمند فرو می‌کاهد، و قابلیت دل را برای احساسات عمیق کاهش می‌دهد. حتی برنامه‌های مفید تلویزیونی نیز در اثر برنامه‌های دیگر کمرنگ جلوه می‌کنند. برنامه‌ای مستند در باره کودکان گرسنه آفریقا پخش می‌شود و بلافاصله بعد از آن، تبلیغی در باره لباس زیر زنانه به روی صفحه تلویزیون می‌آید.

ایثارهای بزرگ برای اهدافی کوچکتر

در دوره‌های جنگی، گناهکاران اغلب برای اهدافی ایثار می‌کنند که قابل مقایسه با مسیح نیستند. بزرگترین هدف در دنیا این است که انسان‌ها را از جهنم رهایی دهیم، به نیازهای دنیایی‌شان برسیم، ایشان را در خدا شادمان سازیم، و این کارها را با چنان لذت و محبتی انجام دهیم که مسیح همچون گنج به نظر برسد. هیچ جنگی هدفی بزرگتر و پادشاهی عالی‌تر از این نداشته است. اما چه فداکاری‌ها و چه شجاعت‌هایی برای اهدافی کوچکتر صورت گرفته است! در ۱۹ فوریه ۱۹۴۴، جنگ آیوا جیما آغاز شد. این جزیره‌ای لم‌یزرع با مساحتی قریب ۱۸ کیلومتر مربع بود و در ششصد کیلومتری جنوب توکیو قرار داشت و ۲۲۰۰۰ سرباز ژاپنی آماده بودند که تا پای جان از آن محافظت کنند (و چنین نیز کردند). ایشان از دو پایگاه هوایی محافظت می‌کردند که از آنها برای حمله به آمریکا استفاده می‌شد. این هدفی مهم بود و فداکاری شجاعانه برای آن نیز تکان‌دهنده بود. جوانان آمریکایی ۲۱۰۰۰ ژاپنی را به بهای کشته شدن ۲۶۰۰۰ تن از نفرات خود از میان بردند. آنان در همان محل به خاک سپرده شدند و خانواده‌هایشان هیچگاه گور ایشان را ندیدند.

ای خداوند، مگذار زندگی خود را به هدر بدهم!

شجاعت و فداکاری‌های آیوا جیما اثر عمیقی بر من گذاشته است. وقتی صفحات تاریخ این ماجرا را می‌خوانم، همه وجودم فریاد می‌زند: "ای خداوند، مگذار زندگی خود را به هدر بدهم! بگذار وقتی دیر یا زود به انتهای زندگی خود می‌رسم، بتوانم به هر خانواده، به هر کلیسا، به هر شهر، و به مردمان گمگشته جهان بگویم: من امروز خود را برای فردای شما دادم. نه تنها برای فردای شما بر روی زمین، بلکه برای

فرداهای بیشمار شادی فزاینده شما در خدا." وقتی ماجرای تک تک سربازان این بخش از تاریخ جنگ جهانی دوم را می‌خوانم، بیشتر احساس اشتیاق می‌کنم که زندگی‌ام ارزشمند باشد و به نیکی بمیرم. دو تن از سربازان آمریکایی به نامهای کلی و ویلیام هوپس در سنگر خود قرار داشتند. هر دو آنها پزشک بودند. کلی سر خود را اندکی از سنگر بیرون آورد تا با دوربین اطراف را نگاه کند که ناگاه تیری به سبب آدم او اصابت کرد. خون به بیرون جهید. همسنگرش هوپس می‌کوشید دوست خود را نجات دهد. می‌نویسد: "فورسپ را بر داشتم تا شریان گردنش را ببندم. خون فوران می‌زد. کلی حرف نمی‌زد، اما نگاهش به من بود. می‌دانست که تلاش می‌کنم زندگی‌اش را نجات دهم. هر کاری می‌توانستم کردم. خون خیلی لیز بود. نمی‌توانستم رگش را پیدا کنم. سخت تلاش می‌کردم. او در تمام مدت فقط به من نگاه می‌کرد. مستقیم به چشمانم نگاه می‌کرد. آخرین کاری که کرد این بود که دست خود را جلو آورد و بازویم را گرفت. گویا می‌خواست بگوید: 'اشکالی ندارد.' و بعد جان سپرد."

در این لحظه دردناک، من می‌خواهم هوپس باشم، می‌خواهم کلی باشم. می‌خواهم به مردم دردمند که هلاک می‌شوند بگویم: "هر کاری می‌توانستم کردم... سخت تلاش کردم." و وقتی می‌میرم، می‌خواهم به کسانی که دورم حلقه زده‌ام بگویم: "اشکالی ندارد. زیستن مسیح است و مردن نفع."

وقتی مه کنار می‌رود

در این لحظات که مه زندگی‌ام کنار می‌رود و می‌بینم دارم با زندگی‌ام چه می‌کنم، غمگین می‌شوم که ما انسان‌ها با چه چیزهایی زندگی خود را به‌هدر می‌دهیم. کافی است به موضوع ورزش فکر کنیم. چند صفحه از روزنامه‌ها اختصاص به اخبار ورزشی دارند؟ اما صفحه‌ای در مورد خدا نیست. چقدر پول صرف خرید وسایل جدید خانه یا خرید ماشین نو می‌کنیم. به وقت و نیرویی فکر کنید که صرف تفریحات خود می‌کنیم. و به این اکنون کامپیوتر را اضافه کنید که همان بازیها را به خانه ما می‌آورند. گویی در دنیای رؤیایها زندگی می‌کنیم که به سوی پوچی می‌رود.

غصه لباس

یا به لباس فکر کنید. چه فاجعه‌ای که جوانان اینچنین به فکر لباس و ظاهر خود هستند. حتی جوانان مسیحی نیز قادر نیستند سؤالی مهم‌تر از این بکنند که "این لباس چه اشکالی دارد؟"، سؤالاتی نظیر: "آیا این لباس‌ها کمک می‌کنند تا مسیح را جلال دهم؟ آیا آنها مسیح را همچون گنج زندگی‌ام به مردم نشان خواهد داد؟ آیا شخصیت مرا که به صورت خدا آفریده شده نشان می‌دهند یا اینکه چقدر جذاب هستم؟" باور کنید من مشکلی با لباس پوشیدن ندارم. بد لباس پوشیدن هم باعث جلال مسیح نمی‌شود. نه خوش‌لباسی و نه بدلباسی هیچیک به‌خودی خود باعث جلال مسیح نمی‌شود.

بسیاری از نوجوانان با لباسی که می‌پوشند احساس راحتی نمی‌کنند، اما چون مد است می‌پوشند. آنها این زحمت را نمی‌توانند به خود بدهند که انگشت‌نما بشوند. برای همین با مد روز سازش می‌کنند تا

اطرافیان خود را راضی سازند. این مضمون نامه‌ای است که نوجوانی در مینیاپولس به سردبیر مجله "استار تریبیون" نوشت.

جوانان مسیحی قهرمان کجا هستند؟

وقتی خودم را در سواحل جزیره آیوا جیما تصور می‌کنم، در کنار آن همه جوان قهرمان، نمی‌توانم تجسم کنم که چگونه جوانان امروز آمریکا خود را با چیزهای بی‌ارزش مشغول می‌کنند. یکی از آن قهرمانان بسیار جوان بود. من ماجرای او را خواندم و می‌خواستم آن را با همه جوانان آمریکا در میان بگذارم و بپرسم: "آیا می‌خواهی بدانی چه چیزی 'باحال' است؟ آیا می‌خواهی بدانی چه چیزی هزاران بار تأثیرگذارتر از یک شلوار جین پاره است؟" پس به ماجرای جک لوکاس گوش کنید.

او در روز پیاده شدن متفقین در شمال فرانسه، وارد جزیره آیوا جیما شد. روز بعد با سه هم‌مرزم خود در سنگر می‌خزید که ناگاه هشت سرباز ژاپنی جلو ایشان سبز شدند. جک یکی از آنها را با تیز زد. اما تفنگش گیر کرد. وقتی داشت تلاش می‌کرد آن را درست کند، نارنجکی جلو پایش افتاد. جک به دوستانش اخطار داد. بلافاصله نارنج دیگری کنار پایش فرود آمد. جک لوکاس هفده ساله خود را به روی هر دو نارنجک انداخت در حالی که به خود می‌گفت: "جک، کارت تمام است."

ساعاتی بعد، پزشکان در بخش پزشکی کشتی جنگی ساماریتان نمی‌توانستند چیزی را که می‌دیدند باور کنند. جک زنده بود. بیست و یک عمل جراحی روی او انجام شد. او جوانترین کسی بود که نشان افتخار را دریافت کرد، و نیز تنها محصل دبیرستانی که به این افتخار نائل آمد.

وقتی این را می‌خواندم، به این فکر کردم که محصلین دبیرستانی امروز چه چیزهایی را "باحال" (یا به انگلیسی "کول") می‌دانند. فکر می‌کردم: "خدایا، چه کسی به سراغ ایشان خواهد رفت تا چیزی به آنان بدهد که برای آن زندگی کنند؟ آنها زندگی خود را در توهمات سپری می‌کنند و می‌کوشند 'کول' به نظر بیایند، 'کول' حرف بزنند، و 'کول' راه بروند. اصلاً نمی‌دانند چه چیزی به راستی 'کول' است."

برای روشن شدن این که چه چیزی به راستی "کول" است، ماجرای دیگری تعریف می‌کنم. ری دالینز خلبان هواپیمایی بود که برای سربازان آمریکایی در آیوا جیما آذوقه آورده بود. وقتی ارتفاع خود را کم کرد تا آذوقه را از هوا تخلیه کند، مورد اصابت گلوله‌های ژاپنی‌ها قرار گرفت. او که پی برده بود هواپیمایش بیش از حد آسیب دیده، کوشید از ساحل دور شود تا به‌هنگام سقوط در دریا با کشتیهای نظامی مستقر در ساحل برخورد نکند. اما نتوانست اوج بگیرد. بنابراین، نهایت تلاش خود را کرد و درست بین دو ردیف قایق نظامی به دریا افتاد. یکی از قایق‌نشینان از رادیو صدای او را در داخل آب می‌شنید که ترانه‌ای می‌خواند که می‌گفت: "امروز چه روز زیبایی است..."

ما طبیعتاً کلمه "کول" یا "باحال" را برای توصیف عظمت‌های واقعی به کار نمی‌بریم، چون کلمه سبکی است. و میلیون‌ها جوان درست برای همین "سبکی" زندگی می‌کنند. چه کسی با اشک و با فوریت به سراغ ایشان خواهد رفت تا بخواهد که زندگی خود را به‌هدر ندهند. چه کسی به اصطلاح یقه ایشان را خواهد

گرفت تا چیزی به ایشان نشان دهد که به‌راستی ارزش زندگی کردن را داشته باشد، یعنی زندگی پر از مسیح را که ارزشمندتر از کلکسیون سی‌دی‌ها یا گفتگو در باره بازیگران و هنرمندان برجسته است. چه کسی این آرزوی خفته را در نهاد ایشان بیدار خواهد کرد، آرزو برای اینکه زندگی خود را به‌هدر ندهند؟

دعای قلبی من

کاش پیر و جوان تلویزیون را خاموش می‌کردند، به یک راهپیمایی طولانی می‌رفتند، و در باره اعمال شجاعانه‌ای می‌اندیشدند که در راه هدفی باید صورت بگیرند که هزاران برابر مهم‌تر از دموکراسی آمریکا است که البته ارزشمند است! اگر به این فکر می‌کردیم و برای آن دست به دعا بر می‌داشتیم، آیا خدا اجابت نمی‌کرد؟ آیا او یک زندگی پر از شادی و محبت و رحمت و ایثار را که مسیح را جلال می‌دهد و مردمان را در خدا شاد می‌سازد، از ما دریغ می‌دارد؟ دعای قلبی من این است که بتوانیم روی خود را مثل سنگ پا سازیم و در مسیر جلجتا به عیسی بپیوندیم. "لهذا عار او را بر گرفته، بیرون از لشکرگاه به سوی او برویم، زانرو که در اینجا شهری باقی نداریم، بلکه آینده را طالب هستیم." (عبرانیان ۱۳:۱۳-۱۴). وقتی ایشان محبت ایثارگرانه ما را ببینند که از شادی می‌درخشد، آیا نخواهند گفت "مسیح عظیم است"؟

جلال دادن مسیح در ساعات کاری

اشتباه خواهد بود تصور کنیم که منظور از دعوت به زندگی در دوره جنگ که در فصل گذشته مطرح کردیم، این است که مسیحیان مشاغل خود را ترک کنند و به "جنگ" بروند، یعنی میسیونر یا شبان یا مددکار تمام‌وقت بشوند. چنین تصویری به این دلیل است که به‌درستی درک نکرده‌ایم جنگ در کجا درگیر است. البته جنگ روحانی در میان گمگشتگان دنیا در جریان است (بدون بمب یا سرنیزه)، یعنی در جاهایی که شاه شاهان سربازان ایثارگر خود را با انجیل آرامش فرستاده و مردمان شاد را برای خود گرد می‌آورد. چنین جنگی کار میسیونرها در سرزمینهای بیگانه است. بعداً بحث خواهیم کرد که این دعوتی است بسیار عالی؛ و دعا می‌کنم که هزاران نفر از شما که این کتاب را می‌خوانید، این دعوت را بشنوید به این خطوط جبهه بروید.

جنگ جغرافیایی نیست

اما اشتباه نکنید! وقتی در باره "طرز تفکر دوره جنگی" یا "سبک زندگی دوره جنگی" سخن می‌گوییم، منظورم جنگ در مرزهای جغرافیایی نیست. این جنگ در وهله اول در مرزهای میان نیکی و بدی در دل هر انسان درگیر است، خصوصاً در دل مسیحیان که مسیح بر آن ادعا دارد و می‌خواهد در آن کاملاً پیروزمند باشد. "جنگ" در مرزهای میان گناه و عدالت در هر خانواده جریان دارد. در مرزهای میان راستی و ناراستی در هر مدرسه‌ای جریان دارد... میان عدالت و بی‌عدالتی در هر مجلس قانون‌گذاری... میان صداقت و فساد در هر اداره‌ای... میان محبت و نفرت در هر گروه نژادی... میان غرور و فروتنی در هر ورزشی، میان زیبا و زشت در هر هنری... میان اصول درست و نادرست اعتقادی در هر کلیسایی... و میان تنبلی و سختکوشی در وسط هر وقت نوشیدن قهوه در محل کار. جنگیدن در راه راستی و ایمان و محبت در هر یک از این جبهه‌ها به‌هدر دادن نیرو نیست.

این جنگ در وهله نخست فیزیکی نیست، گرچه موفقیت یا شکست در آن پیامدهای فیزیکی دارد. بنابراین، محیط دنیوی (غیر مذهبی) مسیحیان منطقه جنگی است. دشمنان روحانی‌ای هستند که باید شکست داده شوند (یعنی روح‌های شریر و گناه، نه انسان‌ها)؛ و پیروزیهای معنوی بزرگی هست که باید برای جلال خدا کسب کرد. به‌هدر دادن زندگی بستگی به این ندارد که "کجا" کار می‌کنید، بلکه به اینکه "چگونه" و "چرا" کار می‌کنید.

دنیوی بد نیست، استراتژیک است

لطفاً فکر نکنید که منظورم این است که "دعوت دنیوی" غیر روحانی یا پایین‌تر از "دعوت کلیسا" یا "دعوت میسیونری" یا "دعوت روحانی" است. منظورم صرفاً دعوت‌هایی است که ساختارشان به کلیسا مربوط نیست. ما می‌توانیم "در" دنیا باشیم، اما "از" دنیا نباشیم، همان‌گونه که عیسی در دعای خود در یوحنا ۱۷:۱۵-۱۶ تعلیم داد: "خواهش نمی‌کنم که ایشان را از جهان ببری، بلکه تا ایشان را از شریر نگاه داری. ایشان از جهان نیستند، چنانکه من از جهان نمی‌باشم." پس مقصود عیسی این است که شاگردانش در جهان بمانند (و منظور من از "مشاغل دنیوی" همین است)، اما "از جهان" نباشند (و برای همین است که می‌گویم در جنگ قرار داریم).

مارتین لوتر تعلیم کتاب مقدس در خصوص کاهن بودن همه مسیحیان را درک کرد و خط روحانی میان روحانیون و اعضای عادی کلیسا را بر داشت. او قبول داشت که دعوتی "کلیسایی" هست و دعوتی "دنیوی". اما شیوه متمایز ساختن آنها مبتنی نبود بر برتری "مقام روحانی".

این صرفاً یک اختراع بشری است که باید پاپ، اسقفان، کشیشان، و راهبان را "مقام روحانی" خواند، و حاکمان، بزرگان، صنعت‌گران، و کشاورزان را "مقام دنیایی". این یک دروغ و ریاکاری است... همه مسیحیان به راستی "مقام روحانی" هستند، و میان ایشان هیچ تفاوتی نیست جز در نوع خدمت... برای اینکه روشن‌تر شود، فرض کنید گروهی از مسیحیان عادی و مؤمن اسیر شوند و در بیابانی رها گردند، و میانشان هیچ کشیشی نباشد که از سوی اسقفی تقدیس شده باشند. و اگر قرار باشد ایشان در بیابان توافق کنند که یکی از میان خود را برای خدمت تعمیم دادن، برگزار آیین عشاء ربانی، بخشیدن گناهان، و موعظه انتخاب کنند، چنین شخصی به راستی کشیش خواهد بود، طوری که گویی همه اسقفان و پاپ‌ها او را تقدیس کرده باشند... واقعاً تفاوتی میان عضو عادی و کشیش، حاکمان یا اسقفان، یا آن‌گونه که می‌گویند، میان "روحانی" و "دنیایی" وجود ندارد، مگر به لحاظ خدمتشان... پینه‌دوز، آهنگر، کشاورز، هر یک خدمت شغل خود را دارد، با این حال، همه ایشان به عنوان کشیش و اسقف تقدیس شده‌اند، و هر کس به واسطه کار یا خدمت خود باید در خدمت دیگران باشد. به این ترتیب، کارهای مختلفی برای رفاه جسمی و روحانی جامعه انجام می‌شود، همان‌گونه که همه اندامهای بدن به یکدیگر خدمت می‌کنند.

کتاب مقدس به روشنی بیان می‌کند که اراده خدا برای قومش این است که مانند نمک و نور در میان همه نوع خدمت دنیوی پراکنده شوند. گروههای بسته مسیحی که فقط با مسیحیان دیگر زندگی و کار می‌کنند، قصد کامل خدا را برای جهان انجام نمی‌دهند. این بدان معنی نیست که وجود نهادها و مؤسسات مسیحی یا انجمنهای میسیونری اشتباه است. منظور این است که اینها اموری استثنایی هستند. اکثریت مسیحیان باید در دنیا و در میان بی‌ایمانان زندگی کنند. به گفته لوتر، این "خدمت" و "دعوت" ایشان است. کمی بعد خواهیم دید که چرا این اراده خدا است.

شراکت گاو و مردمان

هر کسی نباید میسیونر یا شبان بشود. باید میان روندگان و فرستندگان شراکتی باشد. پولس در باره شبانان در کلیسا چنین می‌فرماید: "گاو را وقتی که خرمن را خرد می‌کند، دهن میند." (اول تیموتائوس ۵:۱۸)، یعنی اینکه به شبانان خود باید پول بدهیم. اما این به این معنی نیز هست که بعضی افراد باید غله جمع کنند تا زیر دهان گاو بینوا بگذارند. در عهدجدید، این الگوی میسیونرها نیز هست. پولس می‌فرماید: "زیناس خطیب و اپلس را در سفر ایشان به سعی امدان کن تا محتاج هیچ چیز نباشند." (تیتس ۳:۱۳). به بیانی دیگر، هر کسی نباید برود و با پولس همکار شود؛ بعضی باید بمانند، کار کنند، و نیازهای روندگان را تأمین نمایند. به همین شکل، پولس کلیسای روم را تعیین کرد تا در سفرش به اسپانیا پایگاه او باشد؛ می‌فرماید: "هرگاه به اسپانیا سفر کنم، به نزد شما خواهم آمد، زیرا امیدوار هستم که شما را در عبور ملاقات کنم و شما مرا به آن سوی مشایعت نمایید، بعد از آنکه از ملاقات شما اندکی سیر شوم." (رومیان ۱۵:۲۴).

فرض او این بود که ایشان شغل خوبی خواهند داشت تا بتوانند بخشش کنند. به همین دلیل است که به ایمانداران تسالونیک می‌فرماید: "به دستهای خویش کسب نمایید... تا... به هیچ چیز محتاج نباشید." (اول تسالونیکیان ۴:۱۱-۱۲). در واقع، پولس چنان از برخی افراد بیکار در تسالونیک بر انگیزته شده بود که در رساله دومش به ایشان می‌نویسد:

در میان شما بی‌نظم رفتار نکردیم و نان هیچکس را مفت نخوردیم، بلکه به محنت و مشقت شبانه‌روز به کار مشغول می‌بودیم تا بر احدی از شما بار ننهیم... اگر کسی خواهد کار نکند، خوراک هم نخورد. زیرا شنیدیم که بعضی در میان شما بی‌نظم رفتار می‌کنند که کاری نمی‌کنند، بلکه فضول هستند. (دوم تسالونیکیان ۳:۷-۱۱).

به همین شکل، به افسسیان می‌فرماید: "دزد دیگر دزدی نکند، بلکه به دستهای خود کار نیکو کرده، زحمت بکشد تا بتواند نیازمندی را چیزی دهد." (افسسیان ۴:۲۸).

"با خدا" در کار خود بمانید

دعوت به مسیحی شدن دعوت به این نبود که کار دنیوی خود را تغییر دهید. این همان چیزی است که به‌روشنی در اول قرن‌تین ۷:۱۷-۲۴ ذکر شده است. پولس تعلیم خود را در این قسمت، با این گفتار خلاصه می‌کند: "ای برادران، هر کس در هر حالتی که خوانده شده باشد، در آن نزد خدا بماند." (آیه ۲۴). پولس برای تدبیر و مشیت خدا اهمیت بسیاری قائل بود- یعنی به اینکه خدا بی‌ایمانان را حاکمانه "قسمت کرده" یا "خوانده" تا در زندگی از موقعیت‌هایی برخوردار باشند و به‌هنگام بازگشت خود بتوانند کار مهمی برای جلال خدا انجام دهند. برای همین می‌فرماید: "مگر اینکه به هرطور که خداوند به هرکس قسمت فرموده، و به همان حالت که خدا هرکس را خوانده باشد، بدین‌طور رفتار بکند." (آیه ۱۷). منظور پولس این نیست که

عوض کردن شغل در زندگی مسیحی اشتباه است، زیرا در این صورت، هیچ کس دعوت شبنانی یا میسیونری را نمی پذیرفت، مگر افراد بسیار جوان (بر خلاف عیسی که شغل نجاری را رها کرد تا در سی سالگی وارد خدمت تمام وقت شود، لوقا ۳:۲۳). منظور پولس این است که وقتی بازگشت می کنیم، نباید فوراً این نتیجه گیری را بکنیم که باید شغلمان را عوض کنیم. بلکه باید فکر کنیم که خدا ما را اینجا قرار داده و اکنون باید جلال او را در این کار نشان دهیم. همان طور که آیه ۲۴ می فرماید، ”در آن نزد خدا بماند.“

بنابراین، سؤال حساس برای اکثر مسیحیان باید این باشد: زندگی ام در شغل دنیوی ام چگونه می تواند خدا را جلال دهد؟ از تمام آنچه که تا کنون در این کتاب گفته شده، این برداشت به دست می آید که هدف زندگی یکی است، چه در دعوت دنیوی باشیم و چه در دعوت کلیسایی یا میسیونری. هدف ما این است که شادمانه مسیح را جلال دهیم - یعنی در هر چه انجام می دهیم، او عزت و عظمت بیابد. ما که تنها به صلیب افتخار می کنیم، هدفمان این است که با شغلی که داریم، از جلال دادن او لذت ببریم. اما سؤال این است که ”چگونه؟“ کتاب مقدس دست کم به شش پاسخ اشاره می کند.

۱- در شغل دنیوی خود می توانیم از طریق مشارکت با او در تمام روز در هر کار خود، او را عزت دهیم.

به بیانی دیگر، می دانیم که خدا در شغل ما با ما است و به صدای او گوش می دهیم، با او سخن می گوئیم، بارهای خود را بر او می گذاریم، و هدایت و توجه او را تجربه می کنیم. در اول قرن تیان ۲۴:۷ به این حقیقت اشاره شده است. وقتی بازگشت می کنید، در شغل خود بمانید و از حضور خدا لذت ببرید. ”در هر حالتی که خوانده شده باشد، در آن نزد خدا بماند.“ کلمات ”نزد خدا“ مهم هستند. مسیحیان صرفاً به سر کار نمی روند. ایشان ”با خدا“ به سر کار می روند. ایشان صرفاً شغلی را انجام نمی دهند. ایشان ”با خدا“ شغل خود را انجام می دهند. خدا با ایشان است.

و عده ای شخصی تر

این مانند وعده های عمومی خطاب به کلیسا به عنوان یک کل نیست. خدا به کلیسا به صورت گروهی چنین وعده می دهد: ”در ایشان ساکن خواهم بود و در ایشان راه خواهم رفت و خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود.“ (دوم قرن تیان ۱۶:۶). وعده ای که به شما برای شغل دنیوی تان داده شده متفاوت است. مقدسین وقتی در محل کار دنیوی خود هستند پراکنده می باشند. با هم در کلیسا نیستند. پس حکم ”نزد خدا بماند“ وعده ای است برای اینکه مشارکت با خدا را شخصاً و فرداً در شغل خود تجربه کنید.

شکرگزاری دائمی به خدا برای همه چیز

یکی از راهها برای تمتع از حضور خدا و مشارکت با او، از طریق آگاهی از این امر است که اگر می توانیم کاری انجام دهیم، از جمله همین کار، بسته به فیض او است. ”خود به همگان حیات و نفس و

جیمع چیزها می‌بخشد.“ (اعمال ۱۷:۲۵). همه قابلیت‌های ما برای دیدن و شنیدن و لمس کردن، همه مهارت‌های حرکتی ما با دست و پا، همه افعال ذهنی ما برای مشاهده کردن و سامان بخشیدن به امور و ارزیابی کردن آنها، همه توانایی‌های ما که ما را در کار خاصی توفیق می‌بخشد- همه اینها هدایای خدا هستند. آگاهی از این امر ما را از حس شکرگزاری دائمی پر می‌سازد که در دعا به حضور خدا بالا می‌رود. “ای خداوند خدای من، تو را به تمامی دل حمد خواهم گفت و نام تو را تمجید خواهم کرد تا ابدالابد.“ (مزمور ۸۶:۱۲). گاه حس شگفتی از اینکه خدا کیست در حین کار در ما پدید می‌آید؛ پس او را ستوده، خواهیم گفت: “ای جان من، خداوند را متبارک بخوان! ای یهوه خدای من، تو بی‌نهایت عظیم هستی!“ (مزمور ۱۰۴:۱).

وقتی به این امر این آگاهی را می‌افزایید که برای هر دقیقه “بعدی” زندگی و برای هر کمکی که نیاز داریم وابسته به خدا هستیم، شکرگزاری ما به ایمان جریان می‌یابد، ایمان به هر لحظه بعدی و به بقیه روز و هفته و ماه و سال و دهه. این ایمان به فیض آتی است. این حس را می‌توان با این کلمات کتاب مقدس به خدا عرض کرد: “من بر تو، ای خداوند، توکل می‌دارم و گفته‌ام خدای من تو هستی.“ (مزمور ۳۱:۱۴). یا می‌توانیم بگوییم: “از رأفت‌های خداوند است که تلف نشده‌ایم، زیرا که رحمت‌های او بی‌زوال است. آنها هر صبح (و هر بعد از ظهر!) تازه می‌شود و امانت تو بسیار است!“ (مراثی ۳:۲۲-۲۳).

بردن وعده‌ها به محل کار

وعده‌های خدا این شکرگزاری و تمجید و اعتماد را تأیید می‌کند، وعده‌هایی که می‌توانیم در کتاب مقدس خود بنویسیم یا آنها را حفظ کنیم. به این طریق است که خدا با ما در طول روز سخن می‌گوید. او ما را چنین دلگرم می‌سازد: “مترس، زیرا که من با تو هستم؛ و مشوش مشو، زیرا که من خدای تو هستم و تو را تقویت خواهم نمود و البته تو را معاونت خواهم داد و تو را به دست راست عدالت خود دستگیری خواهم کرد.“ (اشعیا ۴۱:۱۰). او یادآوری می‌کند که مشکلات بعد از ظهر آنقدر برایش مشکل نیست که برطرف سازد: “اینک من یهوه، خدای تمامی بشر هستم. آیا هیچ امر برای من مشکل می‌باشد؟“ (ارمیان ۳۲:۲۷). او به ما می‌فرماید که مضطرب نباشیم، بلکه همه نیازهای خود را به حضور او ببریم (فیلیپیان ۴:۶)، و می‌فرماید: “تمام اندیشه‌های خود را به وی وا گذارید، زیرا که او برای شما فکر می‌کند.“ (اول پطرس ۵:۷). و وعده می‌دهد که در تمامی روز ما را هدایت کند: “تو را حکمت خواهم آموخت و به راهی که باید رفت ارشاد خواهم نمود و تو را به چشم خود که بر تو است نصیحت خواهم فرمود.“ (مزمور ۳۲:۸).

به این ترتیب، با خدا مشارکت می‌کنیم، از طریق کلامش به صدای او گوش می‌دهیم، او را سپاس می‌گوییم، ستایش می‌کنیم، و نیازهای خود را به حضور او می‌بریم. اگر به این صورت “با خدا” در کار دنیوی خود بمانیم، خدا تکریم می‌شود. این یک زندگی به‌هدررفته نیست. خدا خشنود می‌شود که به او اعتماد کنیم و در او تمتع ببریم. این ارزش او را نشان می‌دهد. و وقتی به یاد می‌آوریم که هیچیک از این برکات بدون مرگ مسیح در راه ما از آن ما نمی‌شد، هر تپش قلب ما در شادی برای خدا تبدیل می‌شود به افتخار در صلیب.

۲- اگر در کار دنیوی خود، با شادی و توکل و بر افراشتن خدا، خلاق و سختکوش باشیم، مسیح را عزت می‌بخشیم

مفید است از خود پرسیم که نوع بشر چه تفاوتی با سگی آبی و مرغ مگس و عنکبوت و مورچه دارد. این کمک می‌کند تا به این پی ببریم که انسان چگونه با کار خود خدا را تکریم می‌کند. این موجودات بسیار سختکوش هستند و چیزهای بسیار پیچیده و عجیب می‌سازند. پس کار ما به‌منظور تکریم خدا باید چیزی بیش از چنین خلاقیت و سختکوشی‌ای باشد، مگر آنکه بخواهیم بگوییم که ما با کار خود خدا را درست مثل این جانداران جلال می‌دهیم.

نمایندگان خدا که زمین را برای جلال او مطیع می‌سازند

تفاوت در چیست؟ به نخستین کلمات کتاب مقدس در خصوص خلقت انسان توجه کنید: ”پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید. و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمایید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین می‌خزند حکومت کنید.“ (پیدایش ۱: ۲۷-۲۸). آفرینش ما به صورت خدا مستقیماً منتهی می‌شود به امتیاز و وظیفه ما برای سلطه راندن بر زمین و حکومت کردن بر آن. به عبارت دیگر، ما باید به این اشتغال داشته باشیم که خلقت خدا را درک کنیم، به آن شکل ببخشیم، آن را طراحی کنیم، و آن را مورد استفاده قرار دهیم، به شکلی که توجه را به ارزش او جلب کنیم و باعث پرستش او گردیم.

اگر انسان به صورت خدا آفریده شده، طبیعی است که باید صورت او را نشان دهد. ما باید او را آن گونه که هست منعکس سازیم. و این کار را باید طوری انجام دهیم که خودمان بزرگ جلوه نکنیم، بلکه او را بزرگ سازیم. مردم تصویر افراد مهم را تهیه می‌کنند تا ایشان را تکریم کنند. خدا انسان را به صورت خود آفرید تا از طریق کاری که انسان انجام می‌دهد دیده و تکریم شود و موجب خشنودی گردد. سپس پیش از هر چیز می‌گوید که آنچه انسان باید انجام دهد کار است. او باید بر زمین سلطه براند و بر آن حکومت کند. به بیانی دیگر، انسان بودن به معنی سروری کردن بر خلقت نیز هست؛ او باید به جهان شکل و نظم و طرح بدهد تا حقانیت و زیبایی خدا را منعکس سازد. می‌توان گفت که خدا انسان را نماینده خود مقرر داشت تا از جانب او بر جهان حکومت کند؛ او به انسان حقوق و توانایی‌های الهی ارزانی داشته تا بر جهان سلطه براند، یعنی آن را برای اهداف نیکو شکل بخشد، خصوصاً برای بزرگ ساختن خالق.

کار لعنت نیست؛ بطالت لعنت است

بنابراین، اگر به عقب بر گردیم، به پیش از منشأ گناه، می‌بینیم که هیچ دلالت منفی‌ای در باره کار دنیوی وجود ندارد. مطابق پیدایش ۲:۲، خدا خودش از ”کار“ خلقت آسود، و این به آن معنا است که کار نیکو است، امری است الهی. و نقطه اوج این کار الهی انسان بود، مخلوقی به صورت خود خدا که هدفش ادامه کار سلطه راندن، شکل بخشیدن، و طراحی کردن خلقت است. لذا در کانون مفهوم کار ”خلاقیت“ دیده

می‌شود. ما اگر خدا باشیم، کارمان این است که چیزی را از نیستی به وجود آوریم. اگر خدا نیستیم، اما شبیه خدا هستیم، یعنی انسان، در این صورت، کارمان این است که آنچه را که خدا آفریده بگیریم و آن را شکل ببخشیم و از آن برای جلال خدا و عظمت بخشیدن به او استفاده کنیم.

چه تفاوتی با سگ آبی داریم

اما در اینجا است که به سگ آبی می‌رسیم. سگ آبی محیط خود را مطیع خود می‌سازد و سدی برای هدفی نیک می‌سازد، یک خانه. به نظر می‌رسد از کار خود لذت می‌برد؛ و حتی سختکوشی و مهارت سگ آبی نیز حکمت خدا را منعکس می‌سازد.

خدا در تمامی خلقت خود جلال می‌یابد. "نهرها دستک بزنند! و کوهها با هم ترنم نمایند... آسمان جلال خدا را بیان می‌کند." (مزمور ۹۸:۸؛ ۱۹:۱). پس چه تفاوتی هست میان انسانی که کار می‌کند و سگ آبی‌ای که کار می‌کند؟ یا بین زنبور یا مرغ مگس یا مورچه؟ همه اینها سخت کار می‌کنند؛ آنها محیط خود را مطیع می‌سازند و آن را به نحوی حیرت‌انگیز شکل می‌بخشند که برای اهدافی نیکو مفید هستند. تفاوت در این است که انسان به لحاظ اخلاقی آگاه و هشیار است و بر اساس انگیزه‌هایی که می‌تواند خدا را جلال بدهند یا ندهند، در مورد کار خود دست به انتخاب می‌زند.

هیچ سگ آبی یا زنبور یا مرغ مگس یا مورچه‌ای آگاهانه بر خدا توکل نمی‌کند. هیچ سگ آبی‌ای بر نظم و زیبایی الهی در خلقت تأمل نمی‌کند و دست به انتخابی اخلاقی برای تعاقب تعالی در راه خدایی متعالی نمی‌زند. هیچ سگ آبی‌ای هرگز بر ارزشمندی خدا و هدف او تأمل نمی‌کند و تصمیم نمی‌گیرد در راه خدا سدی برای سگی آبی دیگری بسازد و نه برای خود. اما انسان همه این توانایی‌های بالقوه را دارد، زیرا به صورت خدا آفریده شده است. ما خلق شده‌ایم تا خدا را به این طریق‌ها منعکس سازیم. وقتی خدا ما را مأمور می‌سازد تا بر زمین سلطه برانیم - یعنی به آن شکل ببخشیم و از آن استفاده کنیم - منظور او این نیست که مانند "سگ آبی" این کار را انجام دهیم. منظور او این است که آن را همچون یک انسان انجام دهیم، همچون موجودی که اخلاقاً هشیار است و مسئول است کار خود را آگاهانه برای جلال خالق خود انجام دهد.

شکی نیست که وقتی خدا ما را می‌فرستد تا همچون صورت او کار کنیم، آسفالت خیابانهایمان باید بدون چاله باشد، لوله‌کشی گار خانه‌مان باید بدون نشتی باشد، کابینت‌های آشپزخانه‌مان باید درست نصب شود، وسایل جراحی بیمارستانهایمان باید ضد عفونی شوند، نامه‌هایمان درست تایپ شوند، و خوراکی‌مان مغذی و خوش‌نما باشد، زیرا خدا خدای نظم و زیبایی و مهارت است. اما گربه‌ها تمیز هستند، مورچه‌ها سختکوش، و عنکبوت‌ها اثری منظم و زیبا به وجود می‌آورند. و همه آنها وابسته به خدا هستند. بنابراین، جوهر کار ما در مقام انسان باید این باشد که با توکل به قدرت خدا انجام پذیرند، و نیز مطابق الگوی متعالی خدا صورت گیرند، و آگاهانه به منظور انعکاس جلال او انجام گیرند.

خوب کار کنیم و خوب بخوایم

اگر چنین کار کنید- هر شغلی که داشته باشید- در انتهای روز می‌توانید حس آرامش شیرینی داشته باشید. روزتان به‌هدر نرفته است. خدا ما را خلق نکرده تا تنبل باشیم. بنابراین، آنانی که به شکلی خلاق دست به تولید نمی‌زنند، شادی کار کردن را از دست می‌دهند، یعنی کار کردن با توکل به خدا به منظور شکل بخشیدن به جهان، کاری که هدفش منعکس ساختن جلال خدا است. "خواب عمده شیرین است، خواه کم و خواه زیاد بخورد؛ اما سیری مرد دولتمند او را نمی‌گذارد که بخوابد." (جامعه ۵:۱۲). جانانان ادواردز این را به صورت یک قاعده در آورد که تقوای شخصی به بهای بی‌توجهی به وظایف غیر مذهبی و دنیوی، نوعی ریاکاری است. او برای نشان دادن نقطه مقابل آن، به توصیف همسر خود ("آن شخص") می‌پردازد و می‌نویسد:

آن شخص یک بار گفت: "آه، چه خوب، روز برای خدا کار می‌کنیم و شب زیر لبخند او دراز می‌کشیم!" تجربیات عالی و احساسات مذهبی در این شخص به هیچ وجه سبب نشده که امور ضروری دعوت غیر مذهبی، یا اوقات مطالعه و دعا، و سایر امور مذهبی را نادیده بگیرد. او امور دنیایی را با طیب خاطر انجام می‌دهد، گویی بخشی از خدمت به خدا است؛ این شخص اظهار می‌دارد که با این روش، "آن را به اندازه دعا مفید می‌یابد".

روحانیت واقعی شخصی کار هدفمند مشاغل دنیوی را تقویت می‌کند، نه تضعیف. بذر تنبلی در زمین مشارکت با خدا رشد نمی‌کند. بنابراین، کسانی که زندگی خود را در کاهلی یا تفریحات سبکسازانه می‌گذرانند کمتر از کسانی که کار می‌کنند احساس سعادت می‌نمایند. بازنشستگی که به‌راستی احساس رضایت می‌کنند، روشهای خلاق و مفیدی یافته‌اند تا فعال و مولد باقی بمانند و باعث خیریت انسان‌ها و جلال خدا گردند.

ما قطعاً باید به یکدیگر کمک کنیم که کار بیابیم و آن را حفظ کنیم. این مسأله گرچه به موضوع اقتصاد مربوط می‌شود، اما در وهله اول مسأله اقتصادی نیست، بلکه الهیاتی است. انسان‌ها به صورت خدا آفریده شده و از خصوصیات از خالق خود برخوردارند که ایشان را برای کاری خلاق، مفید و شاد مستعد می‌سازد، کاری که باعث عزت خدا می‌گردد. بنابراین، تنبلی و بیکاری بلندمدت (زمانی که می‌توانیم کار کنیم) باعث احساس مجرمیت و بطالت می‌شود.

به این ترتیب، راه دوم برای آنکه خدا را در کار دنیوی خود جلال دهیم، طرح خلاقیت و سختکوشی ما است، طرحی که شادمانه، همراه با توکل، و برای جلال خدا است. خدا ما را برای کار آفرید تا با توکل آگاهانه به قدرت او و با شکل بخشیدن آگاهانه به جهان بر طبق عظمت او، بتوانیم در او احساس رضایت کنیم و او نیز در ما جلال یابد. و وقتی به یاد می‌آوریم که تمام این خلاقیتی که باعث عظمت خدا می‌گردد و تمام این شادی، به‌خاطر مرگ مسیح برای ما گناهکاران نالایق میسر شده، هر ساعت از کارمان تبدیل می‌شود به افتخار کردن به صلیب.

۳- زمانی مسیح را در کار دنیوی خود عزت می‌بخشیم که کارمان تصویری از جلال مسیح به دست دهد که مردم در موعظه انجیل می‌شنوند

نیازی نیست بر ارزش کار دنیوی بیش از حد تأکید بگذاریم. این کار انجیل نیست، یعنی به خودی خود کسی را نجات نمی‌دهد. اگر در باره عیسی مسیح سخن نگوئیم، کار دنیوی ما باعث حیرت مردمان از جلال مسیح نمی‌گردد. به همین دلیل است که عهدجدید کار ما را با میانه‌روی، زینت بخشیدن به انجیل می‌نامد. پولس بردگان را مخاطب قرار داده، می‌فرماید که ایشان باید اربابان خود را "در هر امر راضی سازند و نقیض گو نباشند؛ و دزدی نکنند، بلکه کمال دیانت را ظاهر سازند تا تعلیم نجات‌دهنده ما خدا را در هر چیز زینت دهند." (تیتس ۲: ۹-۱۰). در اینجا منظور تأیید برده‌داری نیست (در واقع پولس برده‌داری را کوچک شمرد، زمانی که فرمود که اُنسیمس "نه چون غلام، بلکه فوق از غلام، یعنی برادر عزیز..."، فیلمون ۱۶)، بلکه می‌خواهد بگوید که نحوه انجام کارمان تعلیم خدا را "زینت می‌دهد".

به بیانی دیگر، کار ما آن زن زیبا نیست، بلکه گردنبد است. آن زن زیبا انجیل است، "تعلیم نجات‌دهنده ما خدا". لذا یکی از معانی مهم کار دنیایی ما این است که نحوه انجام آن، جذابیت انجیلی را که به بی‌ایمانان اعلام می‌کنیم یا افزایش می‌دهد یا کاهش. البته فرض مهم این است که ایشان بدانند ما مسیحی هستیم. تمام مقصود این آیات از بین می‌رود اگر چیزی نباشد که کارمان آن را زینت دهد. تصور اینکه کار ما خدا را جلال می‌دهد زمانی که مردم نمی‌دانند ما مسیحی هستیم، مانند این است که یک آگهی تبلیغی را در تلویزیون تحسین کنیم که چیزی در باره محصول نمی‌گوید. مردم ممکن است تحت تأثیر تبلیغ قرار گیرند، اما نمی‌دانند چه چیزی را باید بخرند.

بر داشتن سنگ لغزش

جای دیگری هست که در آن، پولس نقش معتدل کار ما را در رابطه با انجیل بیان می‌دارد. او در اول تسالونیکیان ۴: ۱۱-۱۲، به کلیسا می‌فرماید: "حریض باشید در اینکه آرام شوید و به کارهای خود مشغول شده، به دستهای خویش کسب نمایید، چنانکه شما را حکم کردیم، تا نزد آنانی که خارج‌اند به‌طور شایسته رفتار کنید و به هیچ چیز محتاج نباشید." منظور در اینجا این نیست که کار ما کسی را نجات خواهد داد. منظور این است که اگر خوب زندگی و کار کنیم، موانع بر داشته می‌شود. به عبارت دیگر، کار خوب و درستکارانه به منزله انجیل نجات‌بخش خدا نیست، اما یک فروشنده مسیحی نادرست لکه‌ای است بر انجیل و مانعی است بر سر راه دیده شدن زیبایی مسیح. و تبلی می‌تواند سنگ لغزش بزرگتری از جرم باشد. آیا مسیحیان باید در محل کارشان همچون کسانی شناخته شوند که می‌توانند مشکلات شخصی را حل کنند، اما نه مشکلات کاری را؟ ایشان می‌توانند هر دو باشند. حکم کتاب مقدس این است: "آنچه کنید از دل کنید، به‌خاطر خداوند، نه به‌خاطر انسان." (کولسیان ۳: ۲۳؛ ر.ک. افسسیان ۶: ۷).

بنابراین، سومین راه برای عزت بخشیدن به خدا از طریق کار دنیوی خود، این است که چنان معیار بالایی از مهارت و صداقت و حسن نیت داشته باشیم که مانعی بر سر راه انجیل به وجود نیآوریم، بلکه توجه اطرافیان را به زیبایی تماماً خرسندکننده مسیح جلب کنیم. وقتی انجیل را با کار خود زینت می‌دهیم،

از به هدر دادن زندگی خود فاصله می‌گیریم. و وقتی به یاد می‌آوریم که خود این زینت (یعنی کار متکی به خدا، و شکل گرفته از او که او را عظمت می‌بخشد) به واسطه خون مسیح خریداری شده است، و زیبایی‌ای که زینت می‌دهیم خودش انجیل مرگ مسیح است، آنگاه همه کارهای ما برای زینت دادن، افتخار به صلیب می‌گردد.

۴- وقتی به اندازه کافی پول در می‌آوریم تا به کسی محتاج نباشیم، مسیح را با کار دنیوی خود عزت می‌بخشیم، در عین حال که نتیجه کارمان کسب پاداش مالی نیست، بلکه مفید بودن آن برای دیگران خدا از ابتدا مقرر داشته بود تا کاری خرسندکننده نیازهای ما را برآورده سازد. خدا در آغاز کار کرد (پیدایش ۲:۲)، و انسانی که او به صورت خود آفرید نیز باید کار کند. پیش از آنکه گناه وارد جهان گردد، این کار عبث نبود و باعث سرخوردگی نمی‌شد، بلکه بر حسب وفور الهی سبب می‌شد که نیازهای انسان برطرف گردد و زمین مطیع نیازهای مادی انسان شود بی‌آنکه ویران گردد (پیدایش ۱:۲۸). در ابتدا، کاشانه انسان باغی از درختان میوه بود، نه مزرعه‌ای که باید شخم زد و درخت در آن کاشت. "و خداوند خدا هر درخت خوشنما و خوش‌خوراک را از زمین رویانید." (پیدایش ۲:۹). و نه تنها این، بلکه "و نهری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند." (آیه ۱۰).

کاری پر از شادی پیش از سقوط؛ سپس عرق جبین

در بهشتِ پر وفور الهی، "آدمی نبود که کار زمین را بکند." (آیه ۵). سپس خدا انسان را از خاک زمین سرشت، و آدمی در خلقت او پسری شد که همچون مباشر پدرش در آن کار می‌کرد. جوهر کار تنازع بقا نبود. خدا خود ضامن بقا بود. انسان آزاد بود، نه "از" کار، بلکه "در" کار، تا بدون اضطراب برای تأمین خوراک و پوشاک، دست به خلاقیت بزند.

آنچه که با ورود گناه به جهان تغییر کرد، این نبود که انسان می‌بایست کار کند، بلکه اینکه کار دشوار شد و دچار بطالت و سرخوردگی خلقت سقوط کرده گردید. خداوند به آدم فرمود: "چونکه سخن زوجهات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده، گفتم از آن نخوری، پس به سبب تو زمین ملعون شد، و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد. خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد و به عرق پیشانی‌ات نان خورد تا حینی که به خاک راجع گردی." (پیدایش ۳:۱۷-۱۹).

وقتی مرد و زن نخستین انتخاب کردند که متکی به خود باشند و هدایت و تدارک پدران خدا را رد کنند، خدا ایشان را تابع همان چیزی ساخت که انتخاب کرده بودند، یعنی اتکا به خویشتن. فرمود که اگر از این پس نان بخورند، با زحمت و عرق جبین خواهد بود. لذا از باغ کار شادمانه به زمین زحمت و اضطراب رانده شدند. لعنتی که امروز در آن زندگی می‌کنیم این نیست که باید کار کنیم. لعنت این است که در کار خود با خستگی و سرخوردگی و مصیبت و اضطراب مواجه هستیم. و به این امر باید این واقعیت را افزود که با همین زحمت و مشقت است که باید خود را زنده نگاه داریم. "از آن با رنج خواهی خورد. به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد."

مسیح لعنت را بر خود گرفت و ما آزاد می شویم

اما آیا مسیح نیامد تا لعنت را از قوم خود بر دارد؟ بله، چنین است. "مسیح ما را از لعنت شریعت فدا کرد، چونکه در راه ما لعنت شد، چنانکه مکتوب است 'ملعون است هر که بر دار آویخته شود.' (غلاطیان ۳:۱۳). اما لعنت کاملاً و یکباره بر داشته نمی شود. خدا ما را در مراحل مختلف نجات می دهد. مسیح وقتی برای گناهان مرد و بر خاست، ضربه مهلکی بر شیطان وارد آورد. اما هنوز همه دشمنان زیر پای او انداخته نشده اند. برای مثال، مرگ جزئی از لعنت است که هنوز تجربه می کنیم. مسیح برای قوم خود مرگ را مغلوب ساخت، اما در زمان حاضر به طور کامل چنین نکرده است. ما هنوز می میریم، اما "نیش" یا عجز مرگ بر داشته شده، زیرا گناهانمان در مسیح بخشیده شده اند و اینکه او بر خاسته است (اول قرنیتیان ۱۵:۵۴-۵۵)!

به همین شکل، ما هنوز باید برای تأمین نیازهایمان کار کنیم. مسیح می فرماید: "از بهر جان خود اندیشه نکنید که چه خورید یا چه آشامید و نه برای بدن خود که چه بپوشید... پدر آسمانی شما می داند که بدین همه چیز احتیاج دارید. لیکن اول ملکوت خدا و عدالت او را بطلبید که این همه برای شما مزید خواهد شد." (متی ۶:۲۵، ۳۲-۳۳). او می فرماید: "بیایید نزد من، ای تمام زحمتکشان و گرانباران و من شما را آرامی خواهم بخشید." (متی ۱۱:۲۸). پولس نیز می فرماید: "پایدار و بی تشویش شده، پیوسته در عمل خداوند بیفزایید، چون می دانید که زحمت شما در خداوند باطل نیست." (اول قرنیتیان ۱۵:۵۸). به بیانی دیگر، خدا نمی خواهد که فرزندانش زیر بار سرخوردگی و بطالت و خستگی افسردگی زای کار قرار داشته باشند. او می خواهد تنها همین مقدار از لعنت را در همین عصر از ما بر دارد.

بهشت هنوز برقرار نشده است

اما درست همان گونه که مرگ تا به انتهای این عصر واقعیتی است قطعی، به همان گونه نیز باید در این عصر سقوط کرده به کار کردن ادامه دهیم، گرچه موانعی بسیار انجام آن را سخت می سازد. هنوز نمی توانیم به بهشت باز گردیم و میوه باغ شخصی دیگر را بخوریم. این همان اشتباهی است که ایمانداران تسالونیکی مرتکب می شدند. عده ای شغل خود را رها می ساختند و تنبلی اختیار می کردند با این گمان که مسیح خیلی زود باز خواهد گشت. فکر می کردند بهشت به زودی فرا خواهد رسید. بنابراین، پولس به ایشان نوشت: "اگر کسی خواهد کار نکند، خوراک هم نخورد. زیرا شنیدیم که بعضی در میان شما بی نظم رفتار می کنند که کاری نمی کنند، بلکه فضول هستند. اما چنین اشخاص را در خداوند ما عیسی مسیح حکم و نصیحت می کنیم که به آرامی کار کرده، نان خود را بخورند." (دوم تسالونیکیان ۳:۱۰-۱۲). افرادی که توانایی بدنی دارند و تنبلی پیشه می کنند و نان مشقت کس دیگری را می خورند، در مقابل طرح خدا طغیان می کنند. چنانچه توانایی اش را داریم، باید خودمان امرار معاش کنیم.

اما چگونه می توانیم با "خوردن نان خود"، مسیح را جلال دهیم؟ نخست با سازگار شدن آگاهانه با طرح خدا برای این عصر. این اطاعتی است که اقتدار او را تکریم می کند. دوم با برداشتن سنگ لغزش از مقابل بی ایمانی که تنبلی و وابستگی مسیحیان به دیگران را نشانه ای از این امر می پندارند که خدای ما سزاوار

پیروی نیست. "به دستهای خویش کسب نمایید... تا نزد آنانی که خارج‌اند به‌طور شایسته رفتار کنید و به هیچ چیز محتاج نباشید." (اول تسالونیکیان ۴: ۱۱-۱۲). ما با امرار معاش خدا را تکریم می‌کنیم، زیرا این سبب می‌شود که غیر مسیحیان مسیح را آن‌گونه که هست ببینند. مسیحیان بی‌هدف و غیر مولد با خدایی در تناقض به سر می‌برند که خلاق، هدفمند، توانا، و رحیم است، همان خدایی که دوستش می‌داریم. چنین مسیحیانی زندگی خود را به‌هدر می‌دهند.

برای خوراکی کار نکنید که از میان می‌رود

سوم اینکه زمانی با امرار معاش خدا را جلال می‌دهیم که تمرکزمان بر منافع مالی نباشد، بلکه بر اینکه ثمر کار یا خدمت‌مان به جامعه نفع برساند. این ممکن است تناقض‌گویی به نظر برسد. من می‌گویم که بله، باید آنقدر پول در بیاوریم که نیازهایمان تأمین گردد. اما می‌گویم نه، نباید "این" را هدف اول کار کردن خود قرار دهیم. یکی از تکان‌دهنده‌ترین نکاتی که مسیح فرمود این است: "کار نکنید نه برای خوراک فانی، بلکه برای خوراکی که تا حیات جاودانی باقی است که پسر انسان آن را به شما عطا خواهد کرد." (یوحنا ۶: ۲۷). برای خوراکی کار نکنید که از میان می‌رود! "خوراک فانی" یعنی همان خوراکیها و تدارکات عادی. این تکان‌دهنده است! ظاهراً نقطه مقابل چیزی را می‌گوید که من می‌گویم. منظور مسیح چیست؟

از تمام مطالبی که تا کنون گفتیم می‌دانیم که منظور مسیح این نیست که امرار معاش و خوردن نان خویشتن اشتباه است. پس قطعاً منظورش این است که وقتی برای خوراک فانی کار می‌کنیم، باید این برداشت مهم را داشته باشیم که صرفاً برای آن کار نمی‌کنیم، بلکه برای چیزی فراتر از آن. به عبارت دیگر، در کار خود نباید متمرکز باشیم بر امور مادی. نباید بر چیزهایی متمرکز باشیم که می‌توانیم با درآمد خود بخریم. باید با این هدف کار کنیم که برای کسی مفید واقع شویم، نه اینکه صرفاً پول در بیاوریم. باید طوری کار کنیم که با پول خود به کسی نفعی برسانیم.

مسیح لعنت کار را بر داشته است. او مشقت اضطراب‌آمیز را با توکل به وعده خدا در زمینه تأمین نیازهایمان جایگزین ساخته است (فیلیپان ۴: ۱۹) و به این شکل، شور و اشتیاق متفاوتی در کارمان در ما بیدار کرده است. ما با شادی به دعوت عیسی پاسخ می‌گوییم که فرمود نخست ملکوت خدا و عدالت او را طالب باشیم، و خوراکی که فانی است به ما اضافه خواهد شد. پس برای خوراک فانی کار نکنیم. کار کنیم تا انسان‌ها را محبت نماییم و خدا را تکریم کنیم. به راههای جدیدی فکر کنیم که کارمان باعث برکت مردم شود. در وهله اول به سود نیندیشیم، و بیشتر به این فکر کنیم که ثمر کار و خدمت‌مان چگونه می‌تواند مفید واقع شود.

تجارت خود را نکنید، اما از آن آزاد باشید

چگونه می‌توانید صبح بر خیزید و به محل کار بروید، اما نه برای خوراک فانی، یعنی نه برای سود؟ این واقعاً یک کشف روحانی است که از طریق دعا و تأمل بسیار به دست می‌آید. توضیحات من آن را به وجود نمی‌آورد. اما شاید روح القدس از گفته من استفاده کند تا جستجوی شما را به نتیجه برساند. پولس در اول

قرن‌تیان ۷:۳۰-۳۱ فرمود که چون در زمان‌های تنگی زندگی می‌کنیم، "خریداران چون غیر مالکان باشند، و استعمال‌کنندگان این جهان مثل استعمال‌کنندگان نباشند." تصور می‌کنم این شیوه دیگری باشد برای گفتن اینکه بله، کار بکنید، اما نه برای خوراک فانی. بروید و خرید کنید، اما طوری عمل کنید که گویی هیچ جنسی ندارید. تجارت خود را بکنید، اما از آن آزاد باشید. درآمد مالی این معاملات زندگی شما نیست.

فرض کنیم شما در بازار سهام کار می‌کنید

فرض کنیم شما یک مسیحی هستید که در بازار سهام کار می‌کنید و می‌بینید ارزش سهام افت می‌کند. وقتی می‌گوییم که برای خوراک فانی کار نکنید، منظور این است که زندگی شما نباید در اثر این امر مورد تهدید قرار بگیرد. شادی و آرامستان از میان نمی‌رود. باید با عزمی راسخ همچنان برای مشتریان خود کار کنید - حتی اگر به ایشان توصیه کنید که پولشان را از بازار بیرون بکشند و برای جلال خدا در زمینه دیگری به کار بگیرند. شما برای خوراک فانی کار نمی‌کنید. هدف شما این است که از جلال یافتن مسیح در نحوه کارتان لذت ببرید. عیسی فرمود: "من غذایی دارم که بخورم و شما آن را نمی‌دانید... خوراک من آن است که خواهش فرستنده خود را به عمل آورم و کار او را به انجام رسانم." (یوحنا ۴:۳۳-۳۴). هیچیک از ما نباید در شغل خود در وهله اول برای خوراک فانی کار کند - آن را باید به خداوند بسپاریم. هدف ما باید انجام اراده فرستنده‌مان باشد. و اراده فرستنده ما این است که او را بیش از هر چیز عزیز بداریم و به همین شکل زندگی کنیم.

آن مسیحی که در بازار سهام کار می‌کند در مقابل افت ارزش بازار می‌گوید: "خوراک اصلی‌ای که از این شغل می‌خواهم هنوز سر جای خود هست. من بیش از هر چیز تشنه اینم که این آزمایش ایمان را پشت سر بگذارم و در نیکویی و قدرت مسیح آرامشی عمیق داشته باشم. من تشنه اینم که دیگران با دیدن رفتار و درستکاری من، نام او را عزیز بدارند و مسیح را جلال دهند." او به این منظور برای خوراکی کار می‌کند که تا حیات جاودانی باقی است. او سخت کار می‌کند، صبح زود برای دعا و تأمل بر می‌خیزد، و در تمام روز مسیح را به قلب خود نزدیک نگاه می‌دارد. او در چنین امنیتی به خیریت دیگران می‌اندیشد و ایشان را خدمت می‌کند. این یک پدیده حیرت‌انگیز است، نه یک زندگی به‌هدر رفته. عیسی ما را فرا می‌خواند تا در این جهان همچون بیگانگان و تبعیدیان باشیم، نه با بیرون بردن ما از جهان، بلکه با تغییر ریشه‌ای جهان‌بینی ما و نحوه کار کردن ما. اگر صرفاً برای امرار معاش کار کنیم - یعنی برای خوراک فانی - زندگی خود را به‌هدر خواهیم داد. اما اگر با این اطمینان شیرین کار کنیم که خدا همه نیازهایمان را تأمین خواهد کرد - این اطمینان که مسیح مرد تا برکاتی را فراهم سازد که سزاوارشان نیستیم - آنگاه تمام کار ما کار محبت و فقط فخر کردن در صلیب خواهد بود.

۵- اگر با این اشتیاق کار کنیم که پول خود را برای شاد ساختن دیگران در خدا به کار ببریم، با کار دنیایی خود باعث عزت مسیح خواهیم شد.

هرچه که در فصل ۷ گفتم، با این فرض بود که پول داریم که طوری از آن استفاده کنیم تا نشان دهیم که گنج ما مسیح است نه پول. اما پول روی درخت سبز نمی‌شود؛ باید برای آن کار کنیم. ما یا خدماتی انجام می‌دهیم یا چیزی تولید می‌کنیم و دیگران در قبال آن به ما پول پرداخت می‌کنند. پس منظور من در اینجا این است که وقتی کار می‌کنیم، باید به این فکر باشیم که با مازاد پول خود چه بکنیم تا دیگران را در خدا شاد سازیم. البته درست است که ما باید "تمام" پول خود را برای شاد ساختن دیگران در خدا به کار ببریم، زیرا تمام زندگی ما چنین هدفی دارد. اما مقصود در اینجا این است که اگر درآمدی را که مورد نیازمان نیست بگیریم (که نیاز ما خیلی کمتر از آن چیزی است که فکر می‌کنیم) و آن را در نام عیسی برای تأمین نیازهای دیگران صرف کنیم، کار دنیوی ما می‌تواند باعث برکت جهان و جلال خدا گردد.

کمک مالی افراد سالم به قربانیان نیاز

خدا به روشنی فرموده که ما باید کار کنیم تا نیازهای نیازمندان را تأمین نماییم. درست است که هر کسی که توانایی‌اش را دارد باید کار کند، و به‌طور کلی، اگر کار کنید نیازهای خود را برطرف خواهید ساخت. "کسی که زمین خود را زرع کند از نان سیر خواهد شد." (امثال ۱۲:۱۱). اما این قاعده کلی حالتی مطلق ندارد. خشکسالی ممکن است مزرعه را ویران سازد؛ دزد ممکن است درآمدها را ببرد؛ معلولیت جسمی ممکن است توانایی کار کردن را از شما بگیرد. همه اینها جزئی از لعنتی است که گناه وارد جهان ساخت. اما خدا در رحمت خود، می‌خواهد که کار افراد سالم نیازهای ناتوانان را، خصوصاً در زمان‌های تنگی، تأمین کند.

سه آیه هست که این امر را روشن می‌سازد. پولس در اول تیموتائوس ۸:۵ با فرزندان و نوه‌های بیوه‌ها سخن گفته، می‌فرماید: "اگر کسی برای خویشان و علی‌الخصوص اهل خانه خود تدبیر نکند، منکر ایمان و پست‌تر از بی‌ایمان است." او در اعمال ۲۰:۳۵ به حرفه خود اشاره کرده، می‌گوید: "این همه را به شما نمودم که می‌باید چنین مشقت کشیده، ضعفا را دستگیری نمایید و کلام خداوند عیسی را به خاطر دارید که او گفت 'دادن از گرفتن فرخنده‌تر است'." سپس در افسسیان ۴:۲۸ به این اکتفا نمی‌کند که بگوید "دزدی نکنید، بلکه کار کنید!"، بلکه می‌گوید: "دزد دیگر دزدی نکنند، بلکه به دستهای خود کار نیکو کرده، زحمت بکشند تا بتوانند نیازمندی را چیزی دهند." برای کسب پول می‌توان دزدی کرد. یا برای کسب پول می‌توان کار کرد. یا می‌توان کار کرد تا به دیگران کمک کرد. وقتی راه حل سوم از شادی در نیکویی خدا نشأت می‌گیرد، سبب می‌شود که او در جهان عظمت یابد.

۶- وقتی از شبکه روابطی که از طریق حرفه خود به وجود می‌آوریم برای اعلام انجیل و کمک به دیگران استفاده می‌کنیم، مسیح را عزت می‌دهیم

این نکته را در آخر آورده‌ام، نه به این دلیل که اهمیت کمتری دارد، بلکه به این علت که بعضی که آن را در اول قرار می‌دهند، دیگر چیزی در باره اهمیت کار دنیوی نمی‌گویند. من خودم همین اشتباه را کرده‌ام. بشارت شخصی آنقدر مهم است که به راحتی می‌توان آن را یگانه امر مهم در زندگی پنداشت. اما دیدیم که

کتاب مقدس تأکید زیادی بر زینت دادن انجیل می‌گذارد، و نه صرفاً اعلام انجیل. اما اکنون می‌خواهم بگویم که "سخن گفتن" در باره خبر خوش مسیح یکی از دلایلی است که خدا شما را در آن شغل خاص قرار داده است. او شما را در بافت زندگی دیگران تنیده است تا انجیل را به ایشان بگوید. بدون این، تمام رفتارهای زینت‌بخش ما ممکن است فاقد آن یگانه چیزی باشد که می‌تواند آن را حیات‌بخش سازد.

دعوت شخص مسیحی شامل این نیز هست که دهان او چشمه حیات گردد. "دهان عادلان چشمه حیات است." (امثال ۱۰:۱۱). آنچه حیات جاودانی پدید می‌آورد ایمان به عیسی مسیح است. اگر دیگران نسبت به شما به عنوان کارمندی خوب احساس مثبتی داشته باشند، این امر باعث نجات ایشان نمی‌گردد. مردم باید انجیل را بشناسند، زیرا قدرت خدا برای حیات جاودانی است (رومیان ۱:۱۶). "ایمان از شنیدن است و شنیدن از کلام خدا." (رومیان ۱۰:۱۷).

ایمانداران کلیسای اولیه بیان‌کنندگان انجیل بودند. ایشان به انجیل سخن می‌گفتند. پس از شهادت استیفان، وقتی مؤمنین در اثر جفا از اورشلیم پراکنده شدند، "به هر جایی که می‌رسیدند به کلام بشارت می‌دادند." (اعمال ۸:۴). انجیل در تمام روابط جدیدشان بر زبانشان بود. ایشان "اعلام‌کننده" بود: "شما قبیله برگزیده و کهنات ملوکانه و قومی که ملک خاص خدا باشد هستید تا فضایل او را که شما را از ظلمت به نور عجیب خود خوانده است اعلام نمایید." (اول پطرس ۲:۹). ایشان مفت یافته بودند و مفت می‌دادند. ایشان تحت تأثیر فرمایش عیسی در خصوص ارزش حیات تک‌تک فرد انسانی قرار داشتند: "شخص را چه سود دارد هر گاه تمام دنیا را ببرد و نفس خود را ببازد؟ یا آنکه آدمی چه چیز را به عوض جان خود بدهد؟" (مرقس ۸:۳۶-۳۷). ایشان سنگینی سخن سی. اس. لوئیس را بیست قرن بعد از آن می‌شنیدند که بر رابطه میان هدایت یک جان به سوی مسیح از یک سو، و ارزش خودش در مقام استاد ادبیات در دانشگاه آکسفورد از سوی دیگر تأمل می‌کرد:

مسیحیان ادبیات را به اندازه بی‌ایمانان بی‌فرهنگ جدی نمی‌گیرند... بی‌ایمانان همیشه آماده‌اند تا نوعی مذهب از تجربیات زیباشناسانه خود به وجود آورند... و معمولاً می‌خواهند برتری خود را نسبت به توده انبوه مردمانی نگاه دارند که کتاب را تنها برای تفریح می‌خوانند. اما مسیحیان از همان آغاز می‌دانند که نجات تنها یک فرد مهم‌تر است از نوشتن یا حفظ تمام حماسه‌ها و تراژدی‌های جهان. و در خصوص برتری نیز می‌دانند که افراد عامی، از آنجا که بیشترین فقیران را شامل می‌شود، احتمالاً شامل برترین افراد می‌گردد.

منظور این نیست که لوئیس کار خود را رها کرد و مبشر تمام وقت شد؛ شما نیز نباید چنین کنید. منظور این است که او مفهوم کار خود را در چشم‌اندازی درست دید و دانست که اهمیت آن در چیز دیگری است. لوئیس به پنج راهی که در بالا ذکر کردیم، این را می‌افزاید که شغل او شبکه‌ای از روابط به وجود آورده تا بتواند در آن در باره انجیل سخن بگوید.

شاید یک نکته دیگر را نیز باید در خصوص روابطی که در اثر محل زندگی و نوع کارمان به وجود می‌آید ذکر کنیم. برای بسیاری از افراد میسیونر یا مددکار شدن به معنی ترک شغل نیست، بلکه به معنی رفتن به محلی دیگر برای انجام همان شغل است، محلی که نیازمندتر بوده، پای افراد زیادی به آن نرسیده باشد. مسیحیان باید به‌طور جدی نه‌تنها از خود بپرسند که شغلشان چه خواهد بود، بلکه این را نیز باید بپرسند که کجا باید این شغل را به‌عمل آورند. نباید تصور کرد که معلمین، نجاران، برنامه‌ریزان کامپیوتر، مدیران، پزشکان، و خلبانان باید حتماً در آمریکا به حرفه خود اشتغال ورزند. این حرفه را می‌توان بهتر در کشوری انجام داد که به شکل دیگری دشوار بتوان وارد آن شد، یا در منطقه‌ای که فقر سبب می‌شود اعلام انجیل دشوار باشد. به این طریق، شبکه‌ای از روابط که در اثر حرفه ما پدید می‌آید، نه‌تنها استراتژیک است، بلکه آگاهانه نیز می‌باشد.

نتیجه

کار دنیوی وقتی در طول ساعات کاری مسیح را جلال می‌دهیم، به‌هدر دادن زندگی نیست. اراده خدا در این عصر این است که قومش مانند نمک و نور در هر حرفه مشروعی پراکنده شوند. هدف او این است که شناخته شود، زیرا شناختن او حیات و شادی است. او ما را به بیرون از جهان فرا نمی‌خواند. او نیاز به کار را بر نمی‌دارد. او اجتماع و فرهنگ را از میان نمی‌برد. او از طریق مقدسین پراکنده خود اشتیاقی برای برتری خود در همه چیز برای شادی همه مردمان پخش می‌کند. اگر مانند دنیا کار کنید، زندگی خود را به‌هدر می‌دهید، هر چقدر هم ثروت بیندوزید. اما اگر کار کنید تا شبکه‌ای از روابطی نجات‌بخش ایجاد کنید و زینتی باشید برای انجیل جلال مسیح، تقدیس شما برای ابد دوام خواهد یافت و خدا در شادی شما بر افراشته خواهد شد.

فصل ۹

جبروت مسیح در خدمات میسیونری و خدمات رحمت آمیز - درخواستی از این نسل

خدا بعضی از شما را به چنگ می‌آورد و می‌خواهد با کارهایی خطرناک و کثیف بیش از حد سعادت‌مند سازد. میسیونرها و خادمین رحمت از ناکجاآباد سر بر نمی‌آورند. ایشان از میان کسانی مانند شما به ظهور می‌رسند که از جلال خدا حیرت‌زده شده و در همان مشکلات شما گرفتار آمده‌اند. این امر گاه زمانی رخ می‌دهد که درست در مسیری مخالف حرکت می‌کنید.

چگونه خدا آدونیرام جادسن را برای برمه به چنگ آورد

برای آدونیرام جادسن، اولین میسیونر آمریکایی همین اتفاق افتاد که در سن بیست و سه سالگی در ۱۷ فوریه ۱۸۱۲ با همسرش با کشتی عازم سفر شد، در حالی که تنها دوازده روز از ازدواجشان می‌گذشت. او بقیه عمر خود را تا سال ۱۸۵۰، "رنج کشید، اما پیوسته شادی می‌کرد" تا برمه را تحت سلطه مسیح در آورد و مردمان را در خدا برای همیشه شاد سازد. اما لازم بود اول خدا او را زیر و رو کند، و او این کار را طوری انجام داد که باعث حیرت جادسن شد. او هیچگاه تقدیر الهی را در توبه و ایمان خود از یاد نبرد. او پسر یک شبان بود و از کودکی ذکاوت فراوانی داشت. وقتی سه ساله بود، مادرش خواندن را در یک هفته به او آموخت تا پدرش را به‌هنگام بازگشت از سفر غافل‌گیر کند. در شانزده سالگی وارد "رود آیلند کالج" شد (که بعدها براون یونیورسیتی نامیده شد) و در سال دوم نشست، و سه سال بعد، در سال ۱۸۰۷ به‌عنوان نفر اول در کلاس خود فارغ‌التحصیل شد.

دوری از خدا

آنچه که والدین دیندار او نمی‌دانستند، این بود که آدونیرام در اثر دوستی با دانشجویی به نام جیکوب ایمر که یک دئیست بود (کسی که از راه طبیعت به خدا باوری می‌رسد، نه از راه مذهب/م) از ایمان برگشته است. در زمانی که تحصیلات دانشگاهی جادسن خاتمه می‌یافت، او دیگر ایمانی در دل نداشت. او این موضوع را از والدین خود پنهان نگاه داشته بود، تا اینکه در بیستمین سالروز تولد خود، در ۹ اوت ۱۸۰۸، به ایشان گفت که دیگر ایمانی ندارد و با این کار خود دلشان ایشان را شکست. همچنین به ایشان گفت که قصد دارد به نیویورک برود تا به کار نمایشنامه‌نویسی بپردازد. او همین کار را کرد و شش روز پس از آن، با اسبی که پدرش به‌عنوان بخشی از ارث به او داده داد رهسپار نیویورک شد.

اما این اقدام چیزی نبود که آرزویش را داشت. او به گروهی از بازیگران دوره‌گر محلق شد، و همان طور که بعدها نوشت، "زندگی بی‌بند و بار و آواره‌ای داشت، و هر جا که پیدا می‌کرد اقامت می‌گزید، و هر وقت که فرصتی پیش می‌آمد، سر صاحب خانه کلاه می‌گذاشت." انزجاری که از این وضعیت به او دست داد، آغازگر چندین تحول چشمگیر طبق تقدیر الهی بود. خدا داشت ادونیرام جادسن را به چنگ می‌آورد. او به دیدار عمویش به شفیلد رفت، اما به جای آن "مرد جوان دینداری" را یافت که او را شگفت‌زده کرد، زیرا بدون اینکه "خشک و سلطه‌جو" باشد، در اعتقادات مسیحی خود بسیار راسخ بود. عجیب بود که او به جای عمویی که به دنبالش می‌گشت، این مرد جوان را در آنجا یافت.

آن شب فراموش نشدنی

شب بعد، او در مهمانخانه آن دهکده کوچک که هیچوقت پیش از آن در آنجا نبود اقامت گزید. صاحب مهمانخانه به او گفت که مردی بسیار بیمار در اتاق کناری هست و ممکن است این سبب مزاحمت برای خواب او شود. در تمام طول شب، جادسن صدای آمد و رفت و پیچ و پیچ و آه و ناله می‌شنید. این فکر او را آزار می‌داد که آن مرد در اتاق کناری ممکن است برای مردن آماده نباشد. او به خودش فکر می‌کرد و افکار هولناکی در باره مرگ خودش به ذهنش می‌رسید. احساس حماقت می‌کرد، چرا که دئیست‌ها نمی‌بایست دچار چنین کشمکشهایی شوند.

صبح که آنجا را ترک می‌کرد، از حال آن مرد پرسید. صاحب مهمانخانه گفت که وی مرده است. جادسن از حتمی بودن تمام این امور تکان خورد. وقتی بیرون می‌آمد پرسید: "می‌دانید که بود؟" در پاسخ شنید: "آه بله. مرد جوانی بود از کالج پراویدنس. اسمش ایمز بود، جیکوب ایمز." جادسن خشکش زده بود. ساعت‌ها در آنجا ماند و در باره مرگ و ابدیت اندیشید. اگر افکار ایمز درست بود، پس این اتفاق می‌بایست خیلی بی‌معنی بوده باشد. اما جادسن نمی‌توانست این را باور کند: "این نمی‌توانست تنها یک تصادف باشد که جهنم در آن مهمانخانه، در آن دهکده کوچک دهان باز کرده و عزیزترین دوست و راهنمایش، جیکوب ایمز را درست در اتاق کناری بلعیده باشد. این نمی‌توانست یک تصادف باشد." خدا واقعی بود. خدا داشت ادونیرام جادسن را تعاقب می‌کرد. او کسی را که قرار بود بشارت را به برمه برساند می‌شناخت.

زنده برای مسیح و مرده برای آمریکا

ایمان آوردن جادسن فوراً رخ نداد. اما اکنون دیگر امری قطعی بود. خدا به دنبال او بود، مانند پولس رسول در راه دمشق، و راه‌گریزی نبود. او ماهها دچار کشمکش بود. در اکتبر ۱۸۰۸ وارد دانشگاه الهیات اندوور شد و در ماه دسامبر همان سال خود را کاملاً وقف خدا کرد. در ۲۸ ژوئن ۱۸۰۹، جادسن خود را برای خدمات میسیونری در خاور دور به کلیسای جماعتی معرفی کرد.

او در همان روز با "آن" آشنا شد و به او دل باخت. پس از گذشت یک ماه آشنایی با "آن هاسلتاین"، مسأله خواستگاری از وی را مطرح کرد. او می‌دانست زندگی‌ای که می‌خواهد در پیش بگیرد، نه تنها

زندگی خطرناک و کثیف، بلکه زندگی‌ای دور از وطن خواهد بود. او تصور نمی‌کرد هیچگاه به آمریکا باز گردد. او تنها یک بار به وطن باز گشت، یعنی سی و سه سال بعد، و بعد از آن دیگر هرگز آمریکا را ندید. "آن" با او رفت و در برمه در گذشت. این نامه‌ای است که جادسن به پدر "آن" نوشت و درخواست کرد که وی در خدمت میسیونری او را همراهی کند:

و اکنون باید بپرسم که آیا رضایت دارید در اوائل بهار آینده از دختر خود جدا شوید و دیگر او را در این دنیا نبینید؛ به رفتن او، و تحمل سختیها و رنجها از سوی او در راه زندگی میسیونری رضایت دارید؟ آیا می‌توانید رضایت دهید که او در معرض خطر اقیانوس، شرایط اقلیمی جنوب هندوستان، هر نوع نیاز و تنگی، خواری، ناسزا، جفا، و شاید مرگ وحشیانه قرار گیرد؟ آیا می‌توانید در راه کسی که خانه آسمانی خود را ترک کرد و برای او و شما مرد، به همه اینها رضایت دهید؟ در راه جانمایی ابدی که هلاک می‌شوند؟ در راه صهیون و جلال خدا؟ آیا می‌توانید به این همه رضایت دهید به این امید که دخترتان را به زودی در جهانی پر جلال ببیند که تاج عدالت بر سر نهاده، تاجی که در اثر هلهله‌های ستایش درخشان شده و از سوی بت پرستان نجات یافته‌ای به سوی نجات‌دهنده عالم روانه می‌شود که در اثر مجاهدت‌های دخترتان از مصیبت ابدی رهایی یافته‌اند؟

پدرش انتخاب را به خودش وا گذاشت. او نیز پاسخ مثبت داد.

خدا ما را به رفاه فرا نمی‌خواند، بلکه به شادی وفادارانه. او با لبخند و اشک در چشم، می‌خواهد بعضی از شما را به چنگ آورد، و می‌داند چه مقدار از خویشتن را به شما نشان خواهد داد و این امر به چه قیمتی تمام خواهد شد. در حالی که اینها را می‌نویسم، دعا می‌کنم که روی خود را بر نگردانید.

ترحم برای مردم و شور و شوق برای مسیح یکی است

اگر نسبت به مردمی که در حال هلاکت هستند احساس ترحم دارید و برای آوازه مسیح نیز شور و اشتیاق حس می‌کنید، باید به میسیون‌های جهانی علاقه داشته باشید. یکی از دغدغه‌های این کتاب این است که نشان دهد وقتی فکر می‌کنید جرأت ندارید میان انگیزه‌های محبت به مردم و جلال دادن مسیح یکی را انتخاب کنید، زندگی به چه شکلی در می‌آید. این انگیزه‌ها از هم جدا نیستند. عمل کردن به یکی مستلزم عمل کردن به دیگری است. بنابراین، اگر هدفتان این است که به مردم محبت کنید، زندگی خود را فدا خواهید کرد تا ایشان را برای ابد در خدا شاد سازید. و اگر هدفتان این است که مسیح را جلال دهید، او را که خدای تجسم‌یافته بود، باز جان خود را فدا خواهید کرد تا مردمان را برای ابد در خدا شاد سازید.

دلیل این امر آن است که هر هدف نیکویی بدون که این اشتیاق را نداشته باشد که مردم شادی ابدی را در خدا بیابند، محکوم به فنا است. محبت همواره خواهان این است که بهترین را به نیازمندان بدهد، و بهترین این است که ایشان به طور کامل و تا ابد در خدا تمتع ببرند. به همین شکل، هر تلاشی به منظور تکریم مسیح که هدفش این نباشد که خدا گنج تماماً خرسندکننده بندگان شورشگر بشود، شریک شدن در

شورش است. خدا زمانی تکریم می‌شود که به او ارزش بدهیم. تکریم کردن او نیز زمانی است که او گنج ما گردد. نمی‌توانیم انسان را دوست بداریم یا خدا را تکریم کنیم، بدون اینکه هر دو را همزمان انجام دهیم. این شور و اشتیاق واحد- یعنی تلاش برای تمجید مسیح از طریق تمتع بردن ابدی مردمان در او- همان انگیزه‌ای است که اقدامات جهانی را تحرک می‌بخشد، اقداماتی که میسیون جهانی می‌نامیم.

اگر بدون علاقه یا آگاهی بیاید

همه کسانی که به این فصل می‌رسند، با شور و اشتیاق روشن برای جلال یافتن مسیح در میان مردمان گمگشته جهان نمی‌آیند. اکثر ما در روش زندگی خود بسیار تنگ‌نظر و نژادمحور هستیم، و حتی گاه خودمحور و نژادپرست. حتی به‌سختی به جلال خدا در جهان و در میان ملت‌ها و نژادها و زبانهای مختلف می‌اندیشیم. به فکر این نیستیم که اشتیاق و هدف خدا برای گینه، اندونزی، تانزانیا، تایلند، قزاقستان، ازبکستان، ترکیه، چک، اسلواکی، چین، سیبری، ژاپن، کامرون، میانمار، سومالی، و طوایف همونگ یا داکوتا یا اوگیبوا در مینه‌سوتا چیست.

بنابراین، تصور نمی‌کنم که وقتی به این فصل می‌رسید، علاقه‌ای روشن و وافر به اخبار عظیم دنیا داشته باشید، اخباری که رسانه‌های گروهی هرگز آن را گزارش نمی‌کنند، یعنی اشاعه حقایق و ایمان مسیحی در میان مردم جهان در جهت رسیدن جهان به اوج الهی خود که سبب می‌شود جهان همانی به نظر برسد که هست، یعنی مقدمه‌ای کوتاه بر ملکوت جاودانی و پرشکوه مسیح. تصور نمی‌کنم با قلبی به این فصل برسید که مسحور هدف عظیم جهانی خدا باشد. پس فقط می‌خواهم بگذارم خدا، با کلمات خودش، در مورد اولویت‌هایش با شما سخن بگوید:

جميع کرانه‌های زمین متذکر شده، به سوی خداوند بازگشت خواهند نمود؛ و همه قبایل امت‌ها به حضور تو سجده خواهند کرد. زیرا سلطنت از آن خداوند است و او بر امت‌ها مسلط است (مزمور ۲۲:۲۷-۲۷).

سپس دعا‌های عهدعتیق را داریم:

ای خدا، قوم‌ها تو را حمد گویند. جميع قوم‌ها تو را حمد گویند. امت‌ها شادی و ترنم خواهند نمود (مزمور ۶۷:۳-۴).

سپس احکام عهدعتیق را داریم:

در میان امت‌ها جلال او را ذکر کنید و کارهای عجیب او را در جميع قوم‌ها... در میان امت‌ها گویند: خداوند سلطنت گرفته است (مزمور ۹۶:۳، ۱۰).

سپس مأموریت بزرگ را از مسیح قیام کرده در عهدجدید داریم:

پس عیسی پیش آمده، بدیشان خطاب کرده گفت: تمامی قدرت در آسمان و بر زمین به من داده شده است. پس رفته، همه امت‌ها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم اب و ابن و روح‌القدس تعمید دهید. و ایشان را تعلیم دهد که همه اموری را که به شما حکم کرده‌ام حفظ کنند. و اینک من هر روزه تا انتقضای عالم همراه شما می‌باشم (متی ۲۸: ۱۸-۲۰).

سپس زندگی پولس را داریم که تماماً وقف خدمت میسیونری شده بود:

اما حریص بودم که بشارت چنان بدهم، نه در جایی که اسم مسیح شهرت یافته بود، مبادا بر بنیاد غیر بنایم. بلکه چنانکه مکتوب است: آنانی که خبر او را نیافتند، خواهند دید، و کسانی که نشنیده‌اند، خواهند فهمید (رومیان ۲۰: ۱۵-۲۱).

سپس تصویر عالی از سرانجام اهداف خدا در تاریخ را داریم:

و سرودی جدید می‌سرایند و می‌گویند: مستحق گرفتن کتاب و گشودن مهرهای هستی، زیرا که ذبح شدی و مردمان را برای خدا به خون خود از هر قبیله و زبان و قوم و امت خریدی، و ایشان را برای خدای ما پادشاهان و کهنه ساختی و بر زمین سلطنت خواهند کرد (مکاشفه ۹: ۵-۱۰).

بیانیه‌ای خلاصه از ایمان میسیونری

من بر اساس این آیات و بسیاری دیگر، در طول سالها بر آن شدم تا در باره هدف عظیم و جهانی مسیح که خدمت میسیونری نامیده می‌شود بیندیشم، موعظه کنم، و مطلب بنویسم. چند سال پیش، مشایخ کلیسای ما بیانیه ایمانی تهیه کردند تا ما را در تربیت کارآموزان و در انتخاب مشایخ جدید هدایت کند. بند ۱۳ از این سند درک ما را از خدمت میسیونری خلاصه می‌کند:

ما ایمان داریم که مأموریتی که خداوند عیسی در خصوص شاگرد ساختن همه ملت‌ها داد، تا پایان دوران برای کلیسایش لازم‌الاجرا است. این وظیفه این است که انجیل را به هر قبیله و زبان و قوم و ملتی اعلام کنیم، ایشان را تعمید دهیم، سخنان و طریق‌های خداوند را به ایشان تعلیم دهیم، و ایشان را در کلیساهایی گرد آوریم که بتوانند دعوت مسیحی خود را در میان قوم خود به‌انجام برسانند. هدف غایی خدمت میسیونری این است که خدا با کلام خود، پرستندگانی پدید آورد که او را از طریق ایمان با دلی شاد و از طریق اطاعت جلال دهند. خدمت میسیونری وجود دارد زیرا پرستش وجود ندارد. وقتی این عصر به پایان برسد، و انبوه بیشمار فدیه‌شدگان در مقابل تخت سلطنت خدا به روی خود در افتند، دیگر خدمت

مسیونری وجود نخواهد داشت. این یک ضرورت موقتی است. اما پرستش همیشه وجود خواهد داشت. بنابراین، پرستش انگیزه و هدف خدمت مسیونری است.

حتی غیر نظامیان نیز دوست دارند اخبار پیروزیهای جبهه را دنبال کنند

این همان تصویر بزرگ است. مسیح آمد و مرد و بر خاست تا از همه قومهای جهان انبوهی از مردمانی را گرد آورد که در نام او شادی می‌کنند. این آن چیزی است که هر فرد مسیحی باید رؤیای خود سازد. با توجه به آنچه در فصل ۸ در باره کارهای دنیایی نوشتیم، این نکته را با احتیاط می‌گویم. بسیار مهم است که میلیون‌ها مسیحی دعوت زندگی خود را در مشاغل دنیایی به‌انجام برسانند، درست همان گونه که مهم است در طول جنگ کل بافت زندگی و فرهنگ مردم از هم نپاشد. اما در طول جنگ، حتی میلیون‌ها غیر نظامی دوست دارند از خط مقدم جبهه خبر دریافت کنند. دوست دارند خبر پیروزیهای نظامیان را بشنوند. ایشان در رؤیای روزی به سر می‌برند که دیگر جنگ نباشد. در خصوص مسیحیان نیز چنین می‌باشد. همه ما باید در رؤیای این امر به سر ببریم. باید دوست داشته باشیم بشنویم که پادشاه عیسی چگونه پیشروی می‌کند. باید دوست بداریم خبر پیروزی انجیل را بشنویم و اینکه چگونه مسیح کلیسای خود را در میان مردمانی تأسیس می‌کند که قرن‌ها در چنگال قدرت‌های تاریکی نگاه داشته شده بودند.

این است طرح خدا در تاریخ جهان - که مردمان از همه ملت‌ها و قبیله‌ها و زبانها مسیح را پرستش کنند و او را فوق از هر چیز عزیز بدارند. یا آن گونه که پولس در رومیان ۹:۱۵ می‌فرماید: "تامت‌ها (یعنی همه مردمان) خدا را تمجید نمایند." در این بحبوحه، خستگی و تسلیم، بزدلی و عقب‌نشینی، و احساس رضایت بدون ترحم نباید در میان قوم مسیح دیده شود، در آن حال که مسیح جایی در میان هزاران انسان گمگشته ندارد. هر فرد مسیحی (که انسان‌ها را دوست دارد و مسیح را تکریم می‌کند) باید به این موضوع توجه و علاقه داشته باشد.

ناکافی بودن چشم‌انداز توپ جمع‌کن

کسی ممکن است بگوید: "مگر هدف انجیل این نیست که ما آموزش گناهان را بیابیم و به امید حیات ابدی دست یابیم و از روح قدوسیت پر شویم و شبیه مسیح گردیم تا بتوانیم مادر، پدر، فرزندان، دوست، کارفرما، یا شهروند بهتری بشویم؟" پاسخ البته مثبت است. اما اگر در سلوک خود با خدا تنها بر همین نکات متمرکز شویم، تصویر بزرگتر را از دست خواهیم داد. مانند کسانی خواهیم بود که در استادیوم فوتبال مسؤول جمع‌آوری توپ هستند و فکر می‌کنند تمام هدف مسابقات جهانی در همین است.

پس به نام عیسی از شما تقاضا می‌کنم که بیدار شوید، دل خود را وسیع سازید، فکر خود را گسترش دهید، و بالهای خود را بگشایید. بر فراز زندگی خود بالاتر بروید - بله، زندگی بسیار مهمی که خدا نمی‌خواهد آن را فرو بکاهد - و تصویر بزرگ و شگفت‌انگیز اهداف جهانی خدا را برای تاریخ بشر ببینید، اهدافی که شکست نخواهد خورد. خداوند می‌فرماید: "اراده من برقرار خواهد ماند و تمامی مسرت خویش را به‌جا خواهم آورد." (اشعیا ۴۶:۱۰). "تا به نام عیسی هر زانویی از آنچه در آسمان و بر زمین و زیر زمین

است خم شود، و هر زبانی اقرار کند که عیسی مسیح خداوند است برای تمجید خدای پدر.“ (فیلیپیان ۲:۱۰-۱۱). ”و به این بشارت ملکوت در تمام عالم موعظه خواهد شد تا بر جمیع امت‌ها شهادتی شود. آنگاه انتها خواهد رسید.“ (متی ۲۴:۱۴).

آزرده‌خاطر مشوید- به این شراکت شادمانه بپیوندید

و در آن حال که خدا به شما بال می‌دهد تا بلند شوید و دنیا را آن گونه ببینید که او می‌بیند، دعای من این است که بسیاری از شما از وضعیت کنونی خود رهایی یابید- از شغل، همسایگان، حکومت، ملت، نقشه‌های خود- و مستقیماً وارد این هدف بزرگ تاریخی و جهانی خدا شوید، و رونده باشید، نه فقط فرستنده. امیدوارم آنانی که به خدمت محلی خود یا شغل مهم دنیایی خود سرسپرده هستند از این درخواست آزرده‌خاطر نشوند، بلکه در آن شادی کنند. ماندن شما در جایی که هستید برای اهداف خدا مهم است، و نبودن شما در جایی که نیستند نیز برای اهداف او مهم است، در جایی که دیگران می‌توانند بروند. نیازی به احساس تقصیر یا تلخی نیست. نیاز این است که شادمانه شراکت جوئیم.

آنانی از شما که می‌مانند- یعنی فرستندگان- باید این واقعیت مهم را مد نظر داشته باشید: خدمات میسیونری در خارج از وطن به ”همه“ خدمات رحمت‌آمیز در خودِ وطن اعتبار می‌بخشد، زیرا آنها را به خارج صادر می‌کند. تأسیس کلیسا در میان مردمان گمگشته یعنی تأسیس بنیاد عملیات برای همه کارهای رحمت‌آمیزی که خدا برای فقیران حکم کرد. اگر نگذاریم نور ما در وطن خود بر مردم بتابد ”تا کارهای نیک [ما] را ببینند و پدر [ما] را که در آسمان است تمجید کنند“ (متی ۱۶:۵)، چه نوع اطاعتی به سایر ملت‌ها صادر خواهیم کرد؟ مأموریت بزرگ شامل این کلمات است که ”ایشان را تعلیم دهید که همه اموری را که به شما حکم کرده‌ام حفظ کنند.“ (متی ۲۸:۲۰). و او چه حکم کرد؟ او ماجرای مرد بینوای مجروح و سامری نیکو را تعریف کرد که ”بر او رحمت کرد؛“ و بعد به همه ما گفت: ”برو و تو نیز همچنان کن.“ (لوقا ۱۰:۳۷).

رحمت در وطن به خدمات میسیونری اعتبار می‌بخشد

کسانی که در وطن خود می‌مانند با نیازهای مختلف مردم احاطه شده‌اند. تنها باید چشم داشته باشیم تا ببینیم و دلی داشته باشیم که از کنار نیاز بی‌توجه نگذریم. این چالش از چالش میسیونری جدا نیست. نشان دادن رحمت عملی به فقیران زیبایی مسیح را در وطن فرد به نمایش می‌گذارد و صدور ایمان مسیحی را معتبر می‌سازد. اگر برای خدمات میسیونری در خارج از کشور خود شور و اشتیاق نشان دهیم ولی سیه‌روزیهای موجود در کشور خود را نادیده انگاریم، کاری جز ریاکاری انجام نمی‌دهیم. در کار آن کاهن و لاوی در حکایت سامری نیکو اشکالی وجود داشت که در مناطقی دورتر اهدافی مذهبی داشتند، اما وقتی می‌بایست آستین بالا بزنند و دست خود را کثیف کنند، تحت تأثیر رنجی قرار نگرفتند که در مقابلشان قرار داشت. خدمات‌های رحمت‌آمیزی که در مقابل دستمان قرار دارد به دغدغه‌های ما در جاهای دور دست اعتبار می‌بخشد.

مسیون‌های خارجی و رحمت در وطن در خودِ ماهیت انجیلی که می‌خواهیم به میان ملت‌ها بفرستیم به یکدیگر پیوند خورده‌اند. قلب انجیل این است: «[مسیح] هر چند دولت‌مند بود، برای شما فقیر شد تا شما از فقر او دولت‌مند شوید.» (اول قرنتیان ۹:۸). نجاتی که برای خودمان می‌چشیم و نزد دیگران می‌فرستیم، خدمت رحمت خدا به فقیران است که شامل همه ما نیز می‌گردد. ما زندگی خود را مدیون تعهد خدا به مسیون‌ها و رحمت هستیم. او راه درازی را آمد تا به ما کمک کند، و این کمک شامل هر نوع کمک مورد نیاز ما می‌شود. و او برای این کار کثیف شد. در واقع کشته شد. این رنج رحمت‌آمیز «بازخريد» و «راه» نجات ما است. «مسیح نیز برای ما عذاب کشید و شما را نمونه‌ای گذاشت تا در اثر قدم‌های وی رفتار نمایید.» (اول پطرس ۲:۲۱). خدمات مسیونری و خدمات رحمت‌آمیز جدایی‌ناپذیرند زیرا همان انجیلی که نزد ملت‌ها می‌بریم رحمتی را که بر فقیران نشان می‌دهیم شکل می‌بخشد و آن را واجب می‌سازد.

مقایسه ویرانگر وارفیلد

من هیچگاه نوشته‌ای بهتر از نقل قول ذیل از بی. بی. وارفیلد در باره این پیوند و ارتباط نخوانده‌ام؛ او یکی از معلمان دانشگاه الهیات پرینستون بود که در سال ۱۹۲۱ در گذشت. او با مقایسه خدمت ما به فقیران با خدمت مسیح به ما، به برخی از سؤالات آزاردهنده در زمینه این خدمت ما پاسخ می‌دهد.

حال، مسیحیان عزیز، بعضی از شما شب و روز دعا می‌کنید تا شاخه‌های تاک حقیقی گردید؛ دعا می‌کنید تا تماماً شبیه مسیح شوید. در این صورت، باید در دادن شبیه او بشوید... که «هر چند دولت‌مند بود، در راه شما فقیر شد.»... اعتراض ۱. «پول من مال خودم است.» پاسخ: مسیح نیز می‌توانست بگوید: «خون من مال خودم است، زندگی‌ام مال خودم است.»... در این صورت، ما کجا می‌بودیم؟ اعتراض ۲. «فقیران لیاقت ندارند.» پاسخ: مسیح نیز می‌توانست بگوید: «اینها طغیانگرانی شریر هستند... آیا باید زندگی خود را فدای اینها سازم؟ آن را فدای فرشتگان نیک خواهم ساخت.» اما نه، او نود و نه را وا گذاشت و به دنبال گمشده آمد. او خون خود را در راه نالایقان ریخت. اعتراض ۳. «فقیران ممکن است آن را مورد سوء استفاده قرار دهند.» پاسخ: مسیح نیز می‌توانست همین را بگوید؛ بله، خیلی بیشتر از این را. مسیح می‌دانست که هزاران نفر خون او را پایمال خواهند کرد؛ بسیاری آن را خوار خواهند شمرد؛ بسیاری آن را بهانه قرار خواهند داد تا بیشتر گناه کنند؛ با این حال خون خود را داد. آه، ای مسیحیان عزیزم! اگر می‌خواهید مانند مسیح باشید، زیاد بدهید، اغلب اوقات بدهید، مجاناً بدهید، به شریکان و فقیران بدهید، به ناسپاسان و نالایقان. مسیح پر جلال و شاد است و شما نیز چنین خواهید بود. من پول شما را نمی‌خواهم، بلکه شادی شما را. سخنان خود او را به یاد آورید که فرمود: «دادن از گرفتن فرخنده‌تر است.»

درست همان طور که میان خودِ انجیل و رحمت به فقیران اطرافمان پیوندی هست، میان مسیحیانی که در وطن خود کلیسای رحیم «هستند» و مسیحیانی که کلیسای رحیم در خارج از وطن خود «تأسیس می‌کنند» نیز پیوند هست. هیچیک زندگی هدر شده نیست. و البته اصیل بودن یکی بستگی به اصیل بودن

دیگری دارد. غیر اصیل است که بخواهیم چیزی را بفرستیم که نداریم. و غیر اصیل است که گنجی داشته باشیم و آن را نفرستیم.

ریشه‌های نهضت دانشجویان داوطلب

پیوند شادمانه میان اعضای عادی خدمت‌کننده کلیسا در وطن و میسیونرهای خارج از وطن پیش از این به وجود آمده، و باز می‌تواند به وجود آید. در دهه اول قرن بیستم، نهضت دانشجویان داوطلب در صحنه حیات مذهبی آمریکا به ناگاه ظاهر شد و تأثیر میسیونری عظیمی بر جای گذاشت. تعداد میسیونرهایی که اعزام شدند و عمق و گستره فداکاری اعضای عادی‌ای که آن را حمایت می‌کردند چشمگیر بود. این پیوند و مشارکتی شگفت‌انگیز بود.

نهضت دانشجویان داوطلب ریشه در جلسات دعای هیستاک به سال ۱۸۰۶ در ماساچوست دارد. یک بیداری روحانی در میان دانشجویان کالج ویلیامز در گرفت و گروه کوچکی از مردان جوان بر انگیزته شدند تا هفته‌ای دو بار در کنار رودخانه هوساک خود را وقف دعا کنند. هدف آنان خیریت روحانی سایر دانشجویان بود. در اوت ۱۸۰۶، در راه بازگشت به خانه دچار طوفان و صاعقه شدند و در کنار یک کلبه پناه گرفتند. در همانجا نیز به دعا ادامه دادند. این بار برای احیای علاقه به خدمت میسیونری در میان دانشجویان دعا کردند.

یکی از ایشان، به نام سموئل میلز، آن گروه کوچک را ترغیب کرد تا میزان آمادگی خود را برای ورود به خدمت میسیونری بسنجند. برای آنکه اهمیت چنین لحظه‌ای را به درستی احساس کنیم، باید توجه داشته باشیم که تا این زمان در تاریخ آمریکا، حتی یک میسیونر نیز خاک آمریکا را ترک نکرده بود. هیچ انجمن میسیونری وجود نداشت. کلیساها اغلب هیچ رؤیایی نداشتند که در فراسوی اقیانوس‌های خطرناک، به مردمانی برسند که هیچگاه پیام انجیل را نشنیده بودند. آن طور که امروزه می‌گویند، در خانه کار به اندازه کافی هست. که البته درست بود! اما این گروه کوچک از دانشجویان اهل دعا دیگر نمی‌توانستند به کلیسایی اکتفا کنند که قلبش از عشق به رسیدن به گمگشتان و از غیرت برای جلال خدا در میان ملت‌ها فروزان نباشد. دیگر نمی‌توانستند از کلیسایی راضی باشند که میسیونری به خارج نفرستد. خدا در کشاکش چنین خمودگی روحانی، تاریخی، و ساختاری، ایشان را قادر ساخت تا قدمی به جلو بردارند.

”برادران“ به وجود آمد

این افراد که در زیر سایه کلبه دعا کردند، خود را وقف خدمت میسیونری نمودند. از آنجا بود که نهضت میسیونری کلیساهای ایالات متحده آغاز شد. این گروه، در سپتامبر آن سال ”انجمن برادران“ را تشکیل دادند تا عزم خود را به منظور وقف خویشتن به خدمت میسیونری جزم کنند. سموئل میلز ”برادران“ را به‌هنگام تحصیل در دانشگاه ییل و سپس در دانشگاه الهیات اندوور اشاعه داد. او خود را به این دانشگاه منتقل ساخت تا بخشی از کاری باشد که خدا در آنجا به رهبری ادونیرام جادسن که خود دانشجوی بود انجام می‌داد. این گروه از ”برادران“ در دانشگاه الهیات اندوور سبب شد نخستین انجمن

میسونی در آمریکا تأسیس شود؛ و از همین گروه بود که نخستین میسیونرهای آمریکایی در سال ۱۸۱۲ به خارج اعزام شدند.

تأسیس "نهضت دانشجویان داوطلب"

در سال ۱۸۴۶، رویال ویلدر از سوی انجمن میسیونری مذکور رهسپار هندوستان شد. او به دلیل بیماری در سال ۱۸۷۷ به آمریکا بازگشت و در پرینستون مستقر شد. در آنجا پسرش رابرت "انجمن میسیونری پرینستون" را بنیاد نهاد. دعاهای این گروه سبب تجمع مهمی گردید که از سوی دی. ال. مودی در مانت هرمون، ماساچوست، در سال ۱۸۸۶ فرا خوانده شد. دویست و پنجاه و یک دانشجو برای یک کنفرانس یکماهه گرد آمدند. پس از سخنرانی مجاب‌کننده‌ای از سوی شبان‌ای. تی. پیرسون از طرف میسیون جهانی، حدود صد نفر از این دانشجویان برای خدمت در خارج از آمریکا داوطلب شدند. روح این رویداد دنیای دانشجویی را فرا گرفت. در طول سال تحصیلی ۱۸۸۶-۱۸۸۷، رابرت ویلدر و جان فورمن به ۱۶۷ دانشگاه سفر کردند تا این رؤیا را اشاعه دهند. تشکیل رسمی "نهضت دانشجویان داوطلب" دو سال بعد تحقق یافت و جان آر. مات ریاست آن را عهده‌دار گردید.

هدف این نهضت به گفته مات دارای پنج بخش بود:

هدف پنجگانه "نهضت دانشجویان داوطلب" این است که نخست دانشجویان را به توجه به نیاز میسیون‌های خارجی به ایشان جلب کند؛ دوم، با هدایت دانشجویانی که در تحصیل و فعالیت خود برای خدمت میسیونری داوطلب می‌شوند، این هدف را تشویق کند تا زمانی که تحت هدایت مستقیم انجمن میسیونری قرار گیرند؛ سوم، همه داوطلبان را در نهضتی مشترک، سازمان‌یافته، و تهاجمی متحد سازد؛ چهارم، تعداد کافی از داوطلبان صاحب صلاحیت را برای تأمین نیازهای انجمنهای مختلف میسیونری تأمین کند؛ و پنجم، در دانشجویانی که در کشور می‌مانند علاقه‌ای هوشمندانه، همدردانه، و فعال پدید آورد تا خدمات میسیونری را از طریق حمایت‌ها، هدایا، و دعاهای خود پشتیبانی کنند.

رشد "نهضت دانشجویان داوطلب" در سه دهه بعد بسیار شگفت‌انگیز بود. شعار این نهضت این بود: "بشارت به جهان در این نسل". تا پیش از سال ۱۸۹۱، شش هزار و دویست دانشجو بیانیه‌ای را امضا کردند که می‌گفت: "اگر خدا بخواهد، هدف من این است که میسیونر شوم." از میان این عده، ۳۲۱ نفر پیش از آن عازم خدمت در خارج از کشور شده بودند. نقطه اوج این نهضت، سال ۱۹۲۰ بود که در آن ۲۷۳۸ دانشجو کارت تعهد را امضا کردند و ۶,۸۹۰ دانشجو نیز در اجلاس چهارساله شرکت نمودند. تا پیش از سال ۱۹۴۵، طبق محتاطانه‌ترین تخمین‌ها، ۲۰,۵۰۰ دانشجو که بیانیه را امضا کرده بودند، به محل خدمت خود در خارج از کشور رسیده بودند.

شعله‌های دانشجویان به بازرگانان و کلیساها رسید

در این نهضت چیزهای چشمگیری هست که صد سال بعد از آن زمان، هنوز هم باعث تعلیم و الهام نسل ما می‌باشد. برای مثال، شعله‌های "نهضت دانشجویان داوطلب" نه تنها دانشجویان، بلکه اعضای عادی کلیسا را نیز مشتعل ساخت. جی. کمپبل وایت، نخستین دبیر "نهضت میسیونری غیر روحانیون" در سال ۱۹۰۹ نوشت: "در طول بیست سال گذشته، روحیه میسیونری به شکل حیرت‌انگیزی در دانشگاه‌های ایالات متحده و آمریکا گسترش یافته... و هزاران مرد و زن را هدایت کرده تا با هدفی میسیونری زندگی کنند." بازرگان جوانی که جذب این غیرت شده بود، در اجلاس این نهضت به سال ۱۹۰۶ در نشویل شرکت کرده بود، و با خود چنین فکر کرد: "اگر مسیحیان عادی آمریکای شمالی می‌توانستند دنیا را با همان نگاهی ببینند که این دانشجویان می‌بینند، با قوت بر می‌خاستند و نیازهای مالی این فعالیت‌ها را تأمین می‌کردند." در یک جلسه دعا متشکل از بازرگانان در ۱۵ نوامبر ۱۹۰۶، در نیویورک، "نهضت میسیونری مسیحیان عادی" بنیان گذاشته شد.

هدف نهضت مزبور این بود: "تحقیق، تحریک، و سازمان‌دهی؛ تحقیق از سوی مسیحیان عادی درباره شرایط خدمت میسیونری؛ تحریک مسیحیان عادی به واسطه سیاست درست میسیونری؛ و سازمان‌دهی مسیحیان عادی به منظور همکاری با خادمین و انجمنهای میسیونری در جهت جذب تمام کلیسا در کار نجات‌بخش جهان."

اعطای رهبران پرشور

درست همان گونه که خدا رهبران خارق‌العادی برای "نهضت دانشجویان داوطلب" فراهم ساخت، افرادی چون رابرت ویلدر، رابرت اسپیر، و جان آر. مات را، رهبرانی را نیز برای "نهضت میسیونری مسیحیان عادی" فراهم کرد که با چنان نیروی نبوتی‌ای سخن می‌گفتند که هزاران مسیحی عادی جذب رؤیای اهداف جهانی خدا شدند. رهبر این نهضت میسیونر یا شبان نبود، بلکه یک بازرگان. پیوند و شراکت میان دانشجویانی که می‌رفتند و بازرگانانی که می‌فرستادند بسیار عمیق بود، زیرا رهبرانی با رؤیایی خدامحور در هر دو گروه وجود داشت. هر دو ایشان این شور و اشتیاق را داشتند که زندگی خود را به‌هدر ندهند.

فرستندگان از همسنگر بودن با روندگان شرم ندارند

باز باید تکرار کنم که این امر تضادی با آنچه در فصل ۸ در باره ارزش کار دنیایی نوشتیم ندارد. مقصود این است که در جنگ هر کس با هر کاری که داشته باشد، هرچقدر هم این کار مهم باشد، مشتاق است تا زندگی‌اش کمکی به جنگ در جبهه‌ها بکند، جایی که سنگر دشمن مورد تهاجم قرار می‌گیرد. مسیحیان عادی، شبانان، کلیساها- همه ما که در پشت جبهه می‌مانیم- به پاداشی ارزشمند دست خواهیم یافت، زیرا نه تنها به نیازهای موجود در وطن توجه می‌کنیم، بلکه به نیازهای مناطقی از جهان نیز که پای مبشری به آنها نرسیده است.

این بازرگانان متعلق به صد سال پیش، کار دنیایی و رؤیای میسیونری خود را همچون یک کل واحد و منسجم می‌دیدند. آن گونه که جی. کمپبل وایت رؤیای نهضت را بیان می‌کرد، به بازرگانان کمک می‌کرد تا یکپارچگی زندگی را تحت خداوندی مسیح ببینند و کار دنیایی و رؤیای میسیونری خود را جدا از هم نینگارند.

تأثیر شگرف بر کلیسا در آن زمان. اما امروز چه؟

وایت به نسل خود نشان داد که شور و اشتیاق برای خدمت میسیونری نه تنها راهی برای نجات جهان است، بلکه همچنین راهی است برای نجات کلیسا. این امر امروز نیز صدق می‌کند. خدمت میسیونری برای حیات کلیسا ضرورت تام دارد. اگر ثروت خود را در راه خدمات رحمت‌آمیز در وطن خود و در راه خدمات میسیونری در مناطق بشارت‌نشینده صرف نکنیم، همراه با این ثروت هلاک خواهیم شد. ما در آمریکا بسیار ثروتمند هستیم. تمام پولی که برای فرستادن و حمایت از لشکر ایثارگر و سفیران شادی‌پراکن مورد نیاز است، در کلیسا وجود دارد، اما ما از پول خود نمی‌دهیم.

به علاوه، اگر اعضای کلیساهای سنتی در ایالات متحده ده در صد در سال ۲۰۰۰ می‌دادند، سالانه ۱۳۹ میلیارد دلار وارد مجراهای کلیسایی می‌شد. حال به این امر این واقعیت تکان‌دهنده را اضافه کنید که از پولی که به کلیساها داده می‌شود، کمتر از ۶٪ صرف خدمات میسیونری در خارج می‌شود، و از این مبلغ، حدود ۱٪ صرف بشارت در مناطق جدید می‌گردد. منظور این نیست که باید در یکی از جبهه‌ها عقب‌نشینی کنیم. منظور این است که اگر با زندگی خود نشان دهیم که مسیح گنج ما است، برای همه این اقدامات پول به اندازه کافی وجود دارد.

او را خارج از میسیونش به طور کامل نخواهیم شناخت

کلیسا به‌خاطر حیات خودش هم که شده باید در امور میسیونری درگیر باشد. تا زمانی که از کار پیروزمندانه او در میان ملت‌ها آگاه نباشیم، نخواهیم توانست خدا را در کبریایی کاملش بشناسیم. تا زمانی که نبینیم که او انبوهی از پرستش‌کنندگان را از هر گروهی از مردم گرد می‌آورد- از جمله مسلمین، هندوها، و بودایی‌ها- آن طور که بایسته است او را تحسین و ستایش نخواهیم کرد. هیچ چیز اندازه آگاهی از کار نجات‌بخش او در تاریخ باعث وسیع شدن دید ما از فیض پیروزمند خدا نخواهد شد. چه داستان عجیبی! "کارهای خداوند را ذکر خواهم نمود، زیرا کار عجیب تو را که از قدیم است به یاد خواهم آورد و در جمیع کارهای تو تأمل خواهم کرد و در صنعت‌ها تو تفکر خواهم نمود." (مزمور ۷۷: ۱۱-۱۲). "او را به سبب کارهای عظم او تسبیح بخوانید. او را به حسب کثرت عظمتش تسبیح بخوانید." (مزمور ۱۵۰: ۲). "ای جمیع امت‌ها خداوند را حمد گوید و ای تمامی قوم‌ها او را مدح نمایید." (رومان ۱۱: ۱۵)، به نقل از مزمور ۱۱۷: ۱).

وضعیت ما در دنیای امروز چگونه است؟

چالشهای بشارت جهانی هنوز هم بسیار است. ما بیش از گذشته در موقعیتی قرار داریم تا از گستره و ماهیت این وظیفه آگاهی یابیم. پاتریک جانستون می‌نویسد: "برای نخستین بار در تاریخ، فهرستی نسبتاً کامل از مردمان جهان و میزان پذیرش بشارت مسیح از سوی آنان در دست داریم. گروههای مختلفی هستند که به تحقیق می‌پردازند تا کلیسا بدانند کدام گروههای مردمی در سراسر جهان در حیطه خدمت کلیساها یا انجمنهای میسیونری قرار دارند. کتاب جانستون خلاصه مناسبی از وضعیت را در پایان قرن بیستم ارائه می‌دهد.

یکی از راهها برای توصیف وضعیت این است که بگوییم ۲/۱ تا ۴/۱ میلیارد از مردم جهان هرگز فرصت نداشته‌اند انجیل را بشنوند؛ یعنی در فرهنگهایی زندگی می‌کنند که موعظه انجیل به طریقی قابل درک در دسترسشان قرار ندارد. برخی تخمین‌های دیگر تعداد افراد بشارت‌نشینده را بیشتر از این نشان می‌دهد. برای مثال، کتاب آمار میسیونری، چاپ ۲۰۰۲، نوشته دیوید بارت و تاد جانسون نشان می‌دهد که ۱,۶۴۵,۶۸۵,۰۰۰ انسان بشارت‌نشینده در جهان وجود دارد. یعنی ۵/۲۶ در صد جمعیت جهان در گروههایی زندگی می‌کنند که کلیسای بومی بشارت‌دهنده ندارند. حدود ۹۵ در صد این مردمان در منطقه‌ای زندگی می‌کنند که پنجره ۴۰/۱۰ نامیده می‌شود (بین عرض جغرافیایی ۱۰ و ۴۰ درجه در شمال خط استوا و میان اقیانوس‌های اطلس و آرام). این چالش بزرگ روزگار ما است.

خدا از این نسل دعوتی می‌کند: گوش فرا دهید!

از این نسل دعوت می‌شود تا از مسیح قیام‌کرده اطاعت کنند و از میان همه مردمان بشارت‌نشینده جهان شاگردانی بسازند. من دعا می‌کنم که خدا صدها هزار جوان و "تمام‌کننده" را بر انگیزاند (کسانی که یک کار را تمام می‌کنند و آماده‌اند تا خدمت مسیحی دیگری را دنبال کنند). دعا می‌کنم که این دعوت الهی با شادی، و نه با احساس تقصیر، در دل شما پدید آید. دعا می‌کنم تا این امر با عطا‌های ضروری، اشتیاق کامل، تأیید کلیسایتان، و نشانه‌های تقدیر الهی تأیید شود. با مطالعه زندگینامه‌ها، تأمل بر کتاب مقدس، بررسی در باره وضعیت مردم بشارت‌نشینده، دعا با اشتیاق، و با گفتگو با پیشگامان خدمات میسیونری، هر جرقه‌ای از اشتیاق را فروزان سازید.

بگذارید فکرتان بر گمگشتگی افرادی متمرکز شود که هلاک می‌شوند، اما همچنین بر تمام گروههای مردمی که به انجیل دسترسی ندارند. این هدف بزرگ پولس بود: موعظه انجیل در جایی که اسم مسیح قبلاً شهرت نیافته بود (رومیان ۱۵: ۲۰). در جاهایی که کلیسا از پیش وجود دارد، همواره افرادی توبه‌نکرده وجود خواهند داشت. میسیون‌های خارجی هدف پولس را دنبال می‌کنند: تأسیس کلیسا در جاهایی که هیچ امکان خدمت وجود ندارد. این نیاز این لحظه است، نه تنها برای میسیونرهایی که برای خدمت به کلیساها به سایر کشورها می‌روند (که این نیز نیازی مبرم است، خصوصاً در تربیت رهبران)، بلکه برای میسیونرهایی که نزد مردمان و به مناطقی می‌روند که کلیسایی نیست تا خدمت کند.

زمان خدمات میسیونری به پایان رسیده است

فکر نکنید که روزگار میسیونرهای خارج از کشور به پایان رسیده است، طوری که گویی افراد بومی می‌توانند کار را تمام کنند. صدها ملت و میلیون‌ها انسان وجود دارند که در آنها فردی بومی و هم‌فرهنگ نیست تا انجیل را بشارت دهد. باید از مرز فرهنگها گذشت. شکی نیست که عبور از مرزهای فرهنگی می‌تواند توسط یک غیر غربی صورت گیرد، زیرا خدا در جهان غیر غربی کلیسا را سریع‌تر رشد می‌دهد. چنین چیزی بسیار عالی خواهد بود. من هیچ تمایلی ندارم که شادی محبت را محدود سازم. به‌علاوه، ممکن است متخصصین بسیار تحصیل کرده اما محتاط غربی به اندازه میسیونرهای ساده اما باشهامت متمر ثمر نباشند. پاتریک جانستون در باره بشارت به مسلمین می‌گوید: "اغلب بهترین میسیونرها کسانی هستند که اندکی بیش از مقدمات اسلام اطلاع دارند، اما مشتاقانند تا مسیح را موعظه کنند. ایشان در شهامتی که برای مسیح دارند، خود را وقف شهادت به مسلمانان می‌کنند، در جاهایی که یک مسلمان خود جرأت چنین کاری را به خود راه نمی‌دهد." اما اشتباه نکنید. باید از مرز فرهنگ عبور کرد، و این همان چیزی است که آن را خدمت میسیونری می‌نامیم. این میسیونرها هستند که مأموریت بزرگ را به پایان خواهند رساند، نه مبشرین بومی و هم‌فرهنگ.

پس "از صاحب حصاد استدعا نمایید تا عمله در حصاد خود بفرستد." (متی ۹:۳۸)، و از او بپرسید که آیا شما یکی از این عمله‌ها هستید یا نه. انتظار داشته باشید که این دعا شما را تغییر دهد. وقتی عیسی از شاگردان خود خواست تا این دعا را بکنند، چیزی که بعد از آن رخ داد این بود که او دوازده تن را انتخاب کرد تا رسول او باشند و ایشان را گسیل داشت. برای عمله‌ها دعا کنید و شما خودتان ممکن است یکی از آنها بشوید. وقتی دعا می‌کنیم و در باره امکانات واقعی و نیازهای واقعی می‌اندیشیم، خدا اغلب اشتیاق را بیدار می‌سازد، عطاها می‌بخشد، و درهایی را باز می‌کند. نسخه‌ای از مجله راهنمای دعای جهانی به نام Operation World را تهیه نمایید، و دعا کنید، بخوانید، و هر روز به ملت‌های مختلف فکر کنید. به مردمی فکر کنید از مناطقی چون:

- لیبی، با شش میلیون جمعیت و شاید ده ایماندار محلی.
- بوتان، مملکتی بودایی و منزوی در هیمالایا که برای هزاران سال از شهادت مسیحی دور بوده و در میان دو و نیم میلیون جمعیتش چند ایماندار انگشت‌شمار وجود دارد.
- مالدیو در سواحل جنوب غربی هند و یکی از بسته‌ترین کشورهای جهان.
- کره شمالی، ملتی مطرود که تحت رهبری سختگیرانه کمونیستی از گرسنگی تلف می‌شود و پنجاه سال است که هیچ شهادت علنی و هیچ کلیسایی در آن نبوده است.
- عربستان سعودی، مقرر اسلام که اگر در آن ایمانداری محلی نیز پیدا شود، کشته می‌شود.
- هند که شاید بزرگترین چالش باشد، با دشتهای گنگ که "بزرگترین تجمع مردمان بشارت‌نشنیده در جهان را دارا است. برای مثال، تعداد جمعیت در منطقه اوتار پرداش در شمال هندوستان ۱۸۰,۰۰۰,۰۰۰ نفر است و تعداد مسیحیان آن ۱/۰ در صد این جمعیت است و این نیز رو به کاهش گذاشته است.

• ترکیه با حکومتی غیر مذهبی و مردم مسلمان که شهادت مسیحی تنها در پانزده استان از صد استان آن در جریان است.

کمی به عفو اهداشده به ملت‌ها بیندیشید

مقصود از ارائه این فهرست ناکامل صرفاً اشاره به تمام مردمانی است که در طغیان علیه خدای واقعی به سر می‌برند و از آن یگانه کسی که می‌تواند ایشان را با خالقشان مصالحه دهد گسسته می‌باشند. این امر به معنی هلاکت بی‌ایمانان و ننگ مسیح است. او صاحب این جهان است و بیعت هر فردی با او حق مسلم وی است. هر فرد و هر حکومتی از آن او است. آبراهام کوپیر این را به شکلی به یادماندنی چنین توصیف می‌کند: "حتی یک سانتیمتر مربع از تمامی قلمرو وجود انسانی ما نیست که مسیح، آن فرمانروای کل، در مورد آن فریاد نزند: مال من است!" مسیح به این جهان طغیانگر آمد، جهانی که برای جلال خود آفرید، و با خون خود عفو و آمرزش آن را فراهم ساخت. هر کسی که سلاح بی‌ایمانی را زمین بگذارد از تمام خطاهایی که در حق فرمانروای عالم هستی مرتکب شده است بخشوده خواهد شد. تنها به واسطه ایمان است که دشمنان تبدیل خواهند شد به اتباعی شاد در ملکوت جاودانی عدالت و شادی. پیشبرد این آرمان به همراه مسیح ارزش تمام زندگی‌تان را دارد.

نه، لازم نیست میسیونر باشید تا اهداف عظیم خدایی را که باید در میان همه مردمان شناخته و ستوده شود و مورد تمتع قرار گیرد، تحسین کنید و به پیش ببرید. اما اگر می‌خواهید در خدا و پیروزی او در تاریخ نجات تمتعی کامل ببرید، دیگر نمی‌توانید مانند همیشه به سر کار بروید- یعنی کارت‌تان را انجام دهید، پول در بیاورید، ده یک بدهید، بخورید، بخوابید، بازی کنید، و به کلیسا بروید. به جای آن، باید باز ایستید و برای چند روز با کتاب مقدس و دفتر یادداشت به جایی خلوت بروید؛ و در این مورد دعا و فکر کنید که چگونه زمان و مکان خاص شما در زندگی در هدف عظیم خدا برای شاد ساختن ملت‌ها در خود، جای می‌گیرد. شما به چه طریق در هدف عظیم و جهانی خدا شراکت خواهید جست که در مزمو ۴:۶۷ توصیف شده است: "امت‌ها شادی و ترنم خواهند نمود."

معنی نارضایتی شما

بسیاری از شما باید در همان جایی که هستید، در شغل کنونی خود بمانید، و فقط بر این تأمل کنید که چگونه می‌توانید مهارت‌ها، روابط، و امکانات خود را به شکلی حساس‌تر در هدف جهانی پدر آسمانی‌تان جای دهید. اما برای عده دیگری که این کتاب را می‌خوانند تفاوتی وجود خواهد داشت. بسیاری از شما از کاری که می‌کنید احساس رضایت ندارید. به گفته جی. کمپبل وایت، ثمر زندگی‌تان باعث رضایت عمیق‌ترین آمال روحانی‌تان نمی‌گردد. اما باید مراقب بود، چرا که هر شغلی دلسردیها و لحظات تاریک خود را دارد. نباید به طور اتوماتیک چنین تجربیاتی را دعوتی بدانیم برای ترک موقعیت خود.

اما اگر نارضایتی از وضعیت کنونی‌تان عمیق، تکرارشونده، و ماندگار است، و اگر نارضایتی‌تان در زمینی اشباع‌شده از کتاب مقدس رشد می‌کند، ممکن است خدا شما را به کار جدیدی فرا می‌خواند. اگر در

نارضایتی خود، مشتاقید مقدس باشید، خداوند را خوشنود سازید، و مسیح را از طریق زندگی یگانه و کوتاه خود تمجید نمایید، در این صورت ممکن است واقعاً خدا ریشه‌هایتان را سست می‌سازد تا شما را در مکانی و خدمتی بکارد که آمال عمیق روحانی روحتان ارضا شود. درست است که در هر شغل مشروعی می‌توان خدا را شناخت و از او تمتع برد؛ اما وقتی او شما را از جایی به جایی دیگر حرکت می‌دهد، آبی گوارا و عمیق‌تری از چشمه مشارکت خود به شما اهدا می‌کند. کمتر اتفاق می‌افتد که خدا ما را به زندگی آسانتری فرا بخواند، اما همیشه ما را دعوت می‌کند تا او را بیشتر بشناسیم و از فیض سیراب‌کننده او عمیق‌تر بنوشیم.

آیا باید شبان بشوم؟

من از همین طریق خدمت خود را غنا می‌بخشم. ما در کلیسایمان هر ساله "هفته میسیون" برگزار می‌کنیم. من در باره خدمات میسیونری موعظه می‌کنم، و واعظین میهمان داریم. به این ترتیب، افراد را بر می‌انگیزیم. ایشان به طرف میسیون‌ها جذب می‌شوند، تعهد می‌کنند، و به برنامه‌های آماده‌سازی برای خدمات میسیونری ملحق می‌شوند. و هر سال در این کلیسا زندگی خود را مورد بررسی مجدد قرار می‌دهم. در پرتو هدف جهانی خدا، و با توجه به تاریکی روحانی باورنکردنی و سیه‌روزی مردمان بشارت‌نشنیده این جهان، به آنچه انجام می‌دهم می‌نگرم. از خود می‌پرسم: آیا این حساس‌ترین سرمایه‌گذاری‌ای است که می‌توانم در زندگی‌ام برای هدف خدا انجام دهم، این هدف که ملت‌ها در خدا شادمان گردند؟ از هم‌سرم می‌پرسم: "نول، آیا کششی احساس می‌کنی تا به خط مقدم جبهه مردمان بشارت‌نشنیده برویم؟"

بیانیه میسیونری کلیسای ما کلمه "گسترش" را در موقعیتی غالب قرار می‌دهد: "ما وجود داریم تا شور و اشتیاق برای برتری خدا در همه چیز را برای شادمانی همه مردمان از طریق عیسی مسیح گسترش دهیم." پس از خود می‌پرسم: آیا در نقش و وظیفه‌ای که هم‌اکنون انجام می‌دهم، این رسالت را به بهترین وجه تحقق می‌بخشم؟ وقتی خداوند مرا می‌خواند تا در روز آخر بابت خدمت حساب پس بدهم، آیا قادر خواهم بود بگویم: "خداوند، من در این کلیسا ماندم، زیرا فکر می‌کردم بهتر می‌توانم هدف تو را برای تمجید نامت در میان ملت‌ها متحقق سازم، و گوسفندان تو را از میان همه مردمان زمین گرد آورم؟" هر گاه نتوانم به این سؤال پاسخ مثبت بدهم، آن زمان است که خدمت من در رهبری این کلیسا پایان یافته است.

شما چه؟

برای بسیاری از شما نیز چنین است. موضوعات مهمی در راه است. خدا شما را کمک کند. خدا شما را آزاد سازد. باشد که خدا رؤیایی تازه برای تمجید مسیح در زندگی‌تان عطا کند- خواه به سوی مردمی بشارت‌نشنیده بروید، خواه استوار و وفادار در موقعیت کنونی خود بمانید. باشد که رؤیای شما مفهوم خود را از هدف عظیم خدا به منظور شاد ساختن ملت‌ها در خود دریافت کند. باشد که صلیب مسیح فخر شما باشد، و با اطمینانی شیرین بتوانید بگویید که مرا زیستن مسیح است و مردن نفع.

دعای من - باشد که کسی در آخر نگوید "زندگی خود را به هدر دادم"

ای خداوند، رحمت تو از حیات بهتر است. تو این را به طریق‌های مختلف به ما گفته‌ای. با همین کلمات بود که از زبان خدمتگزارت داود فرمودی: "رحمت تو از حیات نیکوتر است، پس لبهای من تو را تسبیح خواهد خواند." (مزمور ۶۳:۳). آن را از زبان رسولت پولس فرمودی، آن هنگام که در زندان فریاد بر آورد و گفت: "خواهش دارم که رحلت کنم و با مسیح باشم، زیرا این بسیار بهتر است." (فیلیپیان ۱:۲۳). ای خداوند، تو چقدر از حیات نیکوتر هستی! آیا رسولت زبانی نیرومند به کار نبرد؟ نه تنها "بهرتر"، بلکه "بسیار بهتر". تو آنقدر از حیات نیکوتر هستی که رسولت گفت که مردن نفع است. "مرا زیستن مسیح است و مردن نفع." (فیلیپیان ۱:۲۱). باختن هر چیزی که دنیا می‌تواند بدهد و بودن با تو فقط، نفع است.

ای خداوند، چرا رحمت تو از حیات نیکوتر است؟ قطعاً داود آن را بیان می‌دارد. او نمی‌گوید: "رحمت تو از حیات نیکوتر است، پس لبهای من محبت تو را تسبیح خواهد خواند." چه می‌گوید؟ می‌گوید که تو را تسبیح خواهد خواند، نه محبت تو را. "رحمت تو از حیات نیکوتر است، پس لبهای من تو را تسبیح خواهد خواند." آیا این به خاطر آن نیست که زیباترین نکته در باره محبت تو این است که ما را به تو نزدیک می‌سازد - با چشمان و دلها و افکاری که می‌توانند ثروت‌های جلال تو را ببینند؟ در حالی که تمام غضب تو بر داشته شده و همه گناهانمان بخشوده شده، مبادا چیزی مانع لذت بردن از حضور تو شود. آیا این همان محبت الهی نیست - اراده و عمل خدا برای اینکه به ما گناهکاران نالایق شادی ابدی در خدا ببخشد؟ اگر محبت قرار باشد نامحدود باشد، دیگر چه چیزی غیر از این می‌توانست باشد! اگر مورد محبت هستیم، چه پاداش دیگری جز خودت می‌توانستیم دریافت کنیم! ای خدا، تو نیک می‌دانی که اکنون از این می‌ترسم که بسیاری از آنانی که تو را خداوند می‌خوانند، "خویشان" را پاداش و افتخار فیض تو ساخته باشند. چه تعداد زیادی از افراد، ای خداوند، محبت خود را شاهد بر ارزش "خودشان" ساخته‌اند! پس آیا شادی ایشان در ارزش "تو" است یا در ارزش خودشان؟ قرن‌ها است که پیام دنیا، و نیز پیام برخی از خادمین این است: محبت یعنی ارزش نهادن به انسان. و به این ترتیب، وقتی انسان‌ها، با چنین اطمینانی، به این فکر می‌کنند که محبت "تو" چه معنایی می‌تواند داشته باشد، همین را می‌بینند: محبت خدا یعنی مهم جلوه کردن انسان. به‌عنوان مدرک نیز می‌گویند: آیا وقتی کسی به ارزش شما توجه می‌کند، آیا احساس نمی‌کنید مورد محبت قرار گرفته‌اید؟

من پاسخ می‌دهم: زمانی چنین فکر می‌کردم، آن زمان که حیات از خداوند نیکوتر بود، و نه بالعکس. زمانی بود که محبت به نظرم چنین می‌آمد- آن زمان که نمی‌توانستم تصور کنم که شادی‌ای بزرگتر از تکریم یافتن نام خودم وجود دارد. زمانی که چنان مجذوب خودم بودم که نمی‌توانستم تصور کنم که شادی می‌تواند ناشی از تحسین کردن بشود، نه از تحسین شدن. آه، بله، تجربه کرده‌ام که پنداشتن تحسین مردم همچون محبت یعنی چه، و این تشنگی را با آمادگی برای انجام کاری مشابه آن برای دیگران توجیه می‌کردم. چه خوشوندکننده می‌تواند به نظر برسد این محبت مبتنی بر تحسین متقابل!

اما اکنون (به فیض قدرتمند تو!) متوجه شده‌ام که این یک تقلید است. ریشه آن در زمان‌های دور در باغ عدن قرار دارد. آن ویرانگر بزرگ محبت و شادی ما به مادر ما حوا گفت: "خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا... خواهید بود." (پیدایش ۳:۳). مانند خدا! او می‌بایست می‌گفت: "من همین الآن هم مانند خدا هستم." می‌بایست حيله را می‌دید. اما ندید، و چه بسیاری از انسان‌ها امروز نیز آن را نمی‌بینند! او البته مانند خدا بود! تو خودت او را این گونه ساخته بودی، یعنی حامل صورت خود. دعوت و طرح عالی او این بود: او می‌بایست کبریایی خالق خود را منعکس می‌ساخت، و با شادی و توکل خود، تو را جلال می‌داد. اما آنگاه فکر شرارت کاشته شد: "من می‌توانم به شکلی دیگر مانند او باشم. من می‌توانم آن کسی باشم که کبریایی‌اش دیده می‌شود، و محبت همانا جلال یافتن من خواهد بود."

و به این ترتیب، این معکوش شدن بزرگ که آن را گناه می‌نامیم وارد جهان شد. ای خداوند، من عزا می‌گیرم که حتی آن را بر زبان بیاورم، اما با شرمندگی باید چنین بگویم: محبت تو دیگر به این معنی نیست که تو کاری را که لازم است باید انجام دهی تا خود را شادی ما بسازی. معنی آن این شده که تو باید کاری را انجام دهی که ما بتوانیم ارزش خود را احساس کنیم. این مبادله‌ای غم‌انگیز بود، مبادله‌ای دوگانه: آن نه تنها ما را از شادی‌ای دور ساخت که تو در نظر داشتی ما را با آن تا ابد خشنود سازی، بلکه بدتر از آن، جایگاه مکرم تو را همچون گنج زندگی ما از تو ربود.

و هر کاری که از آن روز ظلمانی در عدن انجام داده‌ای برای این بوده که امور را درست کنی. آه، چه تاریخی از اعمال و مکاشفاتی ساخته‌ای تا خود را مرکز شادی ما بسازی و جایگاه افتخار در جهان را برای خود باز به دست بیاوری- یعنی اینکه تنها کسی باشی که قومت بیش از حیات عزیز بدارند. به چه طریقه‌هایی گفته و نشان داده‌ای که "من شما را برای جلال خود ساختم. شما را برای تمجید خود ساختم. شما را برای فخر و نام خود ساختم." و برای اینکه اشتباه نکنیم، اضافه کردی: "در حضور من پُری شادی هست؛ بر دست راست من لذت‌ها هست تا به ابد. در من تمتع ببرید! در من شاد باشید و ترنم کنید؛ من اجر مطمئن و عظیم شما هستم! بیایید بچشید، و حتی همین الآن از شادی و صف‌ناپذیر و پر جلال بهره‌مند شوید."

آه، چه طرح عظیمی! که شادی ما را بازتابی از عظمت خود بسازی. که لذت ما را دلیلی بسازی که اکنون در زندگی ما همچون گنج هستی. که شادی روح ما را جوهر پرستش ما بسازی، و آینه‌ای برای ارزش خودت. که خود را در ما جلال دهی، ای خدا، آن هنگام که در تو خشنود هستیم. ای خداوند،

چگونه می‌توانستم آنقدر کور باشم که فکر کنم مورد محبت بودن یعنی مهم شدن خودم و نه تو؟ چگونه می‌توانستم چشمم را در تلسکوپ عظیمی بگذارم که برای آن طرح شده که کهکشانها را ببینم، و در شیشه بازتابی کدر از چهره خودم ببینم و بگویم: "اکنون شادم، اکنون مورد محبت هستم؟" چگونه می‌توانستم در مقابل غروب آفتاب بایستم، میان رشته کوهها و بیکرانی دریا، و فکر کنم که شادی ابدی ناشی از مهم شدن خودم می‌باشد؟

نه ای پدر، محبت این است: تو به بهای سنگینی خود را جلال و فخر من ساختی. بهایی که پرداختی تا خود را گنج زندگی من بسازی بی‌نهایت زیاد بود. تو پسر خود را فرستادی که کانون درخشنده زیبایی و محبت تو بود. تو او را به تمسخر، خیانت، خار، تازیانه، چماق، مشت، میخ، ننگ، و مرگ سپردی. برای چه؟ تا آنکه خشم خود را فرو ببلعی و عدالت خود را خشنود سازی، و همه گناهان مرا در دریا دفن کنی، همان گونه که مشرق از مغرب دور است، تا بتوانم نزد تو بیایم و کهکشان را در تو ببینم. این است محبت تو، ای خدا، نه آنکه مرا مهم سازی، بلکه هر کار لازم را انجام دهی تا من بیدار شوم و ببینم که شادی واقعی این است که تو را برای ابد بزرگ و مهم بسازم.

پس چگونه ممکن است مسیح فخر من نباشد! نه تنها آنکه تو را برای من خرید، ای خدا، بلکه اینکه او خودش صورت کامل تو و مرکز درخشنده فروغ تو است. چه چیز دارم که از او نیامده است؟ کدام هدیه حیات و نفس؟ چه چیز شیرینی- یا چیزهای سختی که تو به زودی آن را شیرین می‌سازی- دریافت داشته‌ام که با خون او خریده نشده است؟ من لیاقت چیزی را ندارم جز جهنم. با این حال، همه چیز در او از آن من است، و تنها به واسطه قربانی او. ای خدا، حاشا از من که به چیزی جز صلیب مسیح فخر کنم، ای خداوند من.

و اکنون ما که مسیح را گنج خود ساخته‌ایم و می‌دانیم رحمت تو از حیات نیکوتر است، آیا باید گنج خود بر زمین ببندوزیم؟ آیا نخواهیم شنید که می‌گویی، همان گونه که یک بار گفتی: "ای احمق، در همین شب جان تو را از تو خواهند گرفت؛ آنگاه آنچه اندوخته‌ای از آن که خواهد بود؟" (لوقا ۱۲:۲۰). حاشا ای خداوند که تا زمانی که دنیا پر از نیاز است، ما بنشینیم و بگوئیم: "ای جان، اموال فراوان اندوخته شده به جهت چندین سال داری. الحال بیارام و به اکل و شرب و شادی پرداز." چنین بی‌مهری‌ای با واژگونی هولناک شرایط مواجه خواهد شد: "وای بر شما، ای دولت‌مندان، زیرا که تسلی خود را یافته‌اید." (لوقا ۶:۲۴). ما در مقابل سخنانی که به آن ثروتمند بی‌رحم گفتی بر خود می‌لرزیم: "به خاطر آور که تو در ایام زندگانی چیزهای نیکوی خود را یافتی، و این مرد در کنار در خانه تو، چیزی جز رنج نصیبش نشد؛ اما اکنون شرایط واژگون می‌شود. او الان در تسلی است و تو در عذاب." (بر اساس لوقا ۱۶:۲۵).

ای خدا، چنین ثروتی به منزله زندگی هدرشده است. ای خداوند، ما را حفظ کن. کمک کن تا دعوت دیگری را بشنویم: "گنجها برای خود ببندوزید، اما نه بر زمین، بلکه در جایی که بید و دزد به آن راه ندارند. برای خود گنجی ببندوزید که از میان نمی‌رود." آنگاه می‌پرسیم: "چه گنجی، ای خداوند؟"

لبخند تو را می‌بینیم. ”من گنج شما و اجر عظیم شما هستم. من خوراک شما، نوشیدنی شما، جامه فاخر شما، و سود ابدی شما هستم. من حیات شما و شادی تماماً خرسندکننده شما هستم.“
بله، خداوندا. همین کافی است. اما خواهیم پرسید: ”چگونه این گنج را ببندوزیم؟ آیا تنها فیض تو آن را فراهم نساخته و یک بار برای همیشه با خون عیسی آن را خریداری نکردی؟ چگونه می‌توانیم این زندگی را- این زندگی کوتاه و یگانه کنونی خود را- صرف اندوختن گنج در آسمان کنیم؟“ ای خداوند، تو می‌دانی که من این کتاب کوچک را در پاسخ به همین سؤال نوشته‌ام. و نه به خودم نگاه کردم و نه به صدای دیگر گوش فرا دادم. بلکه کوشیده‌ام کلام مکتوب تو را کند و کاو کنم و آنچه را که تو گفته‌ای بگویم. این یگانه ادعایی است که بر حقیقت دارم- اینکه چیزی را منعکس ساختم که تو نوشتی.

پاسخ این است که در این زندگی می‌توانیم شروع کنیم به اینکه مسیح را گنج خود بسازیم، و در او شادمان شویم. و برای کسانی که در محبت مسیح رشد می‌کنند، جلال بیشتری برای تمتع بردن هست. و محبت برای مسیح به چه معنایی است؟ یعنی عزیز داشتن تمام آنچه که تو در او برای ما هستی. یعنی اینکه او را گنجی بزرگتر از هر گنج این دنیا ببنداریم. یعنی شاد شدن در مشارکت با او بیش از مشارکت با خانواده و دوستان. یعنی پذیرفتن همه وعده‌های او در این باره که در حضور او بیشتر از همه وعده‌های دروغین گناه لذت وجود خواهد داشت. یعنی شادی در طعم کنونی جلال و امید به پُری آینده، زمانی که او را روبرو ببینیم. یعنی احساس آرامش در راهی که او برای ما بر می‌گزیند، با وجود رنجهایش. یعنی احساس خرسندی از اینکه چیزی به‌عبث بر ما رخ نخواهد داد.

این نوعی شادی آرام است، ای خداوند، که عیسی ما را نجات داد و به ما نشان داد که چگونه محبت کنیم. همان گونه که گفتی، زندگی او هم با خرید بود و هم راه. او در راه ما مرد، و اکنون ما را فرا می‌خواند تا با او بمیریم. او فقر ما را بر خود گرفت تا ما در او ثروت‌های آسمان را داشته باشیم، و اکنون ما را فرا می‌خواند تا ثروت خود را در راه فقیران به کار ببریم. او برابر بودن با تو را غنیمت نشمرد، و منافع خود را در نظر نگرفت و شکاف بی‌پایان میان آسمان و زمین را پشت سر گذاشت تا ما ببینیم که خدمات میسیونری در خارج از کشور به چه معنایی است و در کار نهایی به او ملحق شویم. پس آیا این راهی نیست که می‌توانیم در خانه تو گنج ببندوزیم- یعنی پول و جان خود را بدهیم تا بسیاری را در خدا ثروتمند سازیم؟

می‌گوییم نوعی شادی آرام، زیرا اینقدر رنج وجود دارد. من نمی‌توانم بالاتر از پولس رسول باشم که زندگی خود را مرگی روزانه خواند و به شکلی تناقض‌نما گفت: ”چون محزون، ولی دائماً شادمان؛ چون فقیر، و اینک بسیاری را دولت‌مند می‌سازیم؛ چون بی‌چیز، اما مالک همه چیز.“ (دوم قرنتیان ۶: ۱۰).
ای پدر، عطا فرما که کلیسایت جلال تو را بیش از طلا دوست بدارد و عشق خود را به رفاه و امنیت کنار بگذارد. عطا فرما تا نخست ملکوت تو را بطلبیم، و آنگاه بقیه چیزها طبق اراده تو داده خواهد شد. عطا فرما که به سوی نیاز حرکت کنیم، نه به سوی راحتی. عطا فرما تا امنیت قطعی ما در مسیح ما را آزاد سازد تا خانه و سلامت و پولمان را بر روی زمین خطر کنیم. ما را کمک کن تا ببینیم که اگر

بکوشیم ثروت خود را حفظ کنیم - به جای آنکه از آن استفاده کنیم تا نشان دهیم آن خدای ما نیست - زندگی خود را به هدر خواهیم داد، حتی اگر به موفقیت دست یابیم. پس ای خداوند عزیز، جرأت کرده، دعا می‌کنم که هر چه در این کتاب نوشته‌ام، اگر درست باشد، باعث شود شادی‌ای در دل‌مان فروزان گردد که ترس را در مسیح شکست دهد. باشد که همه این را به یاد داشته باشند: تو وعده دادی که "تو را هرگز رها نکنم و تو را ترک نخواهم نمود." پس باشد که با اطمینانی که مرگ را شکست می‌دهد بگوییم: "خداوند مددکننده من است و ترسان نخواهم بود. انسان به من چه می‌کند؟"

خداوندا، مباد که کسی که این کلمات را می‌خواند، روزی مجبور شود بگوید: "آن را به هدر دادم." بلکه با روح پرقوت و کلام نافذ خود عطا فرما تا ما که مسیح را خداوند می‌خوانیم، او را عزیزتر از جان خود بدانیم، و در عمق وجود خود احساس کنیم که زیستن مسیح است و مردن نفع. و به این ترتیب، باشد که جلال او را به همگان نشان دهیم و او در تمام جهان ستوده شود. باشد که او در زندگی و در مرگ ما تمجید شود. باشد که هر همسایه و هر ملتی ببیند که چگونه شادی در مسیح قوم او را از قدرت طمع و ترس آزاد می‌سازد.

باشد که محبت از مقدسین تو جاری شود، و ای خداوند، چنین باشد که حتی اگر این امر به بهای زندگی‌مان تمام شود، مردمان در خدا شادمان باشند. قوم‌ها تو را بستانند، ای خدا. همه قوم‌ها تو را بستانند! امت‌ها شادی کنند و ترنم نمایند. ای مسیح، تو همچون گنج تماماً خرسندکننده جهان، جایگاه حرمت خود را بگیر. با دستهایی لرزان در حضور تخت سلطنت خدا، و با تکیه کامل به فیض تو، صدای خود را بلند می‌کنیم و این عهد پرصلابت را بر خود می‌گیریم و می‌گوییم: زندگی خود را به هدر نخواهم داد.

به نام عیسی مسیح، آمین.



Persian World Outreach, Inc.